

سالنامه فنکا هي تزئينونا

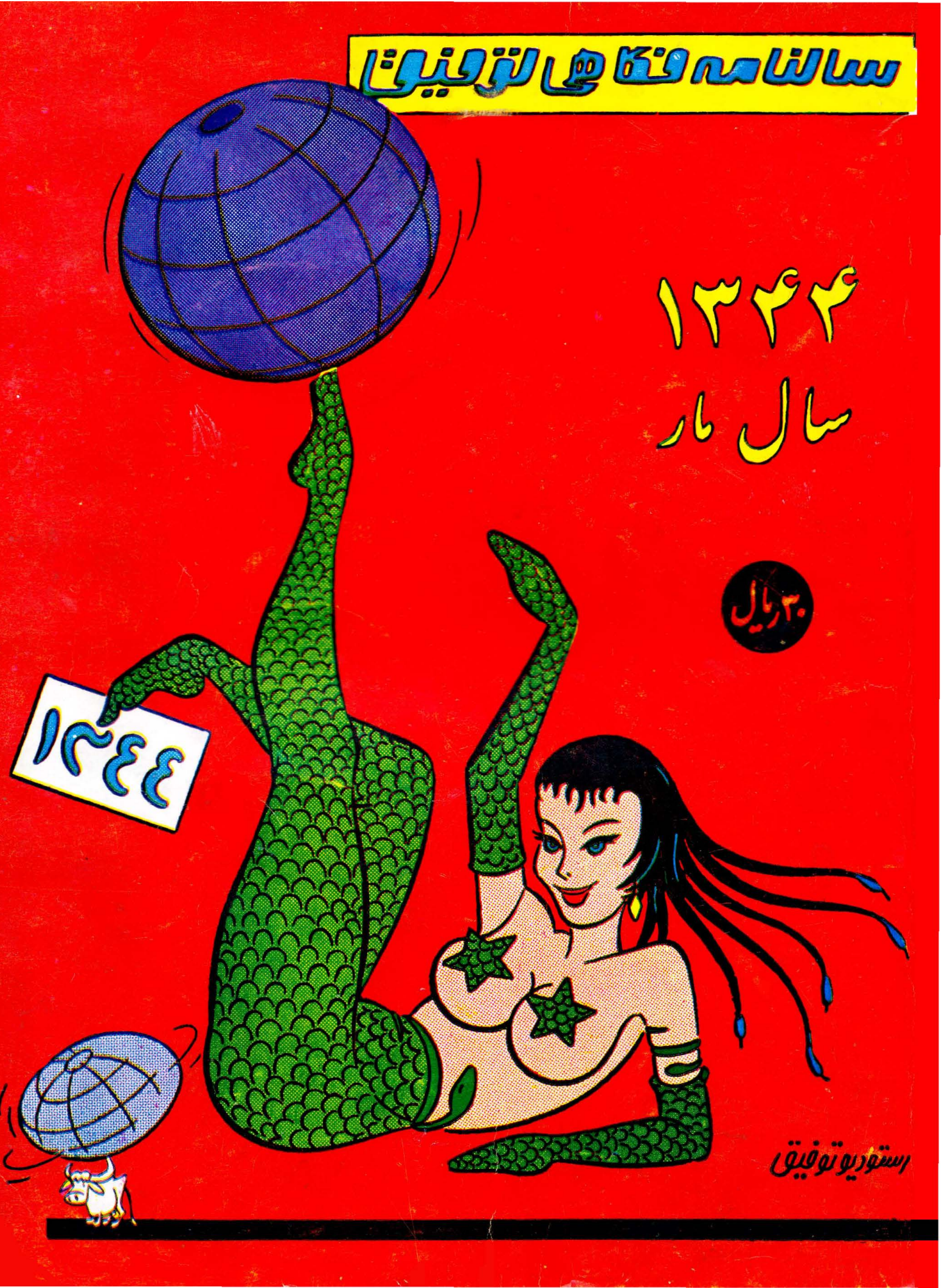
۱۳۴۴  
سال مار

۳۰ ژايل

۴۴۱



استودیو توفیق





امور هنری توسط : «استود یو توفیق»  
چاپ: رنگین - باغ سپهسالار  
« کلیه حقوق منحصراً متعلق بروزنامه توفیق است »  
قرن اول - شماره سوم - سال ۱۳۴۴

## سالنامه فکاهی توفیق

صاحب امتیاز و مدیر : حسن توفیق    سردبیر : حسین توفیق    رئیس هیئت تحریریه : دکتر عباس توفیق  
« هر کس موفق شود دوره اول قرن اول سالنامه فکاهی توفیق را جمع آوری کند از طرف نوه کاکا توفیق یکمهدد بلیط دوسره مسافرت بکره ماه با وجایزه داده خواهد شد! نمایندگان توفیق در کره ماه نیز مأمور پذیرائی از او خواهند بود! »

### سال ۱۳۴۴ ❀ ● ★ \*

« توفیق » قبل از هر چیز صمیمانه ترین تبریکات خود را بمناسبت آغاز سال نو بشما خوانندگان خوش ذوق و نکته سنج و وفادار تقدیم میدارد .

با انتشار این شماره، « سالنامه فکاهی توفیق » به یاری خداوند متعال و پشتیبانی شما خوانندگان عزیز سومین سال انتشار خود را آغاز میکند . همانطور که اغلب شما آشنائی دارید این سالنامه تلفیقی است بسیار جالب از « تقویم » و « فکاهیات » و مجموعه ایست کاملاً ابتکاری از بهترین کاریکاتورها، اشعار، نکته ها، لطیفه ها، مقالات و داستانهای فکاهی که برخی از آنها برگزیده شیرین ترین مطالب سالهای قبل روزنامه محبوب شما توفیق است .

این سالنامه نزدیک به صدوسی صفحه دارد و در ۵۲ صفحه دست چپ آن تقویم کامل ۴ فصل یعنی ۵۲ هفته سال (سال ۱۳۴۴ شمسی ۸۵-۱۳۸۴ قمری ۶۶-۱۹۶۵ میلادی) بچاپ رسیده و رعایت شده است که در صفحات هر هفته و هر فصل از سال اشعار و مقالات و تصاویر و کاریکاتورهائی چاپ شود که با تقویم همان هفته و همان فصل از سال مناسبت داشته باشد.

با خریدن این سالنامه که امسال نیز به بهای بسیار نازلی (حتی با مقایسه با ارزشترین نشریات کشور) منتشر شده شما در حقیقت هم دارای یک تقویم کامل سال نو و هم دارای یک مجموعه بی نظیر فکاهی شده اید که معمولاً بابت بهای فقط تقویم آن مبلغی در همین حدود میپردازید .

خوانندگان قدیمی توفیق و بخصوص آنها که دستشان بیشتر در کار است، بخوبی میدانند که تهیه و تنظیم و چاپ اینهمه کاریکاتور و شعر و نکته و لطیفه و مقاله و داستان فکاهی، آنهم اینقدر متنوع چقدر مشکل است . هر ایرانی که با نشریات فکاهی اروپائی و آمریکائی ( با آنهمه امکاناتشان) سروکار داشته باشد بخوبی تصدیق میکند که « سالنامه فکاهی توفیق » چه از لحاظ کاریکاتورها و اشعار و مقالات، و چه از حیث صفحه بندی و تزئین صفحات و چاپ و رنگ آمیزی زیباترین و شیرین ترین نشریات فکاهی دنیاست . این مجموعه سرگرم کننده بدون شك در تمام سال نو در کنار تخت، در اطاق پذیرائی و در دفتر کار با شما خواهد بود و شما و میهمانان و مراجعین شمارا مشغول و محظوظ خواهد کرد .

پس از انتشار روزنامه، ماهنامه و سالنامه فکاهی توفیق، انشاء الله از سال آینده مؤسسه قدیمی توفیق با استظهار با لطف الهی و اطمینان به استقبال خوانندگان عزیز کام دیگری در راه تکامل و پیشرفت بر میدارد و ما امیدواریم که از سال آینده بتوانیم به مزه ای که سالیهاست بشما داده ایم جامه عمل بپوشانیم و هر ماه یک « کتاب فکاهی توفیق » بقیمت بسیار ارزان خدمتتان تقدیم کنیم . در خاتمه یادآور میشود این سالنامه بجز « شماره مخصوص عید روزنامه توفیق » است که همه ساله شب چارشنبه سوری منتشر میگردد .

در تمام سال نو، دلشاد و لبخندان شما بزرگترین آرزوی ماست .

« مؤسسه توفیق »

« شب چارشنبه سوری : « شماره مخصوص عید و چهل و چهارمین سال انتشار توفیق هفتگی »  
« شماره مخصوص بهار مجله توفیق ماهانه »  
... و موقع سال تحویل : « شماره سال تحویل » ❀

یادتان نرود!



شکار فصل! ... « به تور انداختن! »

بهار:

« تحویل سال نو » :

ساعت ۱۱ و ۳۰ دقیقه و ۴۶ ثانیه بعد از ظهر روز شنبه ۲۹ اسفند ۱۳۴۳

هفت سین سال ۱۳۴۴



- ۱ - سورمه : برای اینکه بخورد میهمان بدهید تا صدایش کیپ شود !
  - ۲ - سنگ : برای زدن به سر میهمانهای پر خور !
  - ۳ - سنگ : برای گرفتن پاچه عابریمنی که احتمالا قصد «عید خوردنی!» دارند !
  - ۴ - سنگ پا : برای پاک کردن رودل !
  - ۵ - سرخاب : برای اینکه رویتانرا در مقابل مهمانهای که از روز دوم عید بیعد بخانه تان میآیند سرخ نگهدارید .
  - ۶ - سوزن : برای فرو کردن بتن مهمانهای که بلند نمیشوند بروند !
  - ۷ - سنگدان : برای هضم شیرینی هائی که در خانه دیگران میخورید !
- «ع - مفتی»



سال نو بر شما مبارک باد

«مژگان»

باز شد فصل لاله و سنبل  
با صفا شد تمام دشت و دمن  
فرودین مژده سعاد داد  
سال نو بر شما مبارک باد  
از می ارغوان تو ساغر گیر  
نغمه بلبلان خوش آهنگ  
بوی گل آورد ز بستان باد  
سال نو بر شما مبارک باد  
در کنار چمن بیانگ رباب  
عمر ما همچو گل بفصل خزان  
از کف مهوشان بنوش شراب  
بگذرد ، داد دل ز می بستان  
شاد باش و ز قید غم آزاد  
سال نو بر شما مبارک باد  
گل به بستان دو روز می باید  
لحظه ای هم غنیمت است اگر  
رو بدو کن که شادی افزاید  
بتوان رست با شراب ز شر  
میزند بلبل اینزمان فریاد  
سال نو بر شما مبارک باد

«خانه تکانی!»

«فته»



زن سی ساله من یاد جوانی کرده  
آشنائی جو بدیده است همانجا از دور  
موقع «خانه تکانی» شده جیبم خالی  
بسکه در رقص بخود داده تکان در شب عید  
همه گویند زنت خانه تکانی کرده !!



# کرم طوطی

## نوروز دل افروز

باز شد مقدم نوروز دل افروز  
نمایان ، بطرب نغمه سرا مرغ خوش  
الحنان و شده لشکر سرماز همه سوی  
گریزان و ، نهاده است نزاع وجدل و  
فتنه وهم لختی و سختی همگی روی  
به پایان و ، همه سست و غزلخوان شده  
در باغ و گلستان و ، بسی خرم و خندان و  
همه برسر پیمان و بپیموده بصد شوق  
ره دوستی و مهر و وفا را .

دوستداران و عزیزان پی  
تبریک گشوده لب و بس خرم و خرسند  
به روز و شب و پوشیده لباس نو و افکنده  
ز رخ مهر صفت در همه سو پر تو و کام همه  
شیرین و بساط همه رنگین و شده قابل  
تحسین و مبراشده از کین و بهم یکسره  
خوش بین و همه صاحب تمکین و زهر سو  
پی تزیین و نمودند از این رو همه خشنود  
بسی خلق خدارا .

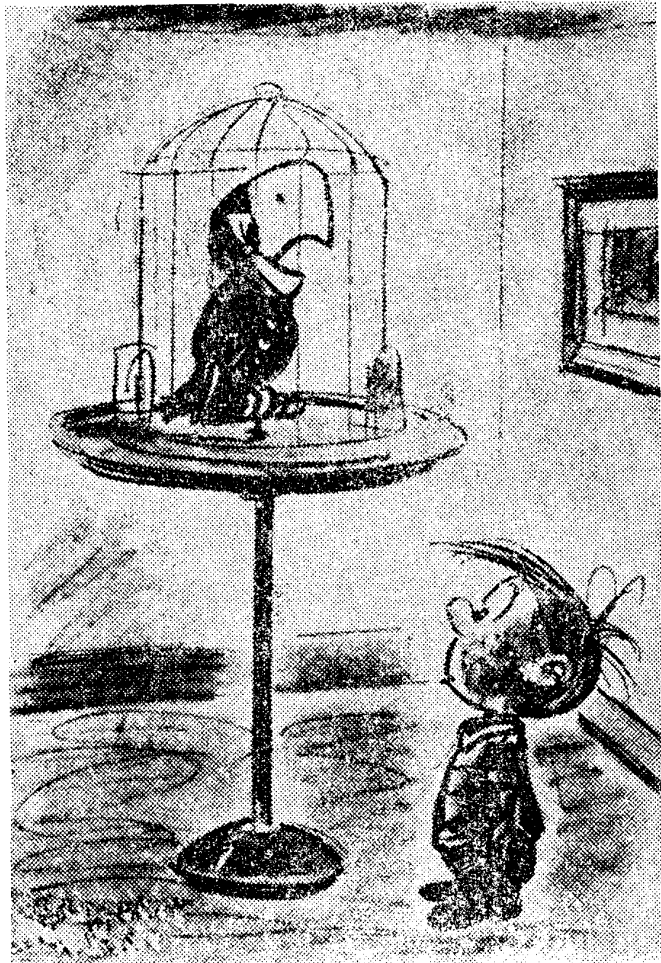
سال نو آمد و خوبی بنشسته  
است بجای بد و درد و محن و فضا و غم  
رفت و همه رنج و الم رفت و دگر ناله  
و هم گریه همه سوی عدم رفت و نمودار  
چو شد صلح و صفا ، کین و جفا در پی  
هم رفت و ، ز یاد آمد و کم رفت و ،  
کنون سوی گلستان شو و در یاب نسیم  
خوش گلبوی و دم باد صبارا .

شد جهان تازه ، بگوئید و  
بخندید و بنوشید و ببخشید و چنان مه  
بدل شب بدرخشید و بجوشید و بتن  
جامه فضل و ادب و علم بپوشید و همی  
در طلب کار بکشید و چو دریا بخر و شید  
وزیستان هنر شیر بدوشید که هر کس  
شود از فضل و هنر دور ، چراغی است که  
عاری بود از نور ، از این روی ضروری  
است کمال و ادب و صدق و صفا ما و  
شما را . «ابن جنی»

## دلا فصل بهار آمد ...



دلا فصل بهار آمد، زمان بیدلی سر شد  
جهان از مویک گلها، تو گوئی طور دیگر شد  
به سوری مزدگانی ده، که آمد آنچه میخواهد  
ز بوی عطر شیرینی ، مشام جان معطر شد  
صدای بوسه از هرسو ، بگوشم آید و شادم  
که ملک لاس ، لاسی را ، باسانی مسخر شد  
جمال تنتری ها را ، که یار عنتر آسایم  
توالت کرد رویش را ، ز عنتر نیز بدتر شد!  
عیان شد زانوی دلبر ، ز نو از زیر دامانش  
مسلمانان ، دل زارم مسلمان بود و کافر شد!  
ز بس آن سوری ریتو ، بمال ما شبیخون زد  
دلش یکباره کش آمد، صدائی کرد و پنجره شد!  
تقی خان این شب عیدی ، عروسی میکند ای دل  
حسن را مزدگانی ده، که این بیچاره هم خر شد!

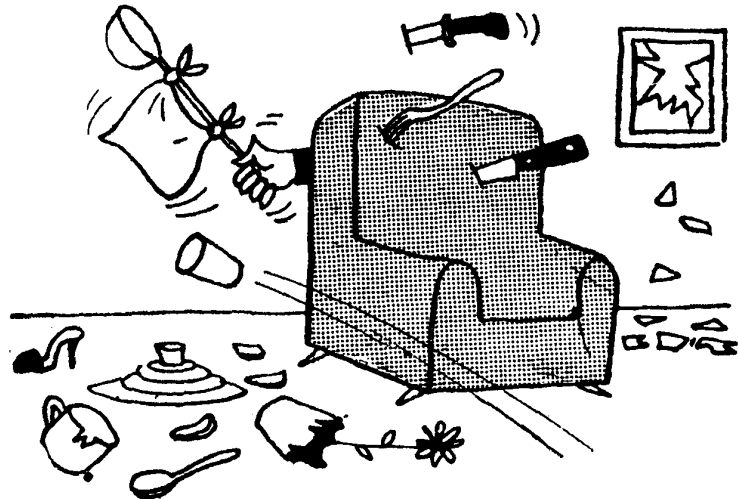


طوطی به بچه - ... برو دستها تو بشور بعد برای من یه شیرینی بیار!

فروردین (ذیقعدہ - March)

شنبه	«توفیق ماهانه»
۱ شنبه : ۱	تعطیل (۱۷-۲۱)
۲ شنبه : ۲	» (۱۸-۲۲)
۳ شنبه : ۳	» (۱۹-۲۳)
۴ شنبه : ۴	» (۲۰-۲۴)
۵ شنبه : ۵	» (۲۱-۲۵)
جمعه : ۶	(۲۲-۲۶)

یادداشت :



شوهر شکست خورده ! - ... صلح ! .. صلح ! ..

### اعلامیه وزارت «به داری»؟

بمنظور تأمین رفاه و آسایش اهالی سورچران تهران در ایام عید، وزارت به داری تصمیمات زیر را اتخاذ و به اطلاع عموم میرساند :

۱- برای جلوگیری از تلف شدن کسانیکه بظرفهای شیرینی و میوه حمله میکنند و تا حلقوم خود می بلعند پستهای امدادی وزارت به داری در هر یک از ساعات ایام عید در بخشهای مربوطه کشیک خواهند داد .

۲- عموم کسانیکه از مجالس سور و مهمانی مراجعت میکنند برای حفظ جان سایر عابرین موظف خواهند بود که چراغ قرمزی بر روی پیشانی خود بعلامت خطر نصب نمایند تا دیگران بدین وسیله از خطر انفجار حتمی الوقوع آنان قبالا مستحضر گردند.

۳- برای حفظ تمامیت ارضی (!) خوراکی جات ، طبق دستور مقامات صلاحیت دار حمل هر گونه «توبره» و کیسه جهت جمع آوری آجیل و شیرینی از طرف عموم مهمانان ممنوع و متخلفین بجرم حمل قاچاق توقیف خواهند شد.

۴- چنانچه اهالی محترم در ایام عید ، چه شب و چه روز ، صدای ترکیدن چیزی بگوششان خورداداً متوحش نشوند و یقین داشته باشند که این صدا جز از شکم هموعان آنها

### و... بوسه!

« سیمرخ »



که باشد کارم اغلب ماچ و بوسه کنم هر روز و هر شب ماچ و بوسه! کنده این «پاک مشرب» ماچ و بوسه نخواهد دادن از لب ماچ و بوسه همیدارد معذب ماچ و بوسه کنند از زیر غبغب ماچ و بوسه! زبیران مجرب « ماچ و بوسه» مکن در حالت تب ماچ و بوسه کنی چون مار و عقرب ماچ و بوسه! نکویان مؤدب ماچ و بوسه مخورغم، کن مرتب ماچ و بوسه! که از عید است مطلب: ماچ و بوسه!

من اغلب در جهان خواهان عیدم همیشه عید باد ایکاش تا من بیای عید، کان «پاکیزه رو» را بمولا تولبی دارد گر آنشوخ بجهت عید، سیمین غبغبان را که از بیریش تاریشو باصرار بیاموز ای جوان ماه رخسار لبانی را که لعل آتشین است نکویانرا اگر ند آید گر از حرص، مؤدب باش تا نیکو دهندت مرتب نیست گر اسباب عیشت چو شیرینی نباشد مطلبی نیست

بخوبان گر نخواهی داد عیدی

حرامت باد یارب ماچ و بوسه!

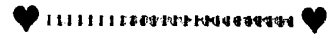


عیدی

که در خوردن ما کولات و مشروبات زیاده روی کرده اند از ناحیه دیگری نخواهد بود .

۵- وزارت به داری بمنظور کمک بعموم اهالی محترم دستور داده است که بهر یک از طرف داوطلبان بنگاه داروئی کل کشور یک بسته مسهل مجاناً داده شود.

نحوست زده‌ها ! ...



معمولا هر سال مردم در روز سیزده عید از خانه های خود خارج

شده و بدشت و چمنزار پناه میبرند تا با اصطلاح نحوست سیزده را در کنند ولی جناب آقای

«سیزده» بیدی نیست که از این بادها بلرزد و بدون توجه به سیزده در کنی مردم ، عده زیادی را با کمال قساوت دچار نحوست میکند.

حالا به بینم چه کسانی در روز سیزده عید دچار نحوست میشوند :

۱ - دامادی که بقصد خارج شدن از شهر به دروازه دولاب برسد و در در آنجا با حضرت علیامخدره «مادرزن» روبرو بشود.

۲ - عروسی که با خواهر و مادر خود در کنار نهر بولوار کرج مشغول قدم زدن باشد و دفعتاً چشمش به قیافه علیامخدره «مادرشوهر» بیفتد!

۳ - ژیکولوئی که دختری را تعقیب کند و بدبختانه جلوی رودخانه ای برسد! توضیح لازم اینکه معمولا عده زیادی از بیکاره‌ها در روز سیزده روی رودخانه‌های بدون پل با چوب پل درست میکنند و هر کس میخواهد از روی پل عبور کند ده شاهی از او میگیرند. البته واضح است که دختر خانم مورد بحث برای آنکه از شر آقا ژیکولو و راحت شود فوراً ده شاهی را داده و از روی پل عبور میکند ولی ژیکولوی مادر مرده که آهی در بساط ندارد مجبور است این طرف پل بایستد و هوای آزاد میل کند !

« پند سیزده » :

اگر میخواهید در شلوغی روز سیزده از شر جیب بر در امان باشید قبل از خروج از خانه کت خود را به خانم بدهید که با ماهوت پاک کن آنرا تمیز کند. خاطر جمع باشید که خانم در جیبستان دیناری برای جیب بر، مادر مرده باقی نخواهد گذاشت ! . .

( ابن جنی )

در هوای سیزده



در هوای سیزده در هوای سیزده ریشه غم را بکن در هوای سیزده در میان مرغزار در هوای سیزده پس بدان سو کن نظر در هوای سیزده با فغان و همهمه در هوای سیزده بیخبر از کسب و کار در هوای سیزده باد و صد وجود نوید در هوای سیزده عازم دولاب شو در هوای سیزده

باز شد در دشت و صحرا باز پای سیزده بیشتر باشد ز هر سالی صفای سیزده روسوی دولاب کن امروز و خر غلطی بزین خویشتن را کن مهیا از برای سیزده از نحوست دور باید شد بفصل نوبهار از محن بیگانه شو ، شو آشنای سیزده هست امسال از همه سالی چمن شاداب تر سبزه و گل بین ز هر سو رهنمای سیزده در میان سبزه‌ها کردند جا مردم همه بنگر از هر سو در آنجا سینمای سیزده روز تعطیل است و گشته هر کسی با عیش یار پس توهم رو کن سوی خلوتسرای سیزده سیزده هر سال میآید بعشرت بعد عید کس نباشد منکر عهد و وفای سیزده «ابن جنی» حجره دلگیر بگذار و برو اندر آنجا بین جمال دلگشای سیزده

آگهی استخدام

بمناسبت فرارسیدن عید نوروز و فصل تجدید فراش (!) یک عدد دوشیزه خوش قد و قواره و پدرو مادر دار خوشگل - ۲۱ سنگ - ضد ضرب به! - ضد مغناطیس! - ضد آب! - فنر نشکن و شاسی بلند که دهانش بوی شیر بدهد! و در آمدش تکافوی مخارج يك عائله ده دوازده نفری را بکنند بقید دوفوریت استخدام میشود.

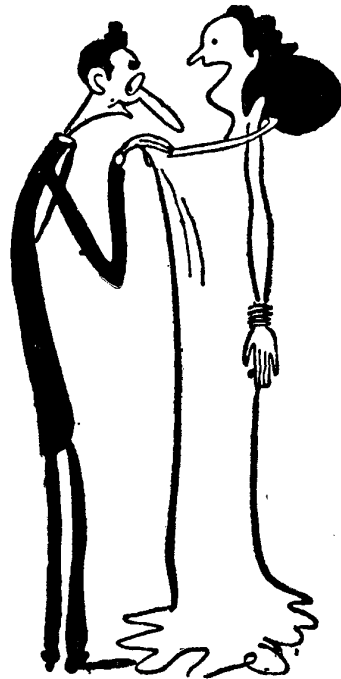
واجدین شرایط ضمناً بایستی کلیه هزینه های ازدواج را بعهده بگیرند .



برای کسب اطلاع بیشتر من غیر مستقیم (!) باینجانب رجوع فرمائید تا در صورت اصابت قرعه! ترتیب کار داده شود .

«میرزا هیل هیل»

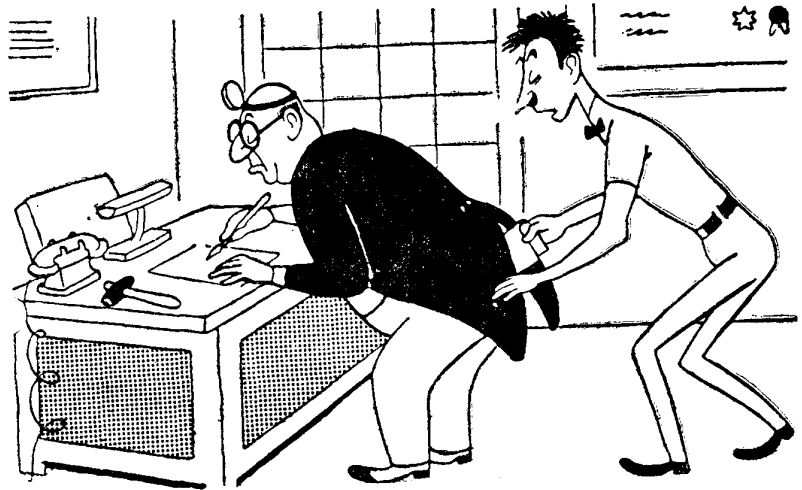
مرد - به به، کفشهای نو مبارک باشه!



فروردین (۳ یقعه - March)

شنبه ۷:	(۲۳ - ۲۷)
۱ شنبه ۸:	(۲۴ - ۲۸)
۲ شنبه ۹:	(۲۵ - ۲۹)
۳ شنبه ۱۰:	(۲۶ - ۳۰)
۴ شنبه ۱۱:	(۲۷ - ۳۱)
۵ شنبه ۱۲: «توفیق»	(۲۸ - ۱)
جمعه ۱۳:	(۲۹ - ۲)

یادداشت:



دکتر روانشناس... خوب، از همین امروز میتوانید جنون دزدی خود را معالجه شده تصور کنید!

### از ما بشما که...

◆ اگر آفادرو روز سیزده پیشنهاد کرد که «کلفت» را در خانه بگذارید قبول نکنید زیرا بهر حقه ای باشد شمارا در محلی سرگرم کرده و خود برای یکی دو ساعت به خانه خواهد آمد...  
◆ اگر رادیوی «باطری دار» در خانه دارید حتماً همراه خود بیرون ببرید تا اگر در موقع ناهار خوردن یا کاهو خوردن در میان سبزه سرخری پیدا شد پیچ آنرا باز کنید و مهمان ناخوانده را متواری نمایید!...  
◆ اگر مادر شوهرتان در روز سیزده سرخشد اعتراضی باو نکنید، فقط باتفاق او شروع کنید به پیاده روی. شکی نیست که علیاً مخدره با یک کیلومتر راه رفتن از پادرمیآید. آنوقت بشوهرتان پیشنهاد کنید که او را بیکی از درمانگاههای دولتی برساند خاطر جمع باشید که دیگر روی او را نخواهید دید!...

◆ اگر آبتن هستید و میخواهید

### منافسه چهار بار خاك رس

چون در ایام عید باوجود بلع مقدار زیادی اغذیه و اشربه و اطعمه و پرتقال و آجیل و غیره هنوز که هنوز است ته دل اینجانب گرفته نشده است لذا مقدار چهار بار خاك رس جهت «ته بندی» از طریق منافسه خریداری میشود. خاك هائیکه در میان آن پوست پرتقال و آشغال سبزی یافت شود بر خاك های معمولی ترجیح خواهد داشت!



(کلاف کاموا)

بازدید از زندانی!!

نحسی سیزده!  
بنهاد جوان خوبروئی  
سرمست قدم بطرف گلزار  
میرفت که روز سیزده را  
تفریح کند بدشت و کھسار  
ناگام میان دشت و صحرا  
بر خورد بخانمی و لنتار  
زن تا جوان نظر بيمکند  
خندید و بشد بر او خریدار  
شد باز هر سخن سرائی  
تا عصر ادامه داشت اینکار  
تا صحبت «ازدواج» آمد  
شدروز جوان از این سخن تار  
میخواست که دررود از این دام  
پی برد که مشکل است بسیار  
زن، و عدۀ ازدواج از او  
بگرفت ولی بحکم اجبار  
القصه جوان بینوا شد  
بر «نحسی سیزده» گرفتار!  
(فتنه)



«سقط» کنید بی جهت  
بدکتر مراجعه  
نمائید فقط درروز  
سیزده یکبار سوار  
اتوبوس بشوید  
کافیست علاوه بر بیچه،  
خود شما هم «سقط»  
بشوید!...

«شیطان»

سیزده فروردین

برخیز و در این سیزده فروردین

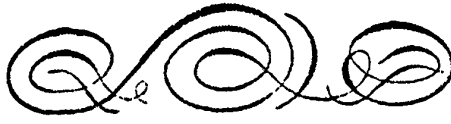
از نحسی سیزده مشو دل چرکین

جامی ز شراب سیزده ساله بنوش

با لاله رخان چارده ساله نشین!



# رمال!..



شد و بعد شروع کرد به صحبت کردن

.....

بقدر يك ربع ساعت

حرف زد ولی هیچ مدرکی بدست من نداد.

از آینده و گذشته و حال من

گفت ولی با زرنگی ابدأ حرفی نزد

که ریشش گیر بیفتد.

اولین جمله‌ای که از دهانش

خارج شد خیلی ثقیل و دوپهلوی و غیر

قابل هضم بود. گفت:

— چیزی در دل دارید (!)

گفتم:

و واضح تر بفرمائید.

گفت:

— آرزوی در دل دارید که با

عدد چهار بر آورده میشود، یعنی یا

چهار روز، یا چهار ماه، یا چهار سال، یا

۱۴ سال دیگر بر آورده خواهد شد (!)

گفتم:

— تا چهارده قرن دیگر چطور؟!

گفت:

— قرن چیست ؟

گفتم:

— قرن شش هفته و سه روز

است (!)

گفت:

— بله، بله، عقب همین جمله

میگشتم (!)



فرزند زندان:

بچه حلالزاهه!

در کاشان با انتظار حرکت ابوبوس  
تهران چای میخورد و بجای سماق  
آبنبات می‌مکیدم.

کنار من روی تختی چوبی که

باقالی فرش شده بود پیرمردی ریش

حنائی باچشمان پف کرده چرت میزد

و مگس‌هایی مزاحمت دور سر و کله‌اش

وزوز می‌کردند. پیش پایش سه چهار

تکه فلز زرد رنگ بشکل طاس تخته

نرد بهم چسبیده قرار داشت. از مسافر

بغل دستم پرسیدم:

— این چیست ؟

گفت:

— این رمال است.

گفتم:

— پس آقا رمال تشریف دارند ؟

گفت:

— این طور معلوم است.

گفتم:

— پس چرا وکیل نشده‌اند ؟

گفت:

— این یکی درآمدش زیادتر

است.

در این بین پیر مرد چشمانش

را زور کی باز کرد و وقتی مرا متوجه

رمل‌ها دید، گمان برد پسر حاجی

عاشق پیشه‌ای بتورش خورده است،

بی‌مقدمه گفت:

— بله آقا، از گذشته می‌گویم

و از آینده هم خبر میدهم (!)

گفتم:

— با همین سه چار تکه فلز !!

گفت:

— امتحان بفرمائید.

یک پنج ریالی نقره ته‌جیب من

سنگینی میکرد و از حرکت ابوبوس

تهران هم خبری نبود.

گفتم:

— ببین چه میبینی!

چشمانش برقی زد و اسمم را

پرسید. رمل‌ها را سه چهار بار در

کف دست غلطانید و زیر لب‌ذکری

خواند و در توی جام برنجی ولش

کرد. رمل‌ها غلٹی زد و در جای خود

بیحرکت ماند.

پیرمرد قدری به رمل‌ها خیره

فهمیدم خیلی باسواد است!  
خنده‌ام گرفت و فکر کردم آرزو  
را همه کس دارد و وعده رمال باشی هم  
خیلی نزدیک است: ۱۴ قرن!  
باز رمال گفت:

— در کودکی از خطر بزرگی

جسته‌ای و بیماری شدیدتی هم

داشته‌ای... ولی نمرده‌ای (!)

و راست هم گفت چون ما ایرانی‌ها

در بچگی یا دوسه بار در حوض می‌

افتیم، با از پشت بام پرت میشویم و با

سرمان کچل میشود و آبله و سرخک

در می‌آوریم.

باز گفت:

— یکی را دوست داری (!)

اتفاقاً راست هم میگفت چون

جوانهای امروزه نه تنها «یکی» بلکه هر

خوشگلی را در خیابان ببینند دوستش

دارند.

از زرنگی رمال خنده‌ام گرفت!..

حتی در این‌جا هم نگفت «زنی» را دوست

داری که اگر تصادفاً طبع حقییر مثل

اغلب رجال شیرخشتی هم باشد قضیه

درست در بیاید!

غیبگوئی (!) های پیرمرد رمال

بامنتهای «حسن نیت!» ادامه داشت.

می‌گفت:

— خیلی دست و دل بازی (!)

... بیچاره سنگ خودش را به

سینه میزد ولی من بیش از پنج ریال

باو ندادم.

مردك خیلی پیشگوئی (!) کرد

و حرف زد از جمله گفت:

— گاهی اوقات خیلی زود

عصبانی میشوی و خطری هم در پیش

داری و ..... و من هر چه

فکر کردم دیدم یار و نیم ساعت پیشگوئی

کرد و غیب گفت ولی هیچ مسئولیتی

بگردن نگرفت! ...

هنگامی که پنج ریالی را کف

دستش می‌گذاشتم گفتم:

— الحق که شمارا برای وزارت

ساخته‌اند.

با قیافه حق بجانب سری تکان

داد و گفت:

— کو قدر دان؟! ... «فضل الله»

فروردین (ذی‌قعدة - April)

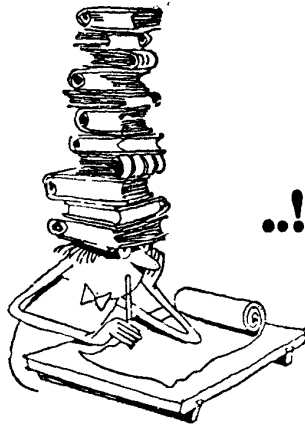
شنبه : ۱۴	( ۳۰ - ۳ )
۱ شنبه : ۱۵	( ۱ - ۴ )
۲ شنبه : ۱۶	( ۲ - ۵ )
۳ شنبه : ۱۷	( ۳ - ۶ )
۴ شنبه : ۱۸	( ۴ - ۷ )
۵ شنبه : ۱۹ «توفیق»	( ۵ - ۸ )
جمعه : ۲۰	( ۶ - ۹ )

یادداشت :



- بدکیکی نیست ...  
اما حیف که قدری «سفت»  
است !?

در پیچ و خم این امواج  
موهوم خاکستری رنگ ، پشه های  
سمج مانند ماهیان ریز طلائی شنا  
میکردند و بچالاکی از سر و کول  
یکدیگر بالا میرفتند ، گاهی صدای  
تق تق زمخت و گوشخراشی از اصطکاک  
پاشنه های پای یکمرد تازه وارد بازمین  
سیمانی کافه سکوت را درهم میشکست  
و گاهی آهنگ تیک تیک کفش یک دوشیزه  
ظریف سامعه حضار را نوازش میداد...  
ولی این اصوات مختلف و متضاد  
هیچکدام قادر نبود که همای  
بلند پرواز فکر «شاعر» ما را از  
سیر در اعماق آسمان خیال بازدارد .  
او غرق دریای تفکر بود و توجهی  
بعالم مادی نداشت. ثانیه ها، دقیقه ها،  
و ساعتها پشت سر یکدیگر گذشته  
و طومار زمان را در هم میپیچیدند  
ولی او هنوز بیک نقطه ثابت خیره  
مینگریست . . . . . ناگهان دست  
راستش حرکتی کرد و نوک مدادش به  
چابکی یک ماهی بر روی صفحه کاغذ  
چرخید و نوشت :  
- « سمنو ، آی سمنو بشقاب  
انجیر دسرو ! » ... « پاپان »



فانتزی :

شاعر !..

نیمه بازپیش میرفت و در آنجا با جنبش  
ملایم نسیم مواجه شده پس از چند  
گردش کوتاه بخارج مکیده میشد.

. . . . .  
در گوشه نیمه تاریک کافه ،  
دور از غوغای جمعیت پشت میزی نشسته  
وانگشت سبابه دست چپ را به پیشانی  
گذاشته بود . در جلویش صفحه کاغذ  
نفیسی قرار داشت و بانوک انگلستان  
راست مداد ظریفی را « ادیبانه »  
میفشرد . چشمها را به نقطه نامعلومی  
دوخته و در بحر افکار شاعرانه خود  
غوطه میخورد . . . . .  
. . . . .  
دودسیگار در فضای کافه مانند  
امواج دریا رویهم غلطیده و بسمت پنجره

■ معنی شعر حافظ .! . ■

ادیب بی مایه ای در مجالس داد سخن همیداد که عربی من  
چنان است و از صرف ونحو ، تألیفاتم چنین.  
ظریفی گفت معنی اولین مصرع اولین غزل حافظ که میفرماید:  
« الایایها الساقی ادرکاسا و ناوئها » چیست ؟  
ادیب لختی سر بگریبان برد و سپس گفت :  
... یعنی « ای ساقی درکاسه ادرار کن و تناول نما » ... !?

## استخاره

- ★ دعا نویسی را کفتم استخاره ای کن مرا
- ★ لازم است .
- ★ لحظه ای چند ایستاد و سلام و صلوات فرستاد ،
- ★ پس دانه های تسبیح شمرد و پشت چشم نازک کرد و گفت
- ★ حذر کن ز آن کار که نیت کرده ای، چه عملی زشت است
- ★ و استخاره نیز بد .
- ★ کفتم یادعانوئیس! مرا نیت چنین بود که امشب
- ★ ترا بخانه خود برم و خوراک لذیذت دهم ، دریغ
- ★ که مصلحت نیست ..... دیدم که چگونه غمین گشت و
- ★ افسوس خورد . باز کفتم یا دعا نویسی ! نیتی دیگر
- ★ دارم ، زحمتی بکش و استخاره ای دیگر کن باشد که
- ★ خوب آید .
- ★ باز دانه بگرداند و سر به آسمان گرفت و مهره
- ★ حساب کرد و گفت:
- ★ — به به چه خوبست ... تعجیل کن در عملت که
- ★ کاریست نیکو و پسندیده و سستی روا مدار .
- ★ کفتم یادعانوئیس مرا این بار نیت چنین بود که
- ★ بخانه ات آیم و غذایت خورم !
- ★ دعانوئیس بر آشفت و بتندی از نزدم دور شد !

## پنجعلی!



مأمور وصول عوارض  
وسط جاده سبیلهاش را تاب  
میداد و منتظر تیغ زدن اولین  
عابر بود که از خم جاده  
دهاتی بی بایک کیسه کوچک  
سر و کله اش پیدا شد. مأمور  
وصول عوارض سر فهای کرد  
و گفت :

- عمو چی داری ؟  
- دهاتی قدری بیشتر  
کله اش را در تنش فرو کرد و  
گفت :  
- چیزی نیست قدری  
کشک است .

- باید دو تومن عوارض  
بدهی !

- چشم، اینهم دو تومن  
- اسمت را بگو که  
قبض عوارض برایت بنویسم  
- اسمم مشهدی پنجعلی  
است .

- مأمور عوارض قدری  
فکر کرد که چگونه  
پنجعلی را در قبض بنویسد؟  
آخر الامر فکرش باینجا  
رسید و نوشت :

« مبلغ دو تومان بوسیله  
مشهدی علی علی علی علی  
( منظور پنجعلی است ! )  
بابت عوارض کشک واصل  
شد . »

و برای اینکه اسم را  
مسجل کند یک عدد ۵ هم  
روی پنجعلی گذاشت !



زن - ... حالا قهر میکنم و پیش مادرم میرم ... سعی نکن مانع  
بشی !! ...

فروردین ( ذیحجه - April )

شنبه : ۲۱	( ۷ - ۱۰ )
۱ شنبه : ۲۲	( ۸ - ۱۱ )
۲ شنبه : ۲۳	( ۹ - ۱۲ )
۳ شنبه : ۲۴ تعطیل	( ۱۰ - ۱۳ )
۴ شنبه : ۲۵	( ۱۱ - ۱۴ )
۵ شنبه : ۲۶ «توفیق»	( ۱۲ - ۱۵ )
جمعه : ۲۷	( ۱۳ - ۱۶ )
یادداشت:	



عکس خانوادگی !

و ر ح ا ش ی ه غیرت :

== پیا سر ما نخوره؟ ==



صبر کن چند کلمه با تو حرف دارم .  
- زود بگو معطلش نکن!

- راست بگو . . . من پریشب  
از تو چی خواستم ؟

- پریشب ؟ ... از من ؟ درست  
یادم نیست مثل اینکه ، آهان یادم  
آمد از من يك پالتو پوست خواستی !  
حالا چه وقت این حرفهاست ؟

- خوب ، تو برایم خریدی ؟  
- نه ، پول کجا داشتم که برات  
بخرم !

- فکر کن ببین دیگر از تو چی

آقای « غیرت دیوان » که از  
اون غیرتی های روزگار بود ( ! )  
یکروز سرزده از اداره بمنزل آمد ،  
دید جای شما خالی سینمای خانگی  
خوبی باشترک خانمش درخانه برقرار  
است ! ..

ظاهراً عیال بی بندوبار آقای  
« غیرت دیوان » بایک جوان خوش  
قواره و گردن کلفت مشغول کمیسیون  
بودند « غیرت دیوان » با تمام بیحالی  
و خونسردی که در خود سراغ داشت  
دست بجیب برده وهفت تیر را بیرون  
کشید و بطرف رفیق زنش قراول  
رفت ...

جوان از شدت ترس سرش را  
زیر لحاف کرد و منتظر نوش جان  
کردن گلوله شد !

خانم که وضع را غیر عادی دید  
باعجله جلوی دست شوهر را گرفته  
گفت :

- زن ! .. زن ! .. یکدقیقه

خواستم ؟

- چه میدانم ؟ مثل اینکه گفتی  
بند ساعت طلا میخواهم .

- آفرین ! درست گفتی . ولی

بند ساعت را برایم خریدی ؟

- نه ، مگر با این حقوق میشود

بند ساعت طلا خرید ؟

- اگر گفتی غیر از بند ساعت

طلا چه چیز دیگر از تو خواستم ؟

- ول کن بابا ، حالا موقع این

حرفهاست ؟

- نه ... باید بگی

- خیلی خوب میگم : دوسه دست

لباس شیک هم از من خواستی .

- تو در جوابم چه گفتی ؟

- گفتم که فعلا نمیتوانم بخرم .

- بسیار خوب . پس حالا درست

کوش کن : اینمرد را که می بینی

تمام این چیزها را برایم خریده و

باز هم میخواهد بخرد .

- عجب ! ... پس روشو درست

پوشون که سر ما نخوره ! ?



« باستانی پاریزی »

سئالک ♥♥♥

گویند بر رخت اثر « سالك » است و من  
گویم در این میانه تو اعجاز کرده ای  
یعنی به گوشه رخ چون برگ گل لطیف  
جائی برای بوسه ی ما باز کرده ای !



# عسل و خربزه

درست هفت ماه و ده روز قبل بود که منوچهر یگانه فرزند خانواده آقای «چاخان پور» نماینده محترم مجلس وارد اطاق خودش. رو بدوشامبر ابریشمی را پوشید و در آینه قدی دستی بسر و موی خود کشیده سراغ خوردنی رفت.

کوزه بزرگی از عسل بالای دولا بچه بتورش خورد، بلافاصله انگشت ها را مجهز کرده بسرعت مشغول « بهره برداری» شد و بفاصله چند دقیقه بقدر نیم کیلو عسل را بالا کشید و بعد پیروز مندانه انگشت هایش را لیسید و سراغ آب رفت تصادفاً کوزه خالی بود و منوچهر که عطش فوق العاده ای در خود حس میکرد بعجله از پله های زیر زمین پائین رفت و خربزه اصفهانی بزرگی را از گوشه انبار برداشت و به اطاق برگشت.

آخرین قاچ خربزه زیر دندانش بود که مادرش وارد اطاق شد.

منوچ چمی میخوری؟  
- خربزه ... عسل خوردم خیلی تشنه ام شد حالا دارم خربزه میخورم.  
مادر منوچهر فریاد وحشتناکی کشید:

**- عسل؟! ... عسل با خربزه خوردی؟**

منوچهر متوحش شد:  
- مگه چی شده ماما؟

**- خربزه و عسل دل درد میاره، آدمو میکشه!... آه خدا مرگم بده، بچهام از دست رفت و بلافاصله گریه را سرداد.**

منوچهر رنگش پرید و از ترس حس کرد یکمرتبه چیزی در دلش پاره شد، بی اختیار ناله ای کرد و روی تخت خواب افتاد.

- بلافاصله تلفن بکار افتاد و سه چهار نفر از بهترین پزشکان تهران ببالین مریمض احضار شدند.

شوخی نبود، یگانه فرزند آقای چاخانپور نماینده محترم مجلس عسل را با خربزه خورده و در خطر مرگ بود. آنهم چه مرگی، مرگ از دل درد ...

آقای چاخانپور شخصاً گوشی تلفن را برداشته بوزیر بهداری حمله میکرد:

- یعنی چه مگر من « مصونیت» ندارم؟ ... عسل و خربزه چرا باید در شکم فرزند من این بازی را راه بیندازد؟

وزیر بهداری میگفت:  
- این دیگر از عهده حقیر خارج است.

و آقای چاخانپور فریاد زد:  
- من نمیدانم، باید طفل من نجات یابد و گرنه استیضاح خواهم کرد!

در منزل آقای چاخانپور هنگامه ای بود. اقوام و دوستان و رفقای پارلمانی برای احوالپرسی از حال آقا زاده هجوم آورده بودند، درهمه شهر صحبت از عسل و خربزه خوردن آقا زاده نماینده مجلس بود و حتی یکی از روزنامه ها هم فوق العاده ای انتشار داده و اظهار عقیده کرده بود اگر دل درد آقا زاده شدت پیدا کند استعفای وزیر بهداری و بحران کابینه حتمی است!... و بعد فرصت را غنیمت



جیب بر حرفه ای!

شمرده در باره نخست وزیر آینده اظهار نظر کرده بود!

منوچهر از دل درد بخود میپیچید، پیشانی اش را عرق گرفته و یکریز فریاد میکشید. معاون وزارت بهداری که شخصاً بادو آمبولانس و سه چهار نفر پرستار بمنزل آقای چاخانپور احضار شده بود هرچه سعی میکرد بوسیله «روده شور» شکم آقا زاده را شستشو دهد موفق نمیشد چون ترس ناگهانی و فوق العاده منوچهر طوری طفلک را «قبض مزاج!» کرده بود که هیچ اقدامی فایده نداشت! یکی از نمایندگان اکثریت اهم که برای احوالپرسی آمده بود عقیده داشت اعتصاب عسل و خربوزه در شکم آقا زاده حتماً به تحریک يك عده ماجراجو بوده و نتیجه میگرفت که انگشت خارجی هم در کار بوده است! نفس منوچهر بشماره افتاده بود و دکترها متفقاً عقیده داشتند یکی دوساعت بیشتر از عمر آقا زاده باقی نمانده است که در همین موقع خبر آوردند دوره گردی که عسل را از او خریده اند میخواهد برسد.

بلافاصله در باز شد و پیر مرد عسل فروش که ظرف چوبی پر از عسل روی سر داشت داخل شد و بی مقدمه گفت:

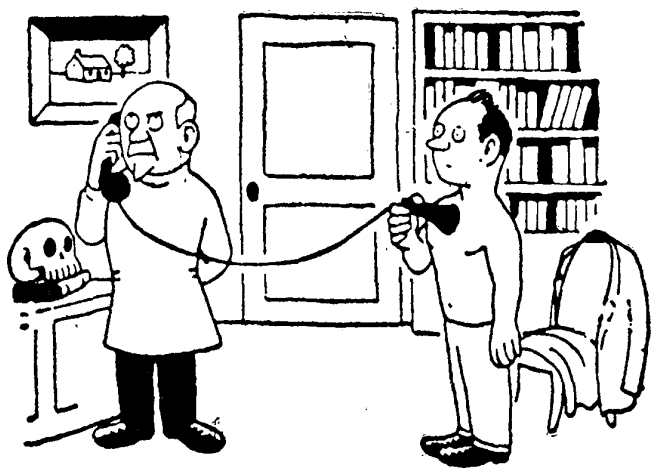
**- ارباب من از اینجا میگذشتم شنیدم آقا زاده از خوردن عسل و خربوزه دل درد گرفته، گفتم خدمت برسم و آقا زاده را علاج کنم!**

مادر منوچهر که چشمانش از گریه سرخ شده بود بی اختیار از جا پرید و فریاد زد:

- تو؟!.. تو میتوانی فرزند منواز از مرگ نجات بدی!

عسل فروش با تبسم گفت:  
**- بله خانم. ولی خرج دارد!**  
آقای چاخانپور بدون حرف ←

فروردین	(ذیحجه April)
شنبه : ۲۸	(۱۷ - ۱۴)
۱ شنبه : ۲۹	(۱۸ - ۱۵)
۲ شنبه : ۳۰	(۱۹ - ۱۶)
۳ شنبه : ۳۱	(۲۰ - ۱۷)
۴ شنبه : ۱ تعطیل	(۲۱ - ۱۸)
۵ شنبه : ۲ «توفیق»	(۲۲ - ۱۹)
جمعه : ۳	(۲۳ - ۲۰)
یادداشت :	



دکتر - ... قلبت چیزیش نیست !

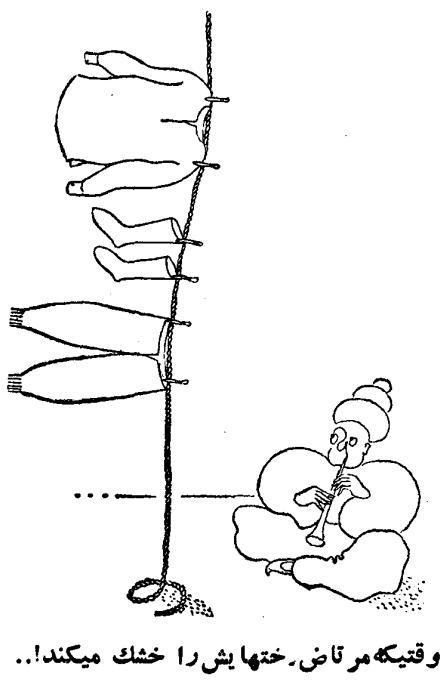
**سخت ترین جبهه جنگ**

سربازی پس از انقضای مرخصی خود بسرباز خانه مراجعت کرد ، فرمانده گروهانش دید اثر زخم مهبیبی در صورتش پیداست در صورتیکه قبل از رفتن چنین زخمی در صورتش وجود نداشت از اینرو او را احضار کرد و گفت :

- ای سرباز شجاع ! در کدام جبهه جنگ این زخم هولناک در صورتت پیدا شده ؟

سرباز با کمال ساده گی پاسخ داد :

- قربان در جبهه جنگ ازدواج !



وقتیکه مرتاض ختایش را خشک میکند ..

\*\*\*\*\*  
**سن خانمها!**  
 - خانم چند سال دارید؟  
 - ۲۹ سال  
 - پس چرا در شناسنامه ۳۰ سال نوشته ؟  
 - آخر یکسال هم در شکم مادرم بودم !  
 \*\*\*\*\*

چهارده تومن فروختی؟  
 - آخه قربان ....  
 - چرا شیر و خا که قند را عوض عسل قالب کردی مگر از مقررات شهرداری خبر نداری ؟  
 (باخنده) - قربان شوخی می-فرمائید ؟ ... شکر کنید که از برکت همین خوراکیهای قلابی است که آقا-زاده الان سلامتند و گر نه الان زبانم لال ...  
 - ... خفه شو پدر سوخته !  
 ... تو، هم گران فروشی کردی هم تقلب تو برخلاف مقررات رفتار کردی ! .. آهای علی ... علی ! اول بیا اسکناسها را از جیب این مرد که قمرساق متقلب در بیار بعد هم بگو از شهرداری دو تا مأمور بیادو این نره خر متقلب رو ببره بر زن صد تاشلاق بخوره ... پدر سوخته گران فروش متقلب !  
 .....  
 (پایان)

کیف بغل خود را در آورده مقابل پیرمرد گرفت ... چشم عسل فروش از دیدن اسکناس های درشت خیره شد ، اول خیال داشت یک اسکناس پنجاه تومنی بردارد ولی وقتی بخود آمد دید که سه تاصدی و دو تا پنجاهی برداشته و باز هم میخواهد !  
 با دست لرزان اسکناسها را در جیب بغل گذاشت و بعد هم با «لفظ قلم» مضحکی گفت :

- باید خدمت آقای خودم عرض بکنم که ... یک کیلو عسلی که صبح بشما فروختم چهارده تومن ، اصلا عسل نبود ... شیر و خا که قند بود منو چهر که روی تخت خواب نفس نفس میزد از شنیدن این حرف نیم خیز شد و فریاد زد :

- پس اینکه من خوردم عسل نبود؟  
 - نه بحضرت عباس ...  
 منو چهر نفس عمیقی کشید :

- آه مامان ... مثل اینکه دل دردم بهتر شد !  
 مادر منو چهر از خوشحالی فریادی زد و فرزندش را در آغوش گرفت و از حال رفت . پیرمرد عسل فروش هم سر کیف آمده چپقش را چاق کرد و از جا بلند شد :

- خوب ... مرخص میفرمائید ..؟  
 آقای چاخانپور سگرمه هایش را توی هم کرد و با صدای خشنی گفت :  
 - مرده که چرا عسل را کیلوئی

### رؤیای شاعر!

● خواب دیده ام مرده ام ! در  
در آسمانها میپرسم مانند بشقاب پرنده !  
زیر پایم ماه و خورشید و ستاره، شاخ  
آهو ! دسته جارو ! لنگه گیوه !  
سیب زمینی ! شیشه بطری ! قورمه  
سبزی ! پاره آجر !!

● ناگهان ازدور پیدا شدنکار  
گلهذاری، قدوقامت چون خیاری،  
آن دهانش همچوغاری، وچهغاری!  
وہ چه غاری !

● اشک ریزان چشم او چون  
آبشاری، هر زمان برریش موجودات  
میکردی از آن بالاتر شراشروشرش،  
شروشرش !!

● گفتمش ای دلبر زیبا شوم  
قربان رویت کله همچون کدویت !  
هر چه میگردم نمی بینم بس یک تار  
مویت ! همچونخ باشد ز باریکی  
کلویت ! تابکی در عشقبازی میکنی  
جانا تخرخر؟!

● در جوابم گفت من خودم مظهر  
حسن و جمال . گرچه کورولنگ و  
افلیج و چلاق و کنگک و لالم . کرتو  
میخواهی بنوشی جامی از شهد وصالم  
بررخم بنگر بچشم عقل و ادراک و  
تفکر ! تا بدانی کوی سبقت را  
ز خوبان برده ام من ! خورده ام من !  
مرده ام من !!  
... آخ بهیرم !

نه ...

- آیا زن تو همه کار شستشو  
را خودش انجام میدهد ؟  
- نه ، پشتش را من لیف میزنم .

### « سواریدن ! »

« بچه اصفهانی »



خوشا چشمان مست تو بهنگام خماریدن  
از آن خوشتر لبانم را بلبهات گذاریدن  
بماشینار سوارم من، نشین بروی زانویم  
اگر پیدا نکردی جا بهنگام سواریدن  
ز بس زیبا و طنازی رقیبان میربایندت  
بباید پاسبانانی سر راحت گماریدن  
طلب کن هر چه میخواهی اگر چه جان من باشد  
روا باشد براه توشبی هم جان نثاریدن  
نخوردم من ناهار و شام چندین روز از هجرت  
مرا بی روی توزهراست شامیدن، نهاریدن  
رقیبی گفت می بوسم لب لعل و خم مویش  
شمارم حلقه زلفش گه بوس و کناریدن  
بگفتم حلقه های زلف او بشمرده ام منم  
ولیکن خسته گردیدم من از حلقه شماریدن

### فرقها ...

از دوستم که از کانادا آمده بود  
و برای اولین بار شهر ما را میدید  
پس از اینکه یک هفته از اقامتش  
گذشت پرسیدم فرق عمده بین شهر  
شما و شهر ما چیست ؟

در پاسخ گفت : « من از یک چیز  
این شهر خوشم نیامد، در اینجادرخترها  
دورهم مینشینند و به بخاری میچسبند،  
در حالیکه پسرهایک گوشه مینشینند  
و دود میکنند . »

- مگر توی شهر شما چیکار  
میکنند ؟

- در شهر ما بخاری را یک گوشه  
میگذارند که خودش برای خودش  
دود کند و پسرها به دخترها میچسبند.



کتاب « جیبی »

### وزن شعر

معلم - پسر بگو ببینم، کدام شاعری بود که وزن شعری را رعایت نمی کرد ؟  
شاگرد - اسمش یادم نیست ولی همین قدر میدانم که قبل از اختراع

« ترازو » شعر میگفته ! ..

(ذیحجه - April)

اردیبهشت

شنبه : ۴ «توفیق ماهانه» (۲۱ - ۲۴)

۱ شنبه : ۵ (۲۲ - ۲۵)

۲ شنبه : ۶ (۲۳ - ۲۶)

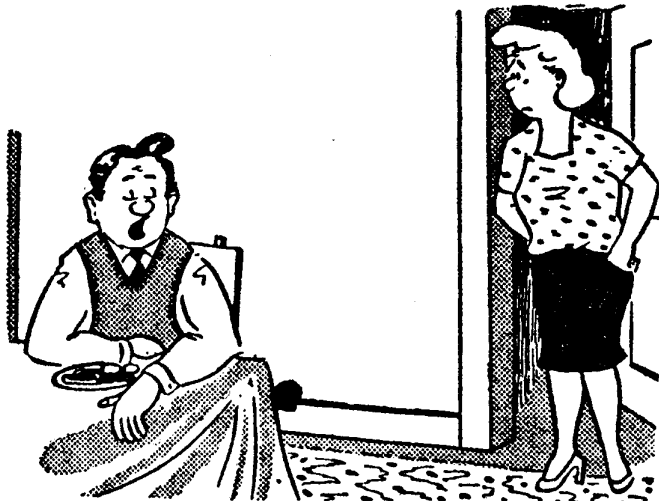
۳ شنبه : ۷ (۲۴ - ۲۷)

۴ شنبه : ۸ (۲۵ - ۲۸)

۵ شنبه : ۹ «توفیق» (۲۶ - ۲۹)

جمعه : ۱۰ (۲۷ - ۳۰)

یادداشت :

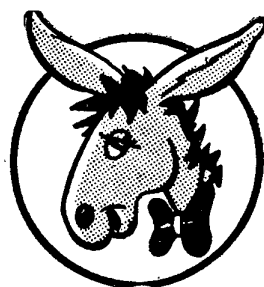


زن - احمد  
بدو، بدومادرم از  
پنجره پرت شد!  
شوهر - ... مگه  
بهت نگفتم که وقتی  
من غذا میخورم  
منو نخندون لقمه  
میچه گلوم!؟

خوش است و هیچ غمی دردنيا ندارد!!  
وقتی خورا کش درروز چند کیلو  
آت و آشغال شد دیگر حتی یادش  
میرود که بابا غذای خر جو است و  
همینقدر که «نفسه میاید و میرود» و از  
کشنگی نمیمیرد راضی است!؟ و وقتی  
هر جا رسید سر بزمین گذاشت هرگز  
از نداشتن طویله بخودش غم و غصه راه  
نمیدهد گرچه خرهای دیگر آ پارتمان  
هم داشته باشند!

از علائم هوشیاری الاغ یکی آنست  
که با هموعان خود جنگ نمیکند و  
آنها را از بین نمیرد و در کار آنها  
داخلت نمیکند و جنگ سیاه و سفید  
راه نمیندازد و هیچوقت هم دیده نشده  
که از خر دیگری سواری بگیرد.  
آخرین علامت عاقل بودن خر هم  
اینست که ازدواج نمیکند و مسئولیت  
قبول نمیکند و در نتیجه دچار هزاران  
مصیبت خانوادگی نمیشود.

فکر میکنم با این مقدمات خر  
را از «خیلی خر بودن» معاف کرده  
باشید!!



«خر»

### عاقل ترین جانوران است!

يك مسئله دیگر که بعقیده بعضیها  
خر نبودن خر را اثبات میکند اینست  
که خیلی تسلیم است. یعنی يك بیچه  
خرد سال هم میتواند سوارش شود!!...  
لا بد فکر کرده است بالاخره اگر عرو  
تیزولگد زدن را پیشه کند آدمیزاد  
که از او دست بردار نیست، چنانچه  
گاز بگیرد برایش «پوزبند» درست  
خواهد کرد و اگر لگد بیندازد باشلاق  
و چوب سر و کار خواهد داشت، پس  
صلاح در آنست که «روح مسالمت  
آمیزا» داشته باشد... و اینهم «نبوغ  
خریت» آقای خر را میرساند!؟ مگر  
نه اینست که خیلی از آدمها هم همین  
اخلاق را دارند!؟ پس خر هم یکنوع  
آدم است!

خر خیلی قانع تشریف دارد و  
اینهم باز از هوش سرشار اوست (!!)  
زیرا وقتی يك پالان و چهار عدد نعل  
دارائی او را تشکیل داد، دیگر خیالش

این چه توهینی است که شما  
نسبت به خر روا میدارید؟  
چرا مدعی هستید که این حیوان  
عقل ندارد و «خر است»!؟  
چه حق دارید هر نفهمی را به خر  
تشبیه کنید؟  
خر با همه خریتش خیلی با هوش  
و عاقل است.

دزدنگی او دقت کنید وقتی يك  
دهاتی روی او بار میگذازد گاهی از  
فرط هوشیاری، خود را به تنبلی میزند.  
«او» با آهستگی غیر قابل تصویری  
راه میرود و ناکهان بزمین می افتد و  
خر غلت میزند و آنوقت هر چه زور  
میزنند او را بلند کنند تکان نمیخورد  
... خوب البته میفهمد که دلیل ندارد  
برای دیگران بار کشیده و «خر آنها  
بشود»!

اما وقتی آزادش میگذازند:  
چنان زبر و زرنک و چابک میشود که  
سر از پا نمیشناسد! میدود، عرعر  
میکند، به خرهای دیگر حمله می-  
کند، و هزار بازی دیگر در میآورد و شما  
می بینید چطور با زبان بی زبانی به  
صاحبش میفهماند که من هم آزادی  
میخواهم حق نداری دائماً از من سوء  
استفاده کنی!...

الاغ بسیار خوش ذوق هم هست،  
ملاحظه کنید: وقتی به سبزه میرسد  
با وضع شاعرانه ای خود را بان میرساند  
و حداکثر استفاده را از آن مینماید.



# جائیکه چکمه را از پای پایور دزدیدند!

د این داستان در سال ۱۳۱۶ اتفاق افتاده



- بتو مربوط نیس ، فقط تو بگو حاضری شرط ببندی یا نه ؟  
- حاضرم .  
- من نقد معامله میکنم . اول اون ۵۰ تومن پول نقره‌ای که توجیب داری در پیار ، اخ کن .

ابول با لبخندی تمسخر آمیز کیسه ۵۰ تومنی را در آورده با کبر داد . دزد قد بلند پول را گرفته سر بگوش ابول گذاشت و آهسته چیزی گفت ، سپس هردو با عجله از پهلوی «خان نایب» گذشته بالای سرا و پشت ستون سنگی قطوری مخفی شدند . یکدقیقه بعد اکبر با صدائی که نایب را از خواب بیدار کند گفت :  
- ابول ، ابول ، - همینجا! .. همینجا از همه جا بهتره ! این سه هزار تومنو چال میکنم هیچکس نمیتونه فکر کنه یک همچین جائی تو مسجد پول چال باشد ! ... زود باش زمینو زیاد تر فرو کن !

و در ضمن اکبر ۵۰ تومان پول نقره را بشدت پشت سرهم تکان داد بطوریکه صدای جرنجک جرنجک دلنوازی فضای شبستان را فرا گرفت . سر کار تلکه زاده از صدای صحبت و صدای پول نقره‌ها خود - بخود چشم هایش باز شد . خواست از جا بلند شود ، دوباره صدای روح نواز پول نقره بگوشش خورد با کوچکترین خبطی ممکن بود پول گریزپا از دست برود خان نایب با حرکتی خفیف بطرفی که صدای آمد متوجه شد .

اکبر ناغلا که از پشت ستون متوجه شد شکار را خوب بدام آورده است با حرارت زیاد پولهای نقره را در گودال خیالی میریخت و جابجا میکرد و تلکه زاده در حالیکه مست و مسحور پولها بود خود را بخواب زده منتظر رفتن دزدها بود که بی سرخر گنج باد آورده را تصاحب کند! ...

... پس از چند لحظه سکون صدای اکبر بلند شد :

وضعیه ؟.. حتماً دو تا گیلای زیاد تر زده !

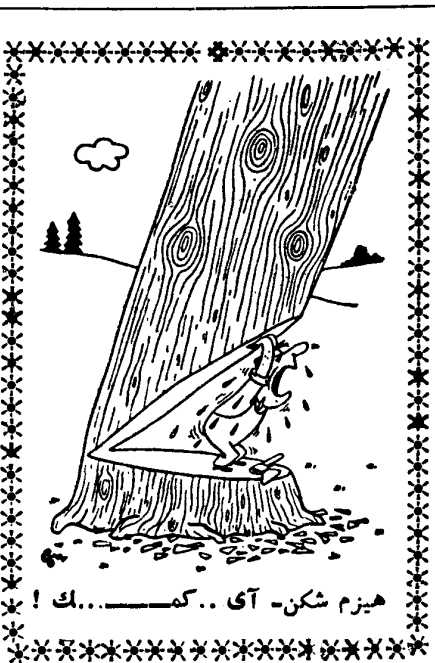
- هرچی هست شیکار حسایبه !  
- چی میگی اکبر ، دیوونه شدی ؟ ..  
- دیوونه نشدم ، اما میگم شیکار خوبی بتورمون خورده !  
- چرا پرت میگی ؟ میخوای «نایب» رو لخت کنی ؟ .. ار باب ماس ... شریک ماس .

- گوش کن ابول میخوام با تو یک شرط ببندم .

- چه شرطی آقای نمک شناس ؟  
- سر ۵۰ تومن شرط میبندم که چکمه‌های «نایب» رو از پاش در پیارم !!

- اصلاً اکبر ... امشب مغزت معیوب شده ! حتماً مهین سیاه مغز خر بخوردت داده ؟

- خفه شو بوزینه ، گفتم حاضرم ۵۰ تومن شرط ببندم که چکمه‌های سرکار را جلوی چشم تو از پاش در پیارم ، دیگه بازم حرف داری ؟  
- تو «جیب بر» ی یا «چکمه بر» ؟!



رسدبان پنجم «تلکه زاده» در ساعت ۳ بعد از نیمه شب از خیابان بوذرجمهری میگذشت . جلو خان مسجد شاه که رسید فکر کرد اگر سری هم بمسجد بزند ضرری نخواهد داشت . با این فکر از پله‌های عریض و سائیده شده پائین آمد و از حیاط اول گذشته داخل مسجد شد .

هو تاریک ولی فوق العاده لطیف و خوشبو بود . نسیم خنکی از روی حوض بزرگ گذشته صورتش را بی توقع نوازش میداد ، کنار حوض بزرگ قدری آب بسر و صورت خود زد . آب سرد تأثیر خوشی در افکار سرکار ایجاد کرد و برای اولین بار هوس کرد نماز بخواند . دکمه های آستین را کشوده دست و پاشکسته وضوئی گرفت و روی حصیر های مندرس گوشه یکی از شبستانها بنماز ایستاد .

رکعت اول نماز را که تمام کرد در اثر خستگی فوق العاده و سکوت عجیب مسجد خواب سنگینی چشمانش را فرا گرفت هر چه خواست خودداری کند نتوانست و همانطور با چکمه و لباس روی حصیر دراز کشید و بخواب عمیقی فرو رفت .

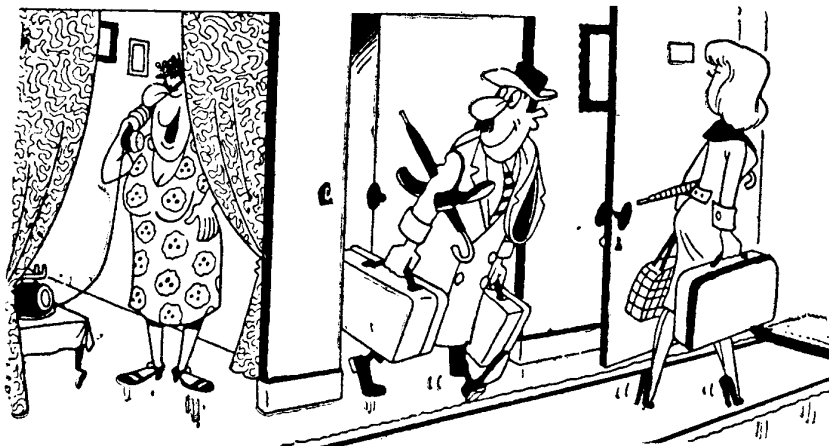
...  
...  
... نیمساعت بعد دو نفر «جیب بر» از بازار بین الحرمین به مسجد داخل شده از کنار شبستانی که «تلکه زاده» مشغول خواب جا کردن بود گذشتند . ناگهان یکی از آندو برگشته آهسته بر فیض گفت :

- ابول نگاه کن !  
- چیه اکبر ؟  
- نگاه کن «نایب» چه جوری پاتیلش دررفته ! ..  
( با تعجب ) - دهه این چه

اردیبهشت (ذیحجه - May)

شنبه : ۱۱	(۲۸ - ۱)
۱ شنبه : ۱۲	(۲۹ - ۲)
۲ شنبه : ۱۳	(۱ - ۳)
۳ شنبه : ۱۴	(۲ - ۴)
۴ شنبه : ۱۵	(۳ - ۵)
۵ شنبه : ۱۶	(۴ - ۶) «توفیق»
جمعه : ۱۷	(۵ - ۷)

یادداشت :



زن - آره خواهر ... حالا نمیدونی آگه شوهرم بفهمه کلفت خونهارو بیرون کردم چه حالی پیدا میکنه؟! ..

هم دربیار که خاطر جمع بشیم! ؟  
 - باباتو هم عجب ترسوئی هستی! ... بیسا اینهم اون یکی چکمه اش! ...  
 و متعاقب این حرف لنگه دیگر چکمه خان نایب بینوا راهم ازپایش بیرون کشید.  
 - حالامطمئن شدی؟ ...  
 - آره، اما عجب خواب

- باباکار خطرناکیه!

سرکار نایب تمام این صحبت هارا می شنید و از شدت خوشحالی حواسش پرت شده نزدیک بود بگوید «باشه قبول دارم!» ولی فهمید نباید جیک بزند ضمناً با خودش فکر کرد یک لنگه چکمه از دست میدهم یک کنج بیدرد سر بچنگ میآورم، و این میارزد!

- ابول بیابریم کارتموم شد .  
 اما محض احتیاط یک نگاه به اطراف بنداز ببین کسی اینظرها زاغ سیاه مارو چوب نزده باشه!

خون در عروق خان نایب منجمد شده با تمام قوا خودرا بخواب زد! ..  
 اکبر داخل شبستان شده نگاه به خان نایب انداخت و سراسیمه به پشت ستون دویده گفت:

- ابول ، ابول ، یکنفر خان نایب اونجا! ... اونجا خوابیده ابول باصطلاح مضطربانه از پشت ستون بیرون پریده تلکه زاده را دید که روی زمین خوابیده. دونفر دزد نگاه مشکوکی بهم انداختند .  
 - یعنی میگی یارو بیداره؟ ..  
 - نه ، گمون نمیکنم ...  
 بدجوری خور خور میکنه .

- همیشه مطمئن شد!

- پس چه کنیم!

- نمیدونم

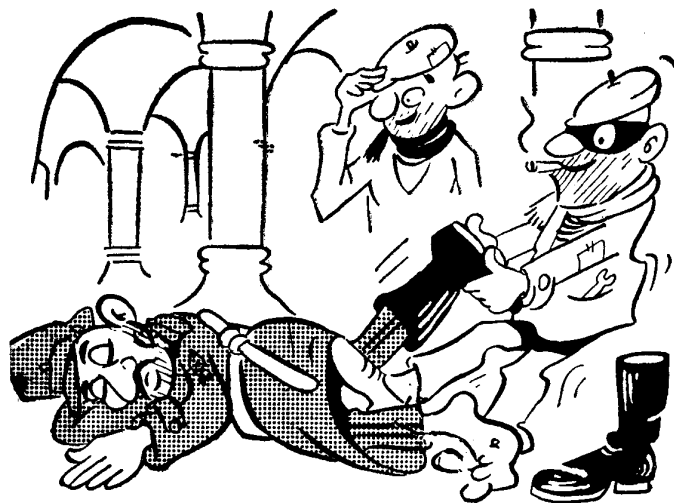
- بدگیری افتادیم!

- آهان ، فکر خوبی بخیالم

رسید .

- هان چیه ؟

- میگم بیا یکی از چکمه های خان نایب رو از پاش دربیاریم! ... آگه بیدار شد میزنیم بچاک ، اگر بیدار نشد که معلوم میشه خوابه و نفهمیده ما اینجاها پول قایم کردیم! ...



سنگینی داره! .. بیچاره حتماً دیشب کشیک داشته و خیلی خسته است!  
 - بریم ابول.  
 - بریم.

پس از رفتن دزدها ، خان نایب دیگر طاقت نیاورده بایک خیز پا برهنه خودرا به پشت ستون رسانده باحرص وولع عجیبی در تار یکی شروع بکاوش کرد و زمزمه کنان گفت :

بقیه در صفحه ۲۱

اکبر به خان نایب نزدیک شده باخیال راحت پای او را روی زانوی خود گذاشت .

و چون از خام شدن یارو مطمئن بود با کمال جسارت چکمه مبارک را پیروز - مندانه بیرون کشید!

- دیدی ابول؟ .. دیدی گفتم یارو خوابه ؟

- اما من بازم مطمئن نیستم!  
 آگه صلاح میدونی اون لنگه چکمه رو

از لطایف قدیمی:



### فتوای ملا

میکویند شخصی را با اتهام دزدی نزد ملا نصرالدین بردند ملا فوراً حکم کرد که دست او را قطع کنند! شخص متهم بنای گریه و زاری را گذاشت، بیای ملا افتاد و از او طلب عفو نمود. بعضی از حضار که قدری دل نازک تر بودند از گریه و زاری متهم به رقت آمده پای وساطت پیش گذاشتند و گفتند: «ملاجون! چون این شخص دفعه اولش بوده، اگر او را عفو کنید دیگر دزدی نخواهد کرد».

ملا قدری فکر کرد و گفت:

«یقیناً این دفعه اولش نیست که دزدی کرده، عمل او سابقه دارد. فوراً دستش را بپسید. بعد از اینکه دست دزد را کوتاه کردند (۱) و او را بسزای عملش رساندند. یکی از حاضرین جرأتی بخود داده گفت:

«شما از کجا فهمیدید که این شخص دفعه اولش نبوده و دزدی او سابقه دارد؟»

ملا گفت: من قدری در این باب فکر کردم و فوراً بیاد آوردم که روایتی داریم که خدا هیچ مجرمی را در دفعه اول جرم، رسوا نمیکند تا شاید متنبه شود، این شخص هم اگر برای دفعه اول دزدی کرده بود قطعاً پشیمان و فاش آب نمیافتاد و دزدی او فاش نمیشد! ...

### تجسم قیافه ها ...

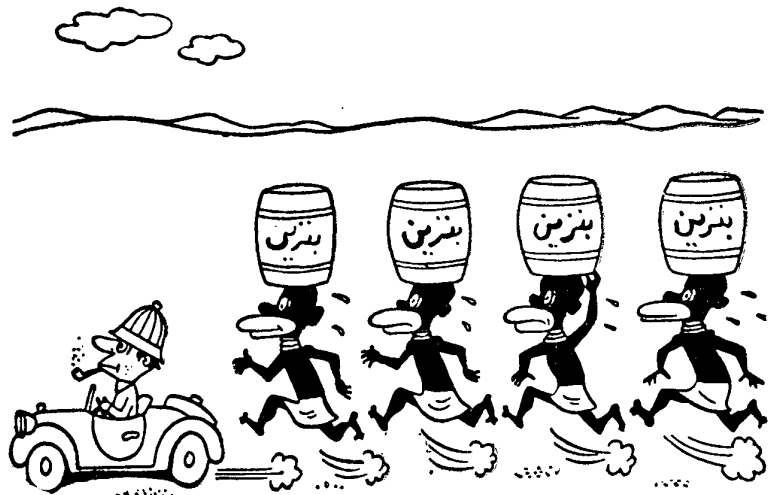
- ۶- قیافه آجانی که دوچرخه سوار بی گواهینامه از چنگش فرار کرده باشد! ..
- ۷- قیافه بقال آس و پاسی که دشت نکرده چشمش بجمال بی مثال «مالیاتی» روشن بشود! ..
- ۸- قیافه دختری که پس از نود یوقی يك خواستگار برایش بیاید و آنهم او را نپسندد!
- ۹- قیافه وزیری که هنوز «خانم و بچه‌ها را» در اتومبیل نمره سه رنگ سوار نکرده که خبر سقوط کابینه را بشنود!
- ۱۰- قیافه شما وقتی که این مطلب را بهوای يك مطلب خوشمزه میخوانید و وقتی که با آخرش میرسید می‌بینید مطلب از این چرت تر توی دنیا پیدا نمیشود! ...
- ۱۱- قیافه بنده وقتی که برای خندانندن شما مجبور میشوم حتی خودم را هم خراب کنم؟! «بنده!»

- ۱- قیافه مدیر روزنامه جدید الانتشاری که بعد از سه ماه تبلیغ برای روزنامه‌اش برای اولین بار از توزیع مطبوعات سه تومن و شش هزار و دهشی دخل تحویل میگیرد؟! ..
- ۲- قیافه دلالی که در حین انجام يك معامله صدای «عطسه» بگوش یکی از طرفین معامله برسد و معامله او بخورد!
- ۳- قیافه یکنفر کلیمی که اثاثیه خانه‌اش را دزد زده باشد! ..
- ۴- ایضاً قیافه خانمی که بجائی دعوت باشد و بدبختانه کلید کم‌دش گم شده و دسترسی به پودر و ماتیک نداشته باشد! ..
- ۵- قیافه بازاری پارچه فروشی که ادرارش گرفته باشد و مشتری سر برسد! ..



مأمور آتش‌نشانی - لطفاً ممکنه يك حریق در اینجا ایجاد کنین؟ چون نردبان ما به آن بالانمیرسه!!

اردیبهشت	(محررم - May)
شنبه : ۱۸	( ۶ - ۸ )
۱ شنبه : ۱۹	( ۷ - ۹ )
۲ شنبه : ۲۰	( ۸ - ۱۰ )
۳ شنبه : ۲۱	( ۹ - ۱۱ )
۴ شنبه : ۲۲	( ۱۰ - ۱۲ )
۵ شنبه : ۲۳ «توفیق»	( ۱۱ - ۱۳ )
جمعه : ۲۴	( ۱۲ - ۱۴ )
یادداشت :	



بنزین زاپاس !

در آفریقا :

بحر طویل :

### اصلاحات !

آن شنیدم که یکی پیرزن ساده، زکارو عمل افتاده، برای اجل آماده، زبک جاده گذر کرد و به يك لك لك بیمار که افتاده زدیوار و روده حالت او زار و بصدرنچ گرفتار، دلش سوخت بر آن مرغ پریشان و شدا ز دیده او اشک روان گفت که افسوس نبوده است ترا یاور و یاری، پدر و مادری و خویش و تباری، که بگیرند ترا ناخن و کوتاه نمایند پروبال ترا تا که نیفتی بچنین روز سیاهی و چنین حال تباهی، من دلخسته بمیرم ز برای تو الهی که تو بی جرم و گناهی، نبود هیچ گناهی بجهان مرغ هوا را !  
پیرزن بردسوی خانه همان لك لك بیمار و بعنوان پرستار بیاورد یکی فیچی تیزی و بزد یکو جب از پایش واز گردن واز بالش و آنگاه نهادش جلوی خویش و بصد شوق و شعف باز شدش نیش و بگفتا که تو الحال شدی خوشگل و خوش صورت و مقبول بدین شکل و شمایل که تو داری نخرد هیچکسی طوطی و طاوس و هما را !!

### حرف مردم !

شوهر - ... آخه وقتی تو لباس تو جلوی پنجره عوض میکنی، هیچ میدانی که همسایه ها چی میگن ؟ ...  
زن - آره، میگن عجب هیکل فشنگی داره ! ...

### نوشابه و نیشابه !

« نوشابه » مخور که الکلی را بمرور  
« نوشابه الکلی » کند زنده بگور  
« نوشابه » به « می » مگو که می « نیشابه » است  
« بر عکس نهند نام رنگی کافور ! »

(بقیه جاییکه چکمه از پای ...)  
از صفحه ۱۹

— خدایا من نصف نماز را  
را خواندم سه هزار تومن پول نقره  
برام فرستادی، پس اگر همه نماز را  
میخواندم چی میشد ؟ ...

ولی خان نایب با همه این تفصیلات  
هر چه گشت زمینی که تازه کننده باشند  
پیدا نکرد ! ... با عجله کبریت زد  
ولی غیر از سنگهای سائیده شده مرتب  
و یک تخته چیزی نیافت !  
خان نایب فهمید که کلاه سرش  
رفته و ناگهان بامنتهای وحشت بجای  
خود بر گشت که چکمه اش را بپوشد ...  
ولی جاتر بود و چکمه نبود !  
بغض کلوش را گرفت و با صورتی  
که از شدت خشم و غضب بکلی تیره  
شده بود پا برهنه راه افتاد ! ...  
کنار حوض که رسید با سوزدل سر به  
آسمان بلند کرده گفت :

— خدایا ! نماز مال اهل حق  
است و ما اهل حق و حسابیم ...  
مارا با نماز چکار ؟ ! ...  
« پاپان »



### در قایق

مسافر — شما ریاضی میدانید ؟  
قایقران — خیر  
مسافر — پس يك چهارم زند کیتان  
را از کف داده اید ! حالا بگوئید  
ببینم : تاریخ میدانید ؟  
قایقران — خیر  
مسافر — پس يك هشتم زند کیتان  
را هم از اینجهت از دست داده اید .  
... در اینموقع موج بزرگی از  
وسط دریا بلند شد و خروشان بطرف  
قایق آنها آمد .  
قایقران با تشویش پرسید :  
- شما بلدید ؟  
مسافر — خیر !  
قایقران — پس تمام زند کایتان  
را از دست دیده اید ؟ !

**دو پهلوی :**

ایرانی از یادگار نوشتن خیلی لذت میبرد!  
روی دیوار قهوه‌خانه‌ها، سردحمام، روی  
تنه درخت و حتی درودیوار مستراح را از شعر و  
یادگاری پر میکند! بقول مستر «جوردن»:  
- «اسم متظاهر همیشه روی دیوار

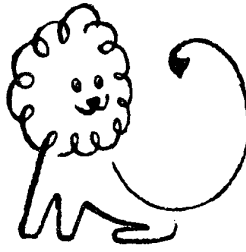
است!»

ولی از همه اینها شیرین‌تر شعری است که  
ظریفی دل‌باز (!) و خوش ذوق و نظر بلند (؟)  
روی تنه درخت چنار امامزاده صالح باین مضمون  
نوشته است:

«دو عالم را بیک بار از دل تنگ

برون کردیم تاجای تو باشد!»

توفیق... گویا خطاب به درخت است؟!!



**بازرس! ...**

ناصرالدین شاه شیری داشت که دستور داده بود  
روزی ده تا کله گاو باو بدهند. شیربان که مسئول  
اجرای امر بود روزانه یکی از کله‌ها را برای خودش  
بلند میکرد و نه‌تای دیگر را به شیرمیداد.  
بعد از چندی ناصرالدین شاه بفکر افتاد که  
ممکن است شیربان از کله‌ها کس برود باینجهت یک  
نفر مفتش معین کرد که ببیند آیا کله‌ها صحیح و سالم  
به شیر می‌رسد یا نه. شیربان جریان را راسته‌حسینی  
بمفتش گفت و بارضایت طرفین قرار شد که روزی یک  
کله هم آقای مفتش ببرد!

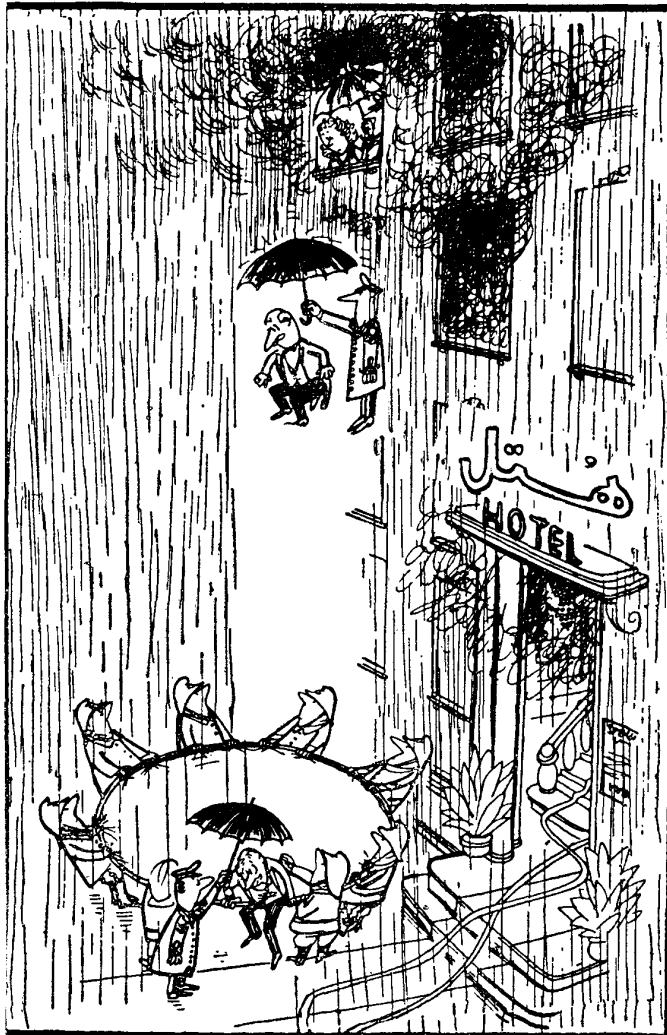
شاه بعد از مدتی دید علاوه بر این که وضعیت  
مزاجی شیر تغییری نکرده، بدتر از اول هم شده است.  
باینجهت یک مفتش دیگر برای بازرسی شیربان و  
مفتش اول معین کرد. شیربان این یکی را هم مانند  
مفتش اولی در دهنش را گذاشت!

ناصرالدین شاه هرچه تعداد مفتش‌ها را زیادتر  
میکرد ... بهمان نسبت از تعداد کله‌هایی که باید به  
شیر داده شود کم میشد! تا اینکه تعداد مفتش‌ها  
به هشت نفر رسید!

شاه دید که با تعیین هشت نفر مفتش از شیر جز  
اسکلتی باقی نمانده و «حالا یک ساعت» است که شیر  
راه آندنیارا پیش بگیرد.  
لذا با تغییر شیربان را خواسته پس از اوقات-  
تلخی زیاد گفت:

— چرا شیر اینطور لاغر و مردنی شده؟  
شیربان دستهایش را بهم مالید و گفت:

— قربان شیر فقط منتظر یک مفتش دیگر  
است که کاملاً وضعیتش «روبراه!» شود!؟



«در عالم اشرافیت!؟»

**- ساعت چند است؟ ...**

- رفیق چرا سر تو بسته‌ای؟ خدای نکرده

اتفاقی برات افتاده؟

- نه دیروز از یکی پرسیدم ساعت چنده دوتا

مشت محکم زد ب سرم یعنی ساعت «دوئه»!

- خوب تو چیکار کردی؟

- خدا را شکر کردم که ساعت ۱۲ نبود!

(محرّم - May)	اردیبهشت
(15-۱۳)	شنبه : ۲۵
(16-۱۴)	۱ شنبه : ۲۶
(17-۱۵)	۲ شنبه : ۲۷
(18-۱۶)	۳ شنبه : ۲۸
(19-۱۷)	۴ شنبه : ۲۹
(20-۱۸)	۵ شنبه : ۳۰ «توفیق»
(21-۱۹)	جمعه : ۳۱
	یادداشت :



درحاشیه زندگی :

فاضل و حامل...

...فاضله و حامله!

لباس مشکی خودم را به اطو -  
کشی سر کوجه داده بودم . دیروز  
ربابه پیشخدمت منزل را فرستادم  
بگیرد . چون میدانستم بدون نشانی  
لباس را نخواهد داد یادداشتی برایش  
نوشتم و بخیال خودم خواستم جملاتش  
صحیح و از لحاظ صرف و نحو و جمله  
بندی و مبتدا و خبر و صغرا و کبری  
بی غلط باشد .

اول خواستم بنویسم :

« حضرت آقای اطو کشی !

خواهشمندم لباس مبارک حقیر

را به ربابه حامل بدهید بیاورد »

دیدم یاد داشتم چند غلط دارد

و از همه مهمتر پول همراه یادداشت

نیست . و از آن گذشته جمله « حضرت

آقای اطو کشی » غلط است و باید

نوشت « حضرت آقای اطو کش » و

ثالثاً ربابه مؤنث است و بجای « حامل »

باید « حامله » نوشت .

بالاخره یادداشت را پس از

تصحیح اینطور نوشتم :

« حضرت آقای اطو کش:

خواهشمندم لباس حقیر را به

حامله بدهید بیاورد .»

«خیام»

♦ رباعی دیروزی ♦

آن قصر که با چرخ همیزد پهلو بر درگاه او ، شهان نهادندی رو  
دیدیم که برکنگره اش فاخته ای بنشسته و میگفت که کو؟ کو؟ کو؟ کو؟

♦ رباعی امروزی ♦

آتکس که ندیده روی آش آلو ، در خانه خود نخورده جز کشک و لبو  
دیدیم که اندر سر میز مردم ، میگفت : « کباب بره کو؟ کو؟ کو؟ »



« برای فرار از زندان »

اطو کش پس از خواندن یادداشت  
با تعجب از ربابه پرسیده بود :

— مگر شما حامله هستید ؟!

ربابه که مثل همه پیشخدمت

های امروزه خیلی ارقه و « پاشنه

ساییده » است پاشنه دهنش را کشیده

بود و گفته بود :

— مادرت حامله است ! ...

جدو آبادت حامله است!... و هکذا!!

و خلاصه نزدیک بود در اثر حامله

بودن ربابه لباس حقیر از بین برود!...

توفیق: رفیق توهم نظیر آقای...

هستی که کارت ویزیتی برای

توصیه معرفی دوشیزه ماشین نویسی

به یکی از ادارات فرستاده و نوشته

بود :

« دوشیزه م ... از دوشیزگان

فاضله و معروفه (!) هستند و از

هر حیث کارشان ! رضایت بخش

است » !

## ... آق رضا!

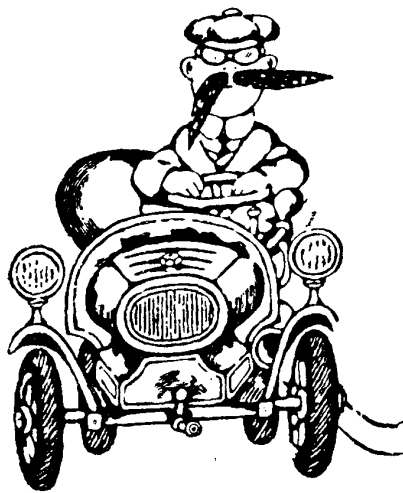


«نشه چادر نمازی» گرچه لاته، آق رضا!  
 مرگ تو جون خودم، حب نباته، آق رضا!  
 گوشه ئی «دنج» و «متی» د بش و بساطی «آجری»  
 آسمون از «عشق» مایی «سوسه» ماته، آق رضا!  
 اندراون محفل که زیرو حی بجز اموات نیست  
 شیوه «اربابت» اظهار حیا ته، آق رضا!  
 «چتولی» بی مازدی، دلخور شدم زینرو مدام  
 فحش ناموسم نثار کائناته، آق رضا!  
 آنکه خود از جانب لوطی گریها دیده است  
 سرکه چون قارون بود یکپاسماده، آق رضا!  
 تاکی از هجرت بی معرفت، گریی مدام!...

جون بقربونت مگر چشمت قناته، آق رضا!

### بقیه و جله

- چرا مرده؟
- مریض بوده .
- چه مرضی داشته؟
- پر حرفی .
- وا، چه حرفها!..
- پر حرفی که آدم نمیکشه!
- آقا من دوست انداختین؟..
- خیر، جدا عرض میکنم .
- خوب حالا کارتونو
- کی میکنه؟
- کلفت .
- چرا بکلفت نگفتی
- بچه رو بیاره دکتر؟ ...
- خانم! من اصلا
- نوبت شمارا نخواستم ...
- استدعا میکنم دست از سر
- کچل من بردارین، تا
- الان چهار نفر قبل از شما
- رفتن توی سر کارخانم
- همین طور مشغول و راجی
- و استنطاق بنده هستین!



«گردش بچپ!»

### شاعر و سینما

شاعری قبل از شروع فیلم وارد سالن سینما شد و در حالیکه مرتب به نصفه بلیطش نگاه میکرد تقریباً یک ربع حیران توی سالن سینما بالا و پائین رفت تا اینکه بالآخره کنترل سینما بسوی او آمد و گفت:  
 - قربان معذرت میخواوم، چرا نمیرین سرجاتون بشینین؟  
 - آخه نمیدونم جام کجاست .  
 - مگه شماره ردیف روی بلیطتون نوشته نشده؟ ...  
 - چرا، ردیف رو نوشته اما «قافیه» رو ننوشته!

«بکلفت»

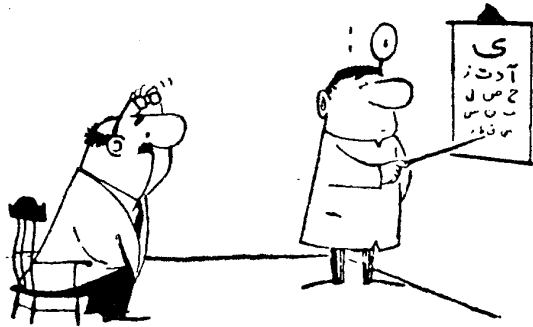
در اطاق انتظار دکتر:

## عجله!!

- خانم این مریض وقتی بیرون بیاد نوبت شما است؟
- بله آقا، نوبت منه.
- چون بچه من تبش خیلی زیاده خواهش میکنم نوبت تونو بمن بدین.
- بچه تون چشمه؟..
- سرما خورده .
- برای چی؟
- چه عرض کنم.
- لابد بی مبالائی کردین؟..
- شاید .
- مگه شبها در اطاق تونو نمی بندین؟
- چرا، می بندیم .
- پس چطور شده
- بچه تون سرما خورده؟..
- چه عرض کنم .
- چند روزه سرما خورده؟..
- دیشب تا حال .
- چرا صبح نیامدین دکتر؟..
- صبح اداره بودم وقت نداشتم .
- میخواستین بخانم بکین بچه رو بیاره؟..
- خانم اینجا نیست.
- کجاست؟..
- قبرستون!
- او، کی تا حال؟..
- سه ماهه .

(بقیه در ستون سوم همین صفحه)

خرداد	(محرم - May)
شنبه ۱ : «توفیق ماهانه» (۲۰-۲۲)	
شنبه ۲ : (۲۱-۲۳)	
شنبه ۳ : (۲۲-۲۴)	
شنبه ۴ : (۲۳-۲۵)	
شنبه ۵ : (۲۴-۲۶)	
شنبه ۶ : «توفیق» (۲۵-۲۷)	
جمعه ۷ : (۲۶-۲۸)	
یادداشت:	



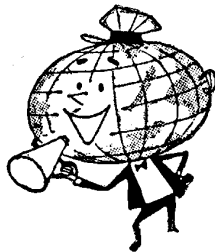
درمطب چشم پزشک :

« بدون شرح ! »



بهشت

از دریچه چشم



هفتاد و دو ملت ...

ساختن و صادر کردن حقیقتاً بی نظیر

است !

آفریقائی میگوید :

- ای خوشبختانی که در پی بهشت

میگردید .

بهشت یعنی برابری

بهشت یعنی آزادی

بهشت یعنی استقلال.

هیتلر در آندنیا میگوید :

- اگر حتم داشتم که در بهشت

معادن ذوب فلزات وجود دارد بایک

لشکر چتر باز تصرف میگردم و این

دنیا را بانگلیس ها و روسها و آمریکاها

میبخشیدم!

و «گوبلز» وزیر تبلیغاتش میگوید:

- مردم بی جهت عقب بهشت

میگردند . بهشت همان «برچکاون»

است ادر بان بهشت هم حضرت (!) آدولف

هیتلر میباشد؟! . . . و هر کس هم که

داخل حزب شد بهشتی (!) است!!

«نوری»

انگلیسی میگوید :

- آنطوریکه از بهشت تعریف

میکنند حقیقتاً برای «مستعمره شدن»

نقص ندارد! . . .

باید چند نفر از ما مورین صدیق

خودمان را برای «تهیه زمین»!

بعنوان «نماینده تجارتنی»! به بهشت

قالب کنیم؟!

روسی میگوید :

- اگر آنطوریکه میگویند در

بهشت باید خورد و خوابید و با حوریان

بهشتی روی سبزه ها غلت و واغلط زد

ما اصلاً این بهشت را نمیخواهیم! . . .

این بهشت، بهشتی است که سرمایه -

دارها در عالم خیال برای خود

تراشیده اند .

امریکائی میگوید :

- بهشت یعنی «دولار»!

کلمی میگوید :

- میوه های بهشت برای کمپوت

### اختیار دارید!

دو فقر پیشخدمت پشت در  
اطاق رئیس دعوا میگردند و  
یکی بدیگری میگفت من از تو  
خر تر سراغ ندارم! .. رئیس  
با حالت عصبانی در را باز کرد  
و گفت :

« مگه نمیدو نین من اینجا  
هستم »؟! !!

### « ارث »

- رفیق من معتقدم که حماقت  
صد درصد ارثی است.

- ولی من هیچ منتظر نبودم  
که تو آنقدر نسبت به پدر و مادرت  
بدبین باشی؟!

### ملوان فهمیده!

فرمانده کشتی - آهای ملوان! ..  
غواصی از ته دریا زنگ میزند ،  
گوشی را بردار ببین چی میخواد.  
ملوان - قطعاً سیگارش خاموش  
شده ، کبریت میخواد!

### پدر با گذشت!

پسر - پدر جان، دیشب در رختخواب  
خواب دیدم یه دو چرخه برام خریدی.  
پدر - خوب حالا دیگه دو چرخه -  
رو ازت پس نمیگیرم که خوب پسری  
بشی !!



صحنه اطاق آقای شهر تارد در قناس -  
ترین عمارت شهر یعنی عمارت شهرتاری  
است. مخبرین مثل اینکه موبشان  
را آتش زده باشند همه مثل مور و ملخ  
قدوئیم قد جمع شده اند.

مخبر فسقلی توفیق مطابق معمول  
بیشتر از همه پرچانگی میکند و مثل  
علیورجه بالا پائین میپرد و بهر سوراخ  
سنبه ای سر میکشد که بیشتر از کارها  
سر در بیاورد. آقای شهر تار وارد می  
شوند و مصاحبه شروع میشود:

**مخبرین** - ممکن است بفرمائید  
منظور از جمع آوری مجدد گداها  
بوسیله بنگاه تعاون عمومی چیست؟  
**شهر تار** - صحیح... البته  
میدانید که گداهای فعلی همگی بی  
سواد و عامی میباشند.

- بله... ولی ربطی بسؤال بنده  
ندارد!

- صحیح!... و از طرفی عده زیادی  
بعلت اینکه بیکار مانده اند از شهرتاری  
تقاضای صدور پروانه گدائی نموده اند!  
-... ولی این از بدی وضع ماست  
و در ثانی ربطی بسؤال بنده ندارد.

- صحیح!... ولی شهرتاری فکر  
کرد اگر گداهای تحصیل کرده ای  
در شهر مشغول کسب و کار باشند مردم  
آسوده تر خواهند بود!  
- البته!... ولی آخر قربان بنده  
از شما سؤال دیگری کردم.

- صحیح!... و بهمین مناسبت  
شهرتاری تصمیم گرفت آموزشگاهی  
بنام «آموزشگاه عالی گدائی!» در  
تهران تأسیس کند و فقط بکسانی  
«پروانه گدائی» در شهر بدهد که  
فارغ التحصیل این آموزشگاه باشند!  
- عجب!...

- بله... و البته ما فکر گداهای  
تحصیل نکرده و دوره ندیده راهم کرده ایم  
آنها میتوانند در خارج شهر یعنی در  
جاهائی که جلوی چشم خارجی نباشد  
که اسباب سرشکستی ما باشد گدائی  
کنند!

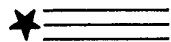
- صحیح!؟

- بله!.. و فعلا در کلاسهای ما

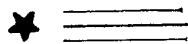


در حدود دو هزار نفر دیپلمه و لیسانسیه  
بیکار زیر نظر بهترین استادان متخصص  
فن «!» مشغول فرا گرفتن رموز گدائی  
میباشند.

دوره تحصیلی اینها همین یکی  
دوره به پایان میرسد و «سری» بعد  
مشغول خواهند شد! فعلا تا آخرین  
ساعت غیر راز پارتی دارها چهارده  
میلیون و نهصد و نود و نه هزار درخواست



## مصاحبه



«زودی گدایانهای تحصیل کرده  
بجای گداهای فعلی در شهر مشغول  
کسب خواهند شد!»

برای ثبت نام در این کلاسها از  
پایتخت و سایر شهرستانها بدبیرخانه  
شهرتاری رسیده است که در بین آنها همه  
تیپ آدمی بچشم میخورد.

- ممکنست اسامی استادان  
این آموزشگاه را بفرمائید؟

- بله... در این آموزشگاه  
عده زیادی استاد کرسی داروبی کرسی

و بخاری دار و بی بخار (ا) داریم  
از جمله: آقای حسین سیاه استاد

کرسی «گدائی لوژی!» آقای اسدل  
یه چشم استاد کرسی «سمج گرافی!»

آقای اصغر چلاق استاد کرسی «روان  
شناسی مردم»!... وعده زیادی دیگر

از آقایان استادان بلاشک فن گدائی!  
کارآموزان این آموزشگاه علاوه بر

دروس تئوری روزانه چند ساعت  
نیز بطور آزمایش زیر نظر مربیان  
خود در مراکز پرجمعیت «استاذ  
گدائی» خواهند دید!

- ممکنست برنامه تحصیلی این  
آموزشگاه را به ما بفرمائید؟

- اشکالی نداره... برنامه تحصیلی  
آقایان بقرار زیر است:

### شنبه

**صبح**: گدائی لوژی - فن چپ  
کردن چشم برای گدائی - ورزش!  
**بعد از ظهر**: حقوق گدا در

اجتماع - تاریخ گدائی!

### یکشنبه

**صبح**: ارزش گدا - تعلیم چلاق  
شدن در مواقع گدائی - تمرین آواز  
و ناله!

**بعد از ظهر**: جغرافیای گدائی  
دستور زبان گدائی!

### دوشنبه

**صبح**: طریقه غش کردن در  
پیاده رو - ورزش - تمرین آواز!

**بعد از ظهر**: زبان خارجه به  
منظور بلغور کردن جملات بسبک

گداهائی که خود را بغریبی میزنند؟!  
**سه شنبه**

**صبح**: طریقه کوزه شکستن و  
گدائی کردن - طریقه ایجاد زخم  
دلغشه آور! - ورزش!

**بعد از ظهر**: صنعت بچه کرایه  
کردن در شغل گدائی - ارزش بچه  
برای گدا!

### چهارشنبه

**صبح**: گدائی بطریقه چیز  
نوشتن بروی زمین - درس نطق و  
خطابه: - چهارمقاله گدائی (در باب  
کلماتی که اگر گدا بگوید دل سنگ  
راهم آب میکند)

**بعد از ظهر**: تمرین راه رفتن با  
چشم بسته و عصا زنان - ورزش سوئدی  
با عصا - تعلیم متد «لرزیدن بدون  
سرمخوردگی»!

←

خرداد	(محرم - May)
شنبه ۸ :	(۲۷ - ۲۹)
۱ شنبه ۹ :	(۲۸ - ۳۰)
۲ شنبه ۱۰ :	(۲۹ - ۳۱)
۳ شنبه ۱۱ :	(۱ - ۱)
۴ شنبه ۱۲ :	(۲ - ۲)
۵ شنبه ۱۳ : «توفیق»	(۳ - ۳)
جمعه ۱۴ :	(۴ - ۴)
یادداشت :	



- آره جونى ... شوهرم همیشه بهم میگه: چرا انقدر کم حرفى؟! ..

### بقیه مصاحبه



### پنجشنبه

صبح : کدائى با عملیات محیر-  
العقول- سمجولوژى- ورزش باستانی!  
بعد از ظهر : بازدید دسته جمعی  
مراکز پر جمعیت و استاژ.  
جمعه ها آموزشگاه تعطیل است  
و آقایان نوآموزان (!) میتوانند در  
کوچه ها و خیابانها مستقلا به تمرین  
درسهای عرض هفته خودشان پردازند.  
- خیلی از این توضیحات مفیدی  
که فرمودید متشکریم، لطفاً بفرمائید  
ببینم آیا این آموزشگاه ناظم و رئیس  
هم دارد؟

- رئیس خیر، ولی یک مدیر  
دروس دارد که نظافت مدرسه هم با  
اوست. این شخص «هوشنگ خان»  
گدای معروف و ژيگولوى تهرانست  
که فکر میکنم اکثر هم میهنان با  
ایشان از نزدیک آشنائی! داشته و  
عندالزوم بوسیله این گدای آبرو دار  
نیغ خورده باشند!؟

در اینجا مصاحبه ما به پایان رسید  
و مخبرین با دامنیه پراز سوژه مثل بپر  
تیر خورده چار دست و پا عمارت شهر تارى  
را ترک کردند!

### مقیاس ناجورا!

«فتنه»

بسوی سینما يك شب روان شد  
زنى ، با كودك دهساله خود  
برای خویشتن ، از پشت گیشه  
بلیطى خواست ، مانند همیشه  
ولى خانم بلیطى بیش نگرفت  
بلیط از بهر طفل خویش نگرفت  
چو آمد كز در سائن شود ، رد  
رهش را كرد مرد «بازبین» سد  
بلیط آن پرى را كرد پاره  
ولى پرسید از او با اشاره  
که «ای چشم تو مثل چشم آهو  
بگو بینم بلیط این پسر كو؟»  
پر پرو در جواب بازبین گفت :  
«بمن تو همین نكن، حرفت بودمفت  
تومى بینى كه طفلم قد بلند است  
نمى دانى كه سنش تا بچند است  
بروجانم ، كه اندر اشتباهى  
زمن پول بلیط او چه خواهى؟



هنوز او راه را نشناسد از چاه  
بود در پای وی «شلوار کوتاه»  
چو او دارد پیا «شلوار کوتاه»  
بلیط نصفه! گیرم، خواه و ناخواه!؟  
چو مرد بازبین ، این حرف بشنید  
جوابی بهر آن زن گفت و خندید!  
که گر «مقیاس» ما «شلوار» باشد  
ضرر در این عمل بسیار باشد  
در اینصورت همیشه ناگزیریم  
که دیناری ز خانها بگیریم!!

**بچه هنرمند!**

یکروز عباس باپدرو مادرش به خانه یکی از دوستان مهمان بودند پدر عباس برای اینکه پسر خود را بچه خوبی معرفی کند و برایش سنگ تمام بگذارد گفت:

- « پسر من انقدر قشنگ میخواند! ... مثل بلبل! »

پسر هنرمند نه گذاشت و نه برداشت و جلوی روی همه به باباش گفت:

- پس بابا، از اینجهت شما حیوان هستید!؟

پدرش در حالیکه بشدت خیط شده بود ولی سعی میکرد عصبانیت بخود راه ندهد گفت:

- چرا؟

عباس خان استدلال فرمود:

- برای اینکه بلبل حیوانست و شما پدر من هستید!؟

اهل خانه که از این حرفهای پدر و پسر تعجب کرده بودند برای اینکه موضوع بحث را عوض کنند گفتند:

- عباس آقا بخوانید

عباس - اختیار دارید!

پدر - اختیار دارید چیه، خانمها و آقایون خ-واهش میکنند بخوانی

عباس - آخه بابا این حرفها چیه؟ من خجالت میکشم!

پدر - نه، خانمها و آقایون که غریبه نیستند، خجالت نکش، بخون بابا جون.

عباس بعد از چند دقیقه معطلی نگاهی اینطرف آنطرفش کرد و سپس

طاسی از جیبش در آورده مقابل همگی گرفت و گفت:

- خوندم ... خالی دو ریال.

م - صوفی



**نامه عاشقانه!**

سلام دلبرم!

زیبای من! در آنموقع

که تو را دیدم خیال کردم

حوری بهستی بی هستی که از

آسمان بزمین افتاده ای و چون

با سر بزمین شن زار فرود

آمده ای صدتاریک در صورت

فرو رفته و قدری هم قله بینی

ظریف پهن شده!؟

محبوبه تمیزم! تو را

به دست اندازهای صورتت قسم

میدهم که جلوی من شانه بر

آن خرمن زلف مزن زیرا

طاقت گرد و خاک خوردن ندارم!؟

عشق من! چه روزهایی

که از فراق تو خوش بودم

و چه شبهاییکه تا صبح از دوری

تو استراحت کردم!؟

محبوب بی همتایم ...

میدانی تو در نظر من مانند چه

هستی!؟ درست مانند یک فرشته

بی بال و پر ۹۰ ساله - یا بقول

خودت ۱۴ ساله!

فرشته من! انقدر دوستت

دارم که میخواهم با تیر عشق

جفت چشمانت را کاسه خشک کنم!؟

آه عزیزم چقدر خوشحال

میشدم که لحظه ای تو را نبینم

و آسوده باشم. دیدن تو برای

من تمام خوشی های عالم را از

دلم بیرون میبرد. ولی با تمام این

احوال جاد در قلبم داری اگر چه

میکرب طاعون باشی!



**عبا! ..**

یکی از ثروتمندان خسیس بیک عرب فقیر عبای کهنه و مندرسی داد. پس از چندی ثروتمند خسیس آن عرب را دید که روی عبای مزبور کلمه « لاله الاله » را نوشته و آنرا بدوش انداخته است. بسوی فقیر رفت و گفت:

- احسنت، عبارت

خوبی بروی عبای من

نوشته ای اما بگو چرا جمله

« محمد رسول الله » را

بآن اضافه نکردی؟ ..

عرب فقیر گفت:

- چون عبائی که بمن

دادید قبل از اسلام بافته

شده بود!



« اصلاح! »

**دکتر حاذق!**

- شمس، تو چطور پس از هفت

هشت سال هنوز بچه دار نشدی؟

- نمیدونم والله عفت جون، از بس

پول دوا و دکتر دادم که بخدا خسته

شدم.

- خرج بیخود کردی جونم.

اگر به دفعه پیش دکتر خانوادگی ما

میرفتی تا حالا احتمالاً بچه دار شده بودی!

(June - صفر)

خرداد

شنبه : ۱۵ ( ۵ - ۵ )

۱ شنبه : ۱۶ ( ۶ - ۶ )

۲ شنبه : ۱۷ ( ۷ - ۷ )

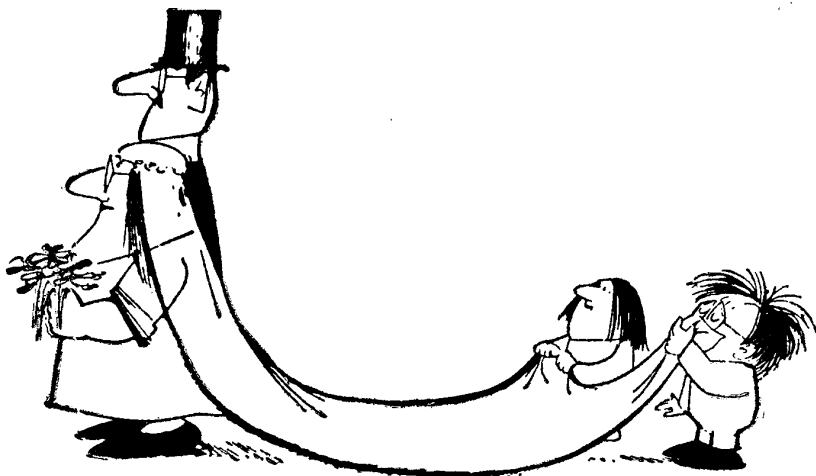
۳ شنبه : ۱۸ ( ۸ - ۸ )

۴ شنبه : ۱۹ ( ۹ - ۹ )

۵ شنبه : ۲۰ «توفیق» ( ۱۰ - ۱۰ )

جمعه : ۲۱ ( ۱۱ - ۱۱ )

بادداشت:



« بدون شرح ! »

### تکرار مکررات !

« سرخاب » رخ تو کرد سرخ آب دو چشم  
 بکشای ز خواب ناز چشم شهلات  
 «سربسته» شنو که در رهت «سربازم»  
 سر ، باز نهد همیشه «سرباز» بیات  
 با «زاری» «بازاری» اگر داری کار  
 بازار به «بازار» دل ایخوش حرکات  
 در «ده» قدحی شراب ناب اندرده  
 تاشهره شود نام تو در شهر و دهات  
 رفتم زبیرت ، «برات» یک بودسم  
 سمده که خورم بسان شکرز «برات» ؟  
 باشرم و «حیات» ای عزیزم دارم  
 از آب «حیات» لبث امید «حیات»  
 بازلف «دلارام» دل ، آرام نشد  
 این بود «صفات» عشق باصلح و «صفات»  
 «-آذری»



### مردهارا بشناسید!

« بقلم : هکتوس . خانم آغا ! »



مردهائی که ریش میتراشند  
 منظورشان اینست که نیم ساعت به  
 قیافه زنها درآیند و آرزو از دلشان  
 بیرون برود !  
 . . .

مضحک ترین مناظر ، قیافه  
 مردی است که گریه میکند !  
 . . .

مردهائی که سرشان بتدریج  
 طاس میشود خود را میگیرند و  
 میگویند « دانشمند شده ایم ! » ...  
 در صورتیکه حاضرند هزارها تومان  
 خرج کنند و دارای زلف بشوند و  
 آنرا فریزند !  
 . . .

زن وقتی اراده بخرج دهد  
 میتواند در کمترین مدت مشکلتترین  
 کارهای یک مرد را انجام دهد ولی  
 پهلوان ترین مردها از پختن یک  
 اشکنه یا بستن یک تکه لباس جانش  
 بلب میرسد !  
 . . .

مردها هر قدر باچشم کینه  
 و حقارت بزنها نگاه کنند باز همینقدر  
 که در کوچه و بازار بر حسب قانون

### اشکالی ندارد!

پدیری ضمن صحبت بدخترانش  
 تصیحت کرده میگفت دختران عزیزم  
 از پسرهای شرور همسایه حذر کنید  
 شما اینهارا نمی شناسید و گول ظاهرشان  
 را میخورید ... من میدانم چه آتش  
 پاره هائی هستند . « یواش یواش » و  
 « بتدریج » شمارا گول میزنند و بشما  
 دسترسی پیدا میکنند .  
 دخترها هر دو باخنده در جواب  
 پدر گفتند : - عیب ندارد پدر جان ، ماهم  
 آنقدرها عجله نداریم !

طبیعت عقب سر زن راه میروند و  
 احترامش را رعایت میکنند برای  
 زن کافی است .  
 . . .

زنها در مورد عشق بسیار  
 عمیق اند و زود تسلیم نمیشوند ،  
 ولی مردها فقط منتظر اشاره مختصری  
 از طرف یک زن هستند تا فوراً بدام  
 بیافتند و کرو و کور ولال بشوند !

تاریخ مردهای زیادی را بخاطر  
 دارد که بخاطر یک زن مملکتی را  
 بیاد داده اند !



■ مستی... ■

... چه کارها که نمیکند!

موضوع خوشمزۀ زیر در شیکاگو  
اتفاق افتاده است

\*\*\*

هر گز این گند بی پیرا نمیخورد و در نتیجه از بهشت رانده نمیشد.

ملاحظه میفرمائید مستی چه اندازه خطرناک است که اغلب عروسها و خواستگاریها و ازدواجها در مستی صورت میگیرد!.. و گرنه درهشیاری هیچ عاقلی بدست خود حلقه بر گردن نمی اندازد.

پس بیائید یکصدا شده بگوئیم نابود باد عرق! نیست باد الکل! سرنگون باد بطریهای کنیاک! (البته در گلوئی ما!) مرگ باد برویسکی! لعنت باد بر آبجو که حقیقت آدم را بالاغ که آبجو میخورد هم سنگ میسازد!...

... در هر حال در خاتمۀ نطق خود میخواهم عرض کنم که از همه اینها گذشته بزرگترین عیب مشروبات الکلی اینست که مغز را از کار باز داشته و آدم را گوساله وار به پرت و پلا گوئی وامیدارد و بهترین شاهد این مدعا خود بنده هستم که یکساعت قبل ۱۵ بطر آبجو را در یک سطل ریخته و مثل خر سر کشیدم والان اینطور پرت و پلا و مزخرف میگویم و بساحت مقدس مشروبات الکلی اینطور پیشرمانه جسارت میکنم؟! ...»

وحاضرین با شنیدن این قسمت با حرارت تمام بنای کف زدن را گذاشته ناطق محترم را سردست بلند کردند!!

\*\*\*

فردای آنروز عکس آقای دکتر جاکی در تمام روزنامهها درج شده لقب «قهرمان مبارزه با الکل» را بضمیمۀ یک نشان درجه اول علمی در «پرت و پلا گوئی» دریافت کرد!

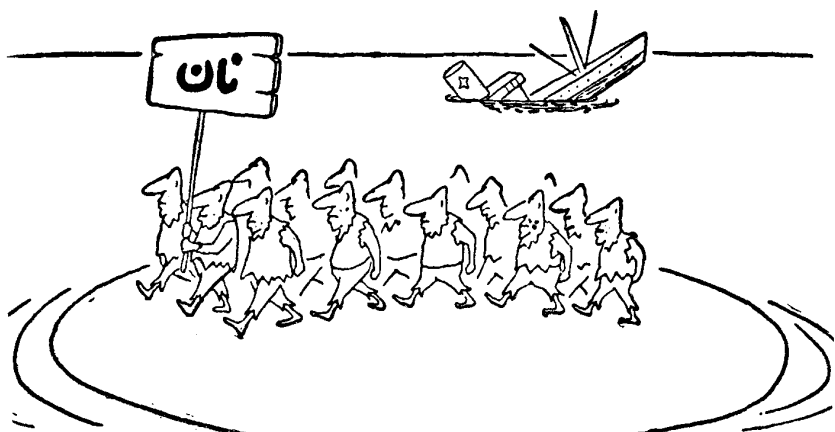
«سزیه قبا»



نامه .!

رفت يك سوری بیغور ، بسی خرم  
ومسرور بصدشور بيك خانه پی سور و  
زهر رنگ وزهر جور غذا خورد پس  
از خوردن بسیار از آن خانه بناچار  
برون آمد و چون رفت سوی منزل و  
شلوار خود از تن بدر آورد و هوس کرد  
که سیگار کشد هر چه پی قوطی سیگار  
خودش گشت بدید آنکه ز قوطی اثری  
نیست گمان کرد که آن قوطی سیگار  
سر میز غذا مانده و باید بدود زود  
بدست آورد آن قوطی پرفقدرو بها را .  
رفت فوراً قلم و کاغذی آورد و  
بدان دوست نوشت ای دل و قلبم گروی  
مهر و وفایت بگمانم که یکی قوطی  
سیگار طلایم بسر میز غذا مانده و دارد  
ز تو این بنده تمنا که بدارنده این نامه  
کنی مرحمت آن قوطی سیگار طلا را.  
نامه را چونکه با تمام رسانید به  
یکمرتبه آن قوطی سیگار هویدا شد  
و آن گمشده پیدا شد و چون چشم وی  
افتاد بدان ، گشت بسی شاد و ز قید محن  
آزاد شد و در زیر همان نامه رقم کرد که  
آن قوطی سیگار همین لحظه سر  
طاقچه پیدا شده و حاجت آن نیست  
که دیگر بدهم زحمت بیهوده شمارا!  
«هدهد میرزا»

«خانمها، آقایان!.. میخواهم عرض کنم هیچ احمقی غیر از عرق خور بدست خودش آب آتشین و مسموم در گلو نمی ریزد .  
اصولاً شخص مست هر عمل احمقانه و خطرناکی باو تکلیف کنند مثل گوساله بی چون و چرا انجام میدهد.  
مثلاً اگر جد بزرگوار ما حضرت آدم از گل روی «حوا» مست نبود



«تظاهرات در جزیره!»

خرداد (صفر - June)

(12 - ۱۲)	شنبه : ۲۲
(13 - ۱۳)	شنبه ۱ : ۲۳
(14 - ۱۴)	شنبه ۲ : ۲۴
(15 - ۱۵)	شنبه ۳ : ۲۵
(16 - ۱۶)	شنبه ۴ : ۲۶
(17 - ۱۷)	شنبه ۵ : ۲۷ «توفیق»
(18 - ۱۸)	جمعه : ۲۸
یادداشت :	



«در عالم تماشاها»

خواروبار فروش به مرتاض - برای بلعیدن از این تیزتر ندارم !!

### جدول مخصوص بهار ❀

تختخوابی - ۱ - عیدی لبکی! - از چیز هائیکه

شب عید میگیرند ۲ - مواد اولیه سفره سال تحویل ۳ - هم در دریا هست هم در قلیان! - این یکی هیکلش «تکه» - «رشوه» شو گرفته! ۴ - باغ گریه آور! (مال رضوانش خیلی معروفست!) - «زکی» اینم که کله نداره! ۵ - رأس آدم! - پار کینگ پول ۶ - مدتی که یک مقدارش سپری شده! - نیمه هالوا! - زمین آذربایجانی! ۷ - مادر شوهر داماد! ۸ - رفیق جون جونی لوس! - آدم بی پدر مادر!

**گمدی:** ۱ - در باغ سبز طبیعت! - پهلوی دشت پیدامیشه! ۲ - داداش گلستان! ۳ - زکی سه! ۴ - زر فلاپی! - خدا نکنه «پدر شما اینطور بیاید!» ۵ - از محتویات ماه! - هنری که ازش نون در آورده ان ۶ - با آنها میاد که تنها ترش کته - میگن اشکنک داره ۷ - مجسمه بی دست شنیده بودیم (ونوس) ولی این یکی... مجسمه بی «ممه» است! ۸ - هلس ندین که کاهل میشه! - الفبای موزیکال! ۹ - از خوردنی های معروف! عید ۸ - مادر قدیمی! - مدرک وارونه!



۱	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹

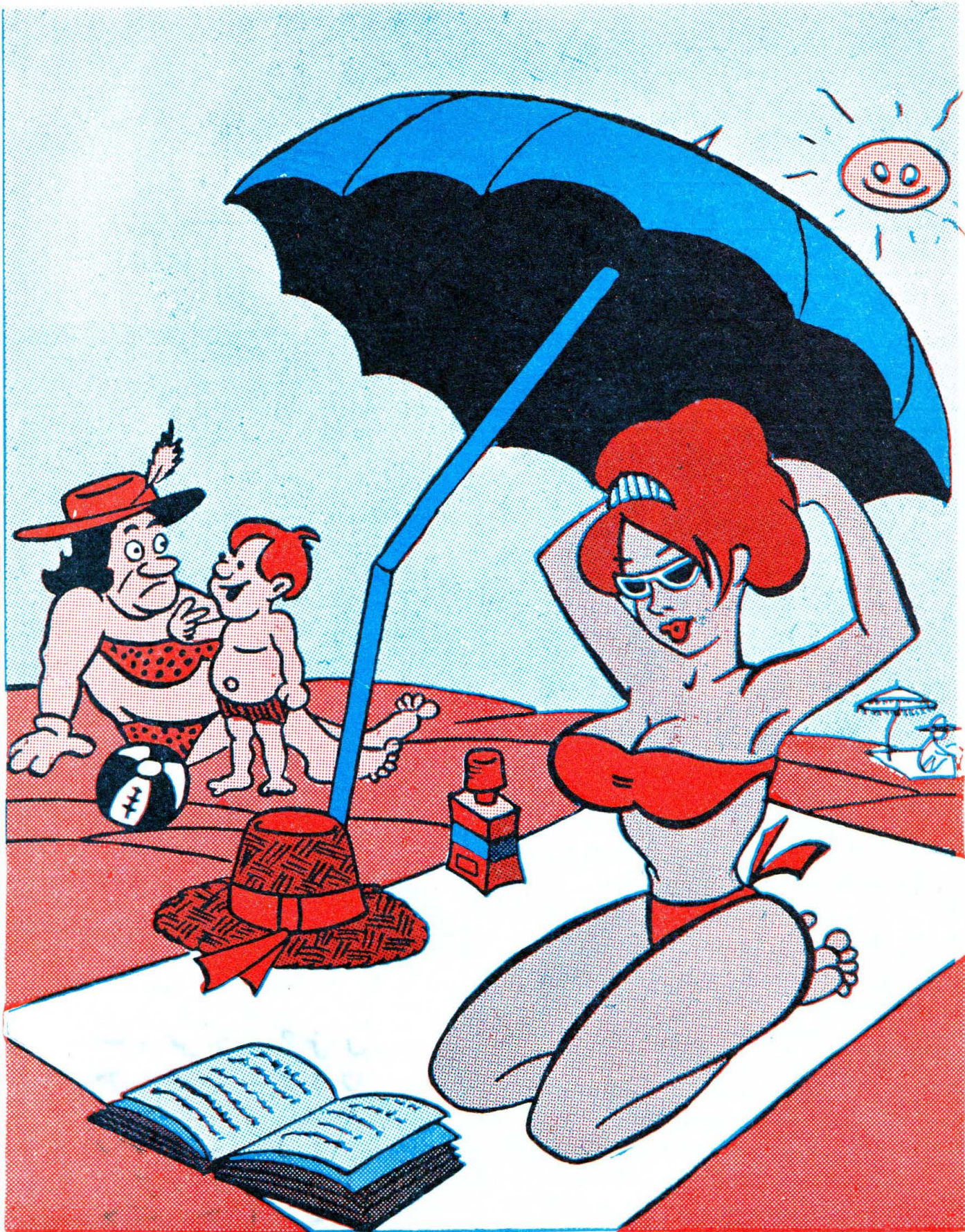
جواب در صفحه ۵۲



### کنار دریا ...

«الهی تنکا بنی»

تا که از بهر شنا خود را مهیا میکنی  
عاشقان را غرق دریای تماشا میکنی  
ایکه در خشکی بودی دین و دل از هر جوان  
حال قصدجان ماهیهای دریا میکنی?  
جمله حیوانات دریا ناگهان بی خود شوند  
تا تو چشم نیم مست خویش را وا میکنی!  
درس جغرافیاست اعضایت اگر عریان شوی  
جنگل و کوه و کمر یکجا هویدا میکنی!  
با دو تیغ ابروانت عاشقان را میکشی  
پس چرا جرم خودت انکار و حاشا میکنی?  
در جواب خواهش شروع من گوئی چنین:  
«راستی از من چه خواهشهای بیجا میکنی!؟»  
مقصود و مقصود من بوسی از آن لعل لب است  
زانکه با لعل لب است اعجاز عیسی میکنی  
این عجب اعجاز نیکو نیست در عصر اتم  
مردگان عشق را با بوسه احیا میکنی!  
گر شکر خندی زنی ای غنچه لب در بوستان  
بلبلان باغ را از عشق شیدا میکنی  
فکر بازیگوش ما فوراً بصد جا میرود  
تا تو شلوار شنا را پیش ما تا میکنی!  
چونکه از دریا شوی آسوده و آئی کنار  
از «الهی» شعر خوانی را تقاضا میکنی



مادر به بچه - اونو میشناسی ؟  
بچه - آره... یکی از آشناهای باباس !!

تابستان:



«از گرفتاریهای زن جوان داشتن» : شوهر - من از تنبلی و بازیگوشی متنفرم، اگر یکدفعه دیگه نمره هات انقدر بد باشه طلاقت میدم !!

شنبه : ۲۹	(۱۹ - ۶)
۱ شنبه : ۳۰	(۲۰ - ۷)
۲ شنبه : ۳۱	(۲۱ - ۱۸)
۳ شنبه : ۱	(۲۲ - ۱۹)
۴ شنبه : ۲	(۲۳ - ۲۰)
۵ شنبه : ۳	(۲۴ - ۲۱) «توفیق»
جمعه : ۴	(۲۵ - ۲۲)
یادداشت :	

**قبیله نصیحت پذیر!؟**

روزی یک نفر کشیش مسیحی برای تبلیغات به میان یکی از قبایل افریقائی رفت و دید قبیله دور بت چوبی بزرگی دارند میرقصند . کشیش گفت: - آقایان توجه کنید: مگر این بت از چوب ساخته نشده است ؟ همگی گفتند - چرا . گفت - شما به چوبی که خودتان از درخت کنده اید و آنرا بصورت بت در آورده اید احترام میگذارید ؟.. راستی که آدمهای ساده ای هستید . رئیس قبیله فکری کرد و گفت: - حق با کشیشه است، بت بریارید . بعد از اینکه بت چوبی را با تیر قطعه قطعه کردند دیگر بزرگی آوردند و چوبهای بت را در زیر دیگر گذاشتند و کشیش را توی دیگ انداختند و بت را آتش زدند !!

«شایان»

**باز تابستان رسید و ...**

باز تابستان رسید و گشت از نو آشکار  
ساقهای مرمرین و سینه های پر انار  
بازوان لخت و عوروراهای چون بلور  
این یکی دل میبرد آن دیگری صبر و قرار



بر عذار دلبران پیدا شد از گرما عرق  
آنچنانکه لاله ژاله گیرد اندر نوبهار  
گشت پیدا هر چه پنهان بود چندی پیش از این (۱)  
شد بگل تبدیل یعنی، غنچه های بیشمار  
باز، افکنند آب اندر دهان شیخ و شاپ  
بر سر هر کوی لیموهای ترش آبدار  
آشکارا شد زانو تا به «فیها خالدون»  
هر چه میباشد طبیعت را در آنجا شاهکار  
پایهای نایلون و جورابهای نایلونی  
چون بلوری هست کاندرا بر گگل گیر دقرار  
رفع گرما را بود نیکوترین راه اینکه شخص؛  
افکنند بازو بیازوی نگار گل عذار!



**پدر مهربان !**

- مامان تو چطور با پایا دوست شدی ؟  
- من در استخر شنا در شرف غرق شدن  
بودم او مرا نجات داد بعد  
با هم ازدواج کردیم .  
- هان .. حالا فهمیدم  
چرا پایا بمن شنا یاد نمیده!





# بکری

## ممتحن گرا

آن شنیدم که فلان مدرسه شاگرد بدی داشت که میبود ز عقل و ز خرد دور، بسی بیرگ و بینور، بسی دلک و بیغور، به پیش همه منفور، نه اندرس روی شور، نه اندرتن او زور، نه درجان و دلش نور، شده چشم و

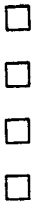
دلش کور و چنان آدم رنجور، فرزش شده قصور، بصد هول و بصد ترس، سر درس همی آمد و بی آنکه برد فیض، و چیزی بکنند درک، همی رفت و همی گفت: «چه کشگی و چه پشمی و چه درسی و چه مشقی؟» غرض اینگونه شب و روز سر آورد به اجمال و چو در آخر آنسال رخ ممتحنین گشت عیان، یکسره گردید پریشان که خدایا چه کنم؟ روبه که آرام؟ تو خودت رحم کن این بنده بی فهم و ذکارا.

امتحان دادن اطفال در آنسال بنا شد که بجای دگری باشد و از ممتحنین دگری نمره بگیرند، چو آن بچه کودن بشنید این خبر، اندوه وی افزون شد و ز آن روی که میدید از آن ممتحنین هیچیک او را نشناسند و سر سوزنی ارفاق بحقش ننمایند، درین بین زدرد دل او کودکی آگاه شد و گفت مخور غصه و خوش باش که یک ممتحن کر بمو افتاده، چورفتی ببرش، هر چه که پرسد ز تو، بی آنکه شوی هول، مرتب دهن خویش بجنبان و بگو: ریم دیری ریم، ریم دیری ریم، ریم دیری ریم، ریم دیری ریم (!!!) چو آن ممتحن کر شنود این سخنان را، بگمانش که تویک بچه بسیار زرنگی و دهد نمره خوبی که بهر لحظه کنی شکر خدا را. گشت آن بچه از این مسئله خوشحال و چو شد نوبت او، ممتحن از شیمی و فیزیک زوی کرد سوآلی و بیکم تبه او کرد دهن باز و بگفتا: که «دیری ریم، دیری ریم، دیری ریم، دیری ریم» معلم چو از آن بچه کودن بشنید این سخنان کرد بدو خنده بسیار و پس از هلهله و ولوله یکباره برآشفت و بوی گفت: «ببخشید! فلان ممتحن کر که بنا بود بدین جای بیاید، باطاق دگری رفته، خداوند الهی که دهد عقل شمارا؟!»

«دهد میرزا»

## خواب خیر!

مردی خوابش را برای رفیقش تعریف کرد و گفت:  
- دیشب خواب دیدم که از با شرف ترین مردان دنیا تمجید کردم.  
- بسیار خوب، آنوقت من چه دادم جواب؟! ...



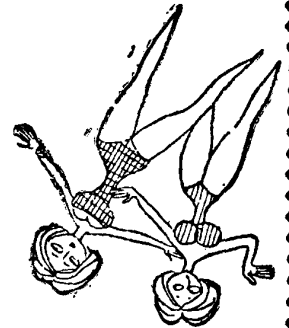
«در اتوبوس!»

## جوراب

جوان - عزیزم من فردا کجا میتوانم شمارا ملاقات کنم؟  
دختر - در خیابان نادری.  
- آه، آن خیابان خیلی شلوغ است، بین اینهمه زن و دختر من شمارا چطور پیدا کنم؟  
- ... خیلی آسان است: من آنروز جوراب خواهم پوشید!

## ماهیان در ته استخر چه هامی بینند!...

خویش را، ماه و شان نخت سرا پا نکنید!  
جنس خود عرضه بازار تقاضا نکنید.  
لب استخر شنا عقل نذر دید ز خلق  
رخنه اندر دل غم دیده شیدا نکنید!  
مایه عقل ز کف مایوی کوتاه ربود  
هستی خلق دگر یکسره یغما نکنید!

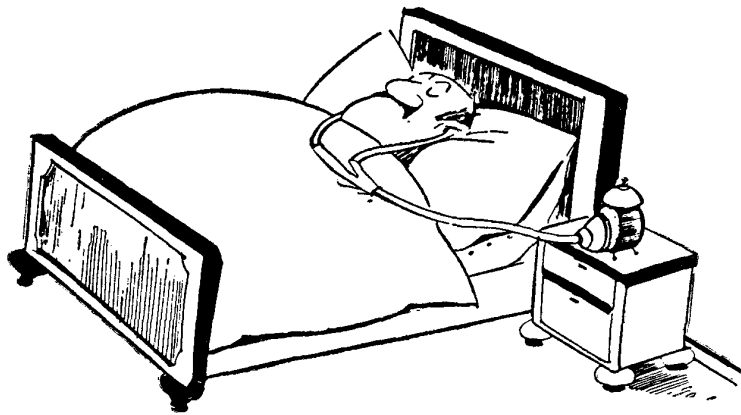


ماهیان در ته استخر چه هامی بینند!...  
خواهش اینست کنار آمده حاشا نکنید!  
دوش از ماهی استخر سئوالی کردم  
پاسخم داد، دگر پرسش بیجا نکنید!  
دل مارت و دگر چاره بجز صبر نماند،  
... باز هم سنگدلان رحم به «پاشا» نکنید!

(June - صفر)

تیر

شنبه ۵ : «توفیق ماهانه» (26-27)	
۱ شنبه : ۶ (27-28)	
۲ شنبه : ۷ (28-29)	
۳ شنبه : ۸ (29-30)	
۴ شنبه : ۹ (30-1)	
۵ شنبه : ۱۰ «توفیق» (1-2)	
جمعه : ۱۱ (2-3)	
یادداشت :	



« بدون شرح ! »

### مناظره گلوله و عرق



آن شنیدم شبی « عرق » میگفت  
بغضب با « گلوله » کای مفرور  
دیو مرک از تو یافته است وجود  
جبهه جنگ از تو کرده ظهور  
قلب ها را کنی بغم نزدیک  
کودکان را کنی ز مادر دور

گشته دوزخ، بشر در آن محصور  
خلقت هست باعث شر و شور  
در جهان گشته ای چنین منفور  
ز آنکه خیزد زمن نشاط و سرور  
بامن از بهر رفع غم محشور  
تو به پستی کشی کرور کرور  
گفت باری که ای سفیه جسور  
عالمی را تو میکشی بمرور

که من آنها را فرستادم نخواهد بود  
زیرا بطور قطع و یقین آنها دارای  
هیچگونه بیماری کشنده ای نبوده اند  
( و بیچاره ها فقط بر اثر اشتباه من  
مرده اند ! ؟ )  
خامساً - شما آقای مالک دوزخ!  
ظاهرأ مبتلابه بیماری عصبی هستید!..  
فردا صبح قبل از صرف ناشتا تشریف  
بیاورید اینجا تا شمارا معاینه کنم؟!  
توفیق - ... والبتة آقای مالک  
دوزخ، فراموش نمیفرمائید که  
«ویزیت» بنده دویست ریال است!»

### جای مناسب!

شاگرد مغازه تنبل - ( خطاب

برفیکش)، - رضا، تاز گیها یک کار  
خیلی مناسبی پیدا کرده ام که از  
گردگیری راحت شده ام.

شاگرد مغازه دیگر - غیر ممکن

است ... چطور؟!

- سه روزه پیش یکنفر «عتیقه

فروش» شاگرد شده ام!

### وقتی يك دگتر را بجهنم میرند :

همین که وارد طبقه اول جهنم  
میشود اخمها را درهم میکشد و بمالك  
دوزخ میگوید :

اولا - هوای جهنم از لحاظ  
حرارت زیاد، مخالف حفظ الصحه است  
و بایستی به وسیله دستگاه تهویه (1)  
هوای اینجا را معتدل نگه دارید!



ثانیاً - معلوم میشود اهل جهنم  
بر اثر بدمی آب و هوا دچار بیماریهای  
کوناگون هستند و لازم است معاینه  
دقیقی از آنها بعمل آید! و همه شان را  
بفرستید پیش آزمایشگاههای رفقای

من تا آنها را با صورت حساب چهار لایه  
رادیوگرافی و آزمایش بکنند!  
ثالثاً - دستور بدهید هر روز  
صبح به اهالی جهنم يك لیوان شیر  
پاستوریزه بدهند که تدریجاً دوچار  
مسمومیت غذائی نشوند!

رابعاً - لازم است سکنه جهنم  
در مقابل امراض واگیردار تلقیح شوند  
و تازه واردین سه روز در «قرنطینه»  
تحت مراقبت قرار گیرند!  
بقیه این دستور شامل حال کسانی



# مادمو از لمار گریت

خود دیدد باعجله اورا بدرون کلبه برد و غذای گرمی در کنارش گذاشت و خود بیرون رفت. هانری با اشتها خوراکرا بلعید و در لحاف گرمی که زن صاحبخانه برایش فراهم کرده بود بخواب عمیق و شیرینی فرورفت.



هنگامی که چشمان خود را گشود دهقان فرانسوی را دید که با یک دست لباس زنانه بالای سرش ایستاده و لبخند میزند.

در آن هنگام فرانسو در تصرف آلمانها بود و مقامات آلمانی فرانسویانی که خلبانان انگلیسی یا آمریکائی را پناه میدادند بلا تأمل تیرباران میکردند.

هانری فوراً قضیه را فهمید و با خنده ازجا برخاست، ابتدا از نجات دهنده خود تشکر کرد و بعد در اطاق مجاور لباس زنانه را پوشید - موهای خود را در دو طرف شقیقه پخش کرد و کلاه سیدی ظریفی بسر گذاشت و خنده کنان باطاق اول باز گشت.

خلبان سرخ و سفید انگلیسی چنان خود را آراسته بود که دهقان فرانسوی هم بزحمت نروماده بودن اورا تشخیص میداد! . . . و از فردا صبح در مدرسه دخترانه دهکده دختری بلند قد و سرخ رو و خوش اندام بنام «مارگریت!» در کنار سایر دختران مشغول تحصیل (؟) بود و حتی خانم معلم هم نمیتوانست تشخیص بدهد که در زین لباس مادموازل مارگریت قلابی یکی از خلبانان انگلیسی بنام سرگروهان هانری

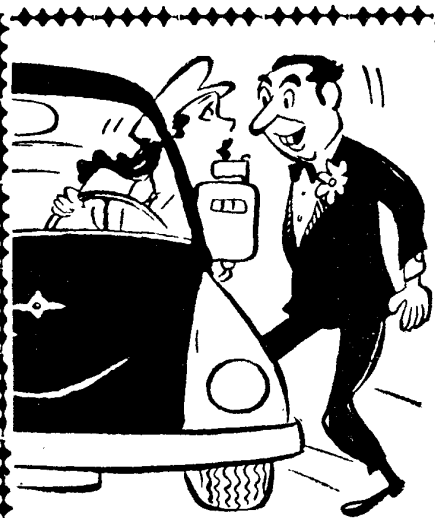
روپائین میرفت و بقول ادبی نویسها معلق زنان روبرو نوشت مجهولی می- شتافت . . . . .

سرانجام سرگروهان هانری بزمین رسید و در حالیکه از سرما و ترس و هیجان میلرزید بندهای چتر نجات را (که تا چند لحظه قبل تارهای جانش بآن بسته بود) با عجله بریده و خود را رهاساخت. هوا تاریک و روشن بود و سرگروهان هانری فهمید که در یک مزرعه دهقانی فرود آمده است.

از دور کلبه های چندی بنظر میرسید. هانری با عجله چتر نجات را در حفزه ای مخفی کرد و رویش را خاک ریخت و سپس با بیم و امید بطرف کلبه های دهقانی راه افتاد.

چند دقیقه بعد باولین دهقانی که از کلبه خود خارج میشد برخورد و قضیه را بازگفت.

دهقان فرانسوی که یکی از سربازان انگلیسی را در لباس نیروی هوائی امپراطوری بریتانیا در مقابل



راننده زن - آقا کجا تشریف میبرین ؟  
مسافر - هر جا هیل شماست !!

سرگروهان هانری از خلبانان نیروی هوائی انگلستان در یکی از شبهای تاریک زمستان سال ۱۹۴۱ مأمور بمباران یکی از شهرهای فرانسه شد.

شب وحشتناکی بود. صدای غرش توپهای ضد هوائی آلمان با انفجار بمب های سنگین و آتشزای انگلستان درهم رفته زهره شیر را آب میکرد.

سرگروهان هانری هنوز بمب های خود را درست جا بجا نکرده بود که حس کرد که یک چیزی بیک جای طیاره اش اصابت کرد و بلافاصله هواپیما رم (!) کرد و ناله کنان سر - پائین رفت! . . . . .

مخزن بنزین هواپیما مورد اصابت گلوله واقع شده و آتش گرفته بود.

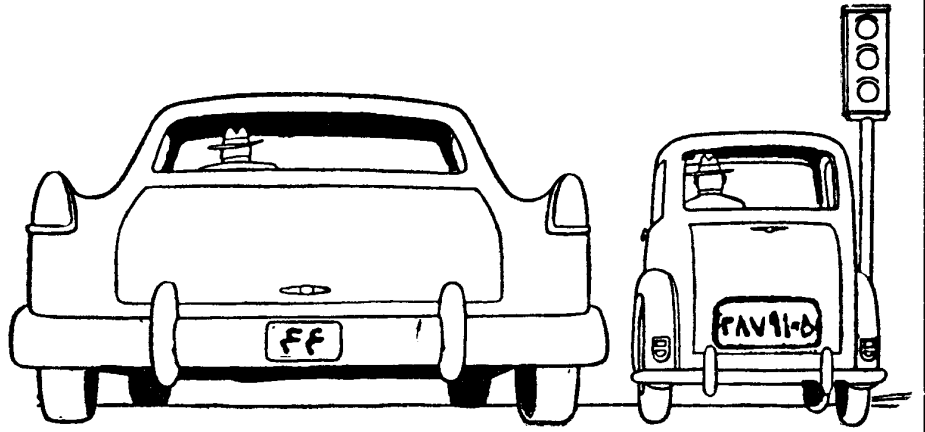
سرگروهان هانری بلافاصله با چتر نجات از هوا پیما بیرون پرید و در فضای لایتناهی به پیچ و تاب و رقص مرگ پرداخت . . . . .

. . . . . در زین پایش شعله های مهیب آتش و نور شدید نور افکنها دست بدست هم داده جهنم موعود را صدبار ترسناکتر بوجود آورده بود . . . . . گلوله های ضد هوائی با منتهای «حس نیت» از بیخ گوش گذشته هر لحظه تحقق آمال عزرائیل را نزدیکتر میساخت و البته تصدیق میفرمائید وضع سرگروهان هانری در آن نیمه شب چندان دلچسب و مطبوع نبود . . . . . بر فراز خاک دشمن در هوای چند درجه زیر صفر سیخکی

(ربیع الاول July)

تیر

شنبه ۱۲ : ( ۳ - ۳ )
۱ شنبه : ۱۳ ( ۴ - ۴ )
۲ شنبه : ۱۴ ( ۵ - ۵ )
۳ شنبه : ۱۵ ( ۶ - ۶ )
۴ شنبه : ۱۶ ( ۷ - ۷ )
۵ شنبه : ۱۷ «توفیق» ( ۸ - ۸ )
جمعه : ۱۸ ( ۹ - ۹ )
یادداشت :



« تضاد..! »

لباس زنانه‌اش را عقب زد و شلووار نظامی‌خاکی رنگش از زیر پیراهن زنانه ظاهر شد و سپس با صدائی مردانه و لحنی مسخره آمیز گفت :

**- ماد موازل مارگریت ! .. پس اجازه بده منم اقرار کنم که... که منم یکی از سر بازان آمریکائی هستم که از جنگال آلمانها گریخته‌ام و...**

رنگ سرگروهیان هانری از خشم و غضب تیره شده، ناراضی فریاد زد:  
**- پس... پس تو هم در تمام این مدت « نره خری » بوده‌ای مثل من؟! و مدتها مرا گول زده و عشق پاک (!) مرا مسخره میکرده‌ای؟! ...**

مادموازل ژانت قلابی که لباس زنانه را از خود دور کرده و بصورت یک سرباز تمام عیار آمریکائی درآمده بود با خونسردی سیگاری آتش زد و گفت :

**- ولی منم حق دارم از تو پرسم که چرا با من عشق ورزی کرده‌ای؟**

سرباز انگلیسی با همان شدت فریاد زد :

**- آخر من خیال می‌کردم تو دوشیزه‌ای ملکوتی هستی نه سربازی نره‌غول در لباس فرشته ! ..**

**- عصبانی نشو مارگریت عزیزم ! ... منم همین خیال را در (بقیه در صفحه ۴۰)**

مادموازل مارگریت و مادمووازل ژانت در روزهای تعطیل در سایه درختها با حرارت از گونه‌های یک - دیگر بوسه می‌بودند و بدون هیچ گونه منظوری (!) دست در آغوش یکدیگر داشتند؟! \*

یکسال گذشت و سرگروهیان هانری در جلد مادمووازل مارگریت در دهکده فرانسوی زندگی شیرینی را طی می‌کرد و از روی کمال صداقت! « بارونی » اغلب دخترهای زیبای مدرسه بود!

یک روز تعطیل در چند کیلومتری دهکده کنار چشمه زیبائی زیر سایه درختان در آغوش مادمووازل ژانت مست و مغمور افتاده از گونه هایش بوسه های خواهرانه ! می‌گرفت که ناگهان تصمیم گرفت معشوقه را از حقیقت قضیه آگاه سازد! در حالیکه فکر می‌کرد مادمووازل ژانت حتماً از شنیدن این حقیقت تلخ! خیلی متعجب خواهد شد عاشقانه در مقابلش زانو زد و با صدائی مردانه که از شوق و محبت لرزان بود گفت :

**- ژانت ... ژانت عزیزم !... اجازه بده اقرار کنم که من دوشیزه نیستم ... بلکه .. یکی از خلبانان نیروی هوائی انگلستان هستم و... مادمووازل ژانت نگذاشت حرف هانری تمام شود و با خونسردی تمام**

با تمام عوارض و ملحقات (!) خود جای دارد .

بهمین جهت خانم معلم هر وقت مارگریت را میدید که با سایر دخترها خیلی گرم می‌گیرد و حتی به خود او هم زیاد خیره خیره نگاه میکنند و هنگام پرسیدن اشکالات درسی صورتش را خیلی نزدیک صورت دخترها می‌آورد تعجب می‌کرد ! .. \*

ماهها گذشت و سرگروهیان هانری «خلبان نیروی هوائی پادشاهی بریتانیا و ماوراء بحار» به اسم مادمووازل مارگریت در میان یک گله از دختران ماهروی فرانسوی به تحصیل (۱) و فاخنک زدن پرداخت و از وقتی که میان این مهرویان فرود آمده بود همیشه آرزو می‌کرد که ایکاش زودتر هواپیما سقوط کرده بود!

در بین دختران مدرسه دهکده، دوشیزه بسیار زیبا و خوش اندامی بنام « مادمووازل ژانت » خیلی با مارگریت قلابی گرم می‌گرفت و گاه و بیگاه هر وقت مارگریت راننها گیر می‌آورد بوسه ای از صورتش می‌ربود و مارگریت هم که از « بطون قضیه » آگاه بود بمصداق « کور از خدا چه می‌خواد دو چشم بینا » محبت و عشق رسانی های بی‌آلایش ژانت را بی‌جواب نمی‌گذاشت و یکی را سه تا تلافی می‌کرد !

رفیق من « آق احمد » از آن پسرهایی است که راستی راستی جفتش در کره مریخ پیدا نمیشود!  
در عرض دهسال رفاقت برای من اتفاق نیفتاد که حتی یکدفعه او را به بینم و خبر تازه‌ای از او نگیرم عیب این دوست عزیز فقط این است که خیلی کم چشم من بجمال دلارایش روشن میشود و اگر هم وقتی به تورم بخورد مفت نمیتوانم از چنگش بدر بروم! اول باید کافه‌اش ببرم و بعد سرش را گرم کنم و پس از آن بنشانمش سرطاس و هی خبرهای ناب دست اول از او بگیرم.

دیروز پس از مدتهای مدیدی که او را ندیده بودم دیدم سر چهار راه لاله‌زار ایستاده و باسیگاری که زیر لب دارد چنان ژستی گرفته که انگار پسرشارژ دافر ایتالیاست!  
سلامش کردم و احوالش را پرسیدم و بگوشه دنجی کشاندمش، پس از اینکه سر رفیق ما از باده ناب گرم شد لب به سخن گشود و گفت:  
- خیرداری؟  
- تازه مازه‌ای مگر هست؟  
- آره، جون تو از آن خبرها دارم.

## مناقصه



## پستانک!

- بگو، زودهم بگو که از زور بی‌خبری و کمی سوژه داره دخلم میدا!

- قول میدی واسه کسی نکسی؟  
- آره تو بمیری، سبیلها تو کفن کردم میان من و تو باشه بکسی نخواهم گفت.

- پس گوش کن! میدونی که خدمت بنگاه مایکسره است. ما باید تاسه بعد از ظهر کار کنیم و نهارو هم باید خود بنگاه بخرج ما بدهد. چون هنوز بنگاه ما بساط نهار رو نتوانسته کاملا آماده کند اینروزها تصمیمی گرفته که از شنیدنش قند توی دل آدم آب میشود!  
- لابد آشپزخانه رو براه کرده یا ساندویچ برای کارمند هاش راه

انداخته... خوب حالا بگو بینم بنگاه شما چیکار کرده؟  
- قول میدی بکسی نکسی؟  
- بابا تو که مارو کشتی!... بگو دیگه!... والله به پیر، به پیغمبر، بهر که تو دوست داری قسم میخورم بکسی نکم.

- بسیار خوب: بنگاه ما بعوض ناهار کارمند هاش، تصمیم گرفته از جیب خودش بهریک از اونها یکعدد پستانک بدهد که وقتی که کارمند ها دلشون برای نهار به قیلی ویلی افتاد پستانک هارو دهنشان بگذارند و خودشان را از حیث ناهار بیمه کنند!.. به بین: اینهم صورت مناقصه ایست که اینروزها از ترس احتکار پستانک، خیلی محرمانه بین اشخاص صلاحیت دار پخش کرده اند!

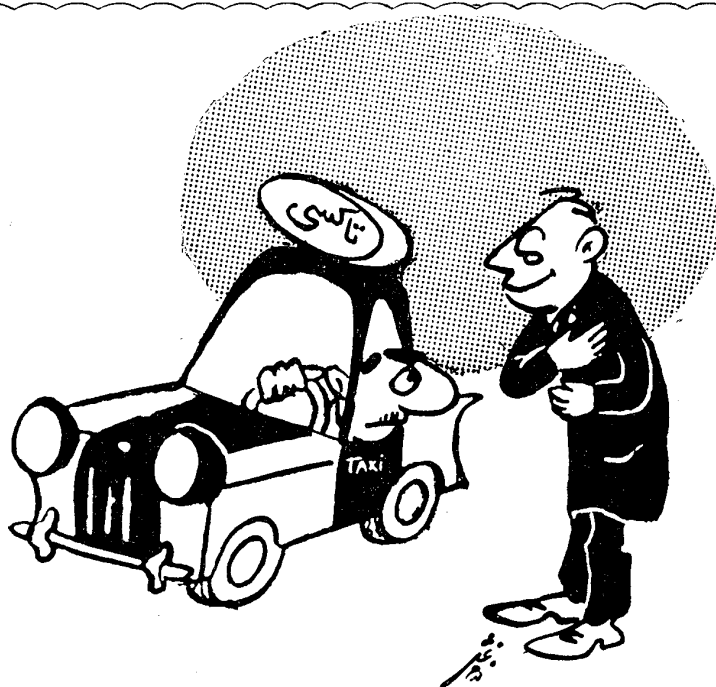
برگ مناقصه را از دست آق احمد قاپیدم و هزار من بمیرم تو بمیری بهش زدم تاراضی شد که من برگه مناقصه را برای « یادگاری! » داشته باشم!

حالا خواننده عزیز ترا قسم بجان « نان » که از هر چیز پیشت عزیزتر است! ترا قسم بموی نخود، سبیل عدس و بریش لوبیا! پس از خواندن عین صورت مناقصه، موضوع را بکسی اظهار نکن و مارا پیش آق احمد روسیاه و خجالت زده منما! و اما آگهی:

## مناقصه پستانک

« بنگاه کل آفتابه لگن برنجی و پسران برای کلیه کارمندان مرکز و شعبات خود تعداد هشتصد و پنجاه هزار پستانک بمشخصات زیر بمناقصه میگذارد:

- ۱- قطر پستانک ۴ و عرض آن ۱۰ سانتیمتر.
- ۲- جنس پستانک شبرو میهن ولی از حیث ضخامت باید کلفت باشد که در مقابل دندان کارمندان قدرت مقاومت داشته باشد (از پوست رجال باشد بهتر است!) ←



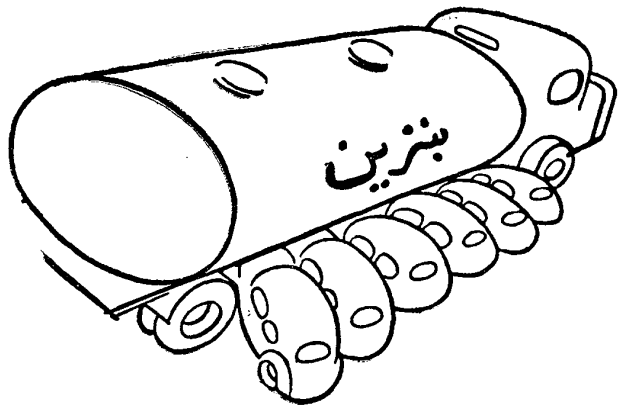
وقتی کارسن کافه میخواد سوار تاکسی شود:

- قربان مسافر میل دارید؟! ..

(ربیع الاول - July)

تیر

(10-۱۰)	شنبه : ۱۹
(11-۱۱)	۱ شنبه : ۲۰
(12-۱۲)	۲ شنبه : ۲۱
(13-۱۳)	۳ شنبه : ۲۲
(14-۱۴)	۴ شنبه : ۲۳
(15-۱۵)	۵ شنبه : ۲۴ «توفیق»
(16-۱۶)	جمعه : ۲۵
یادداشت	



تانکر بنزین و اتومبیل‌ها :

« مادر... و بچه‌هایش! »

### بقیه مناقصه پستانک

۳- قسمت فوقانی ( قسمتی که بدهان میرود ) نباید بیش از ۱۲ سانتیمتر درازی داشته باشد ( زیرا احتمال گیر کردن در گلو و خفه شدن دارد! )

۴- در اثر فشار دست نباید مثل پستانک اطفال صدا کند و موجبات هوس انداختن سایر کارمندان را فراهم نماید!

۵- ظرافت پستانک نباید بحدی باشد که کارمند در تمام مدت خدمت میل کند آنرا در دهان بگیرد و همه کارهای دیگر را بخواباند .

۶- مدت تحویل پستانک ۶ روز بعد از بردن مناقصه است و مناقصه دهنده باید سرعت عمل داشته و متوجه باشد که این مطلب يك موضوع « حیاتی » است ؟

۷- مناقصه دهنده حق ندارد بجز بنگاه آفتابه لگن و پسران برای اشخاص متفرقه و ادارات دیگر پستانک بسازد و حق استعمال پستانک منحصرأ متعلق به کارمندان این

تو همگسست باشی... ولی من نیستم!  
پسر - آقا جون امروز معلم میگفت ما از نژاد میمون هستیم، تو چه میگوئی؟  
پدر - خفه شو - بی تربیت... تو ممکن است باشی ولی من نیستم!

### فرق‌ها...

از دوستم که از کانادا آمده بود و برای اولین بار شهر ما را میدید پس اینکه یک هفته از اقامتش گذشت پرسیدم فرق عمده بین شهر شما و شهر ما چیست؟

در پاسخ گفت: « من از يك چیز شهر شما خوشم نیامد، در اینجادر دخترها دور هم مینشینند و به بخاری میچسبند در حالیکه پسرها يك گوشه مینشینند و دود میکنند. »

- مگر توی شهر شما چیکار میکنند؟

- در شهر ما بخاری را يك گوشه میگذارند که خودش برای خودش دود کند و پسرها به دخترها میچسبند!

بنگاه است زیرا حقوق دریافتیشان اجازه خرید نان و مواد خواربار را در روز نمیدهد.

۸- مناقصه دهنده از امروز الی ده روز میتواند روزها از ساعت ۸ الی ۱۲ ظهر برای مشاهده نمونه پستانک بکارپردازی شرکت مراجعه نماید!

۹- مناقصه دهنده باید مبلغ پنجاه میلیون ریال بدفتر کارپردازی شرکت ودیعه گذاشته و رسید مبلغ نامبرده را ضمیمه مناقصه بنماید تا در صورت اصابت قرعه واستنکاف از انجام آن، مبلغ نامبرده بمصرف خریداری نان خالی جهت کارمندان برسد.

اداره کارپردازی بنگاه کل آفتابه لگن برنجی و پسران!

«غ-ب»

« آتش نشانی! »

دل شعله‌ور است و دیده‌ام اشک فشان  
وز آتش دل شعله زند خرمن جان  
ای آنکه بود شهد لب آب حیات  
برخیـز و بیا، آتش ما را بنشان؟



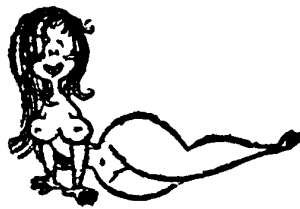
## ♥ دل و قلوبه فروش ♥

مردکی بود دل و قلوبه فروش  
شوخ و خوش منظر و بامدرک و هوش  
روز تا شب پی این کسب حلال  
نعره میزد ز جگر، فارغ بال  
هر که یکبار از او دل میبرد  
بعد از او هم دل او را میخورد  
سیمتن دلبرکی، خوشخوئی  
دل وی را و بمنزل ببرد  
درعوض مرد بر آن مه دل داد  
مرد بیچاره کشید از دل آه  
کرد در کوجه بسختی فریاد  
همچو پروانه بر شمع شدند  
سببش را همگی پرسیدند  
داد «زن» را ز سر کوجه نشان  
- «ایها الناس دلهم را برده!»



اتفاقاً صنم مهر وئی  
روزی آمد بر او تا بخرد،  
نزد او ریخت بسی پول زیاد  
چون زن افتاد سوی خانه بر اه  
قطره ای اشک ز چشمش افتاد  
مردم از هر طرفی جمع شدند  
حالت زار و را چون دیدند  
مرد بر خاست چو جسمی بیجان  
گفت با حال بسی افسرده :

### «بقیه مادمو ازل مار گریت»



بارۀ تو می کردم !!  
- حیف آن بوسه هائی که با آن  
شوق و طراوت بردست های نکرۀ  
تو زدم !  
- ... و حیف از آن آه های  
عاشقانه ای که من در گوش تو نرخر  
دمیدم !  
- حیف از آن گردش های  
نیمه شب !  
- حیف از آن خدا حافظی های  
پرهیجان ... !!



الآن مدتهاست که جنگ تمام  
شده و مادمو ازل مار گریت ! (سر-  
گروهبان هانری) بکشور خود باز  
گشته است... ولی هنوز هم میترسد زن  
بگیرد. چون مبادا در شب عروسی  
سر بازی گردن کلفت خود را در لباس  
عروسی مخفی کرده باشد !  
(پایان)

### شکایت !

پیرزنی که گرد پیروی  
بر سر و رویش نشسته بود  
جلویم را گرفت و پرسید :  
- ای آقا ، الهی که  
خدا پیرت کنه ، اکه بخوام  
از کلو نتری شکایت کنم  
باید کجا بروم ؟  
پرسیدم :  
- چطور می خواهید از  
کلانتری شکایت کنید ؟  
همه ، شکایتهاشانرا آنجا  
میبرند .  
در جوابم گفت :  
- آخه ننه جون ، من  
از مال دنیا همش يك جفت  
قالیچه داشتم که یکی از  
اونها را دزد برد ، اون  
یکیش را هم کلانتری گرفته  
که از روی گل و بتهش ،  
اون یکی را پیدا کنه ...  
حالاً اون دزد برده بدرک ،  
این یکیش را هم اینا  
نمیدن !  
(پایان)

### صیبه میواری

سه نفر به سوردعوت  
داشتند ، وقت مراجعت  
شخصی از آنها پرسید :  
- کجا رفته بودید ؟  
اولی از بس خورده  
بود قادر بر حرف زدن نبود ،  
با دست اشاره به شکم خود  
کرده همانند که :

- به «سور» !

از دومی پرسید :

- چه خورده اید ؟

دستش را به گلوی

خود فرو برد و چند

رشته تازه بیرون آورد

و نشان داد !

پرسید :

- آیا سیرهم شدید ؟

گفت :

- ماکه خیر ...

ولی این مرحوم (اشاره

بسومی که کنار کوجه

بیحال افتاده بود ) سیر

شد !

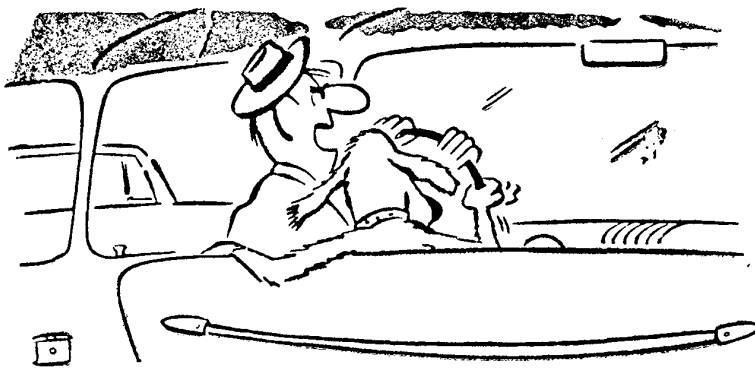
### مرده ها در روی بام !

دو نفر دهاتی از ده بشهر آمدند  
در خیابان چشمشان با تن هائی که در  
بامهای منازل نصب کرده بودند افتاد.  
ناگهان یکی از آنها با کمال تعجب  
انگشت بدهان گرفته و بر فیک خود گفت :  
- نگاه کن رفیق ... معلوم می -  
شود در این شهر مسیحی ها مرده های  
خود را روی پشت بام چال میکنند ؟!



تیر (ربیع الاول- July)

شنبه : ۲۶	(۱۷- 17)
۱ شنبه : ۲۷	(۱۸- 18)
۲ شنبه : ۲۸	(۱۹- 19)
۳ شنبه : ۲۹	(۲۰- 20)
۴ شنبه : ۳۰	(۲۱- 21)
۵ شنبه : ۳۱ «توفیق»	(۲۲- 22)
جمعه : ۱	(۲۳- 23)
یادداشت :	



... تو چرا مثل سگهای دیگه به پنجره تکیه نمیدی؟! ...

### از ترس جیب برها!

پاسبان به جیب بر - چرا دست در جیب این آقا کردی؟  
جیب بر - دستم یخ کرده بود، از جیب این آقا هم جایی  
را گرمتر ندیدم!  
پاسبان - مگر خودت جیب نداشتی؟ ...  
جیب بر - اگر جیب داشتم که اینکار را نمیکردم، نگاه  
کنید هیچ جیب ندارم.  
پاسبان - چرا در جیبها را دوخته ای؟  
جیب بر - والله از ترس جیب برها!  
(دق - رفوعمران)



راستی راستی

آدم چقدر

### خوشبخت است!

چند روزی بود که کلفت ما فهر کرده و رفته بود از اینجهت خیلی در زحمت بودیم، تا اینکه چندروز پیش مادری گفت: حسن، فردا صبح برایمان یک نفر کلفت میآوردند چون جوان و خوشگل و نجیب است مبادا یکوقت به او بچشم بد نگاه کنی! ... منکه از این حرفها تا بحال از مادرم نشنیده بودم عصبانی شده گفتم: آخر مادر، تا بحال چنین چیزی از من دیده اید که از این حرفها میزنید؟ مادرم گفت: میدانم تو جوان معقول و سرزبری هستی ولی خوب، شیطان ممکن است آدم را گول بزند! ... این دختره پدرم دارد راست و از بالا بیائین آمده خدا را خوش نمیآید ...

خلاصه بقدری سفارش کرد و کرد و مرا قسم داد که منکه هیچ وقت اینجور فکرها بکله ام نبود آنشب را تا صبح هزار خیال پیش خود بافتم؟! ... و صبح پیش از اینکه چشمم را باز کنم حس کردم مثل اینکه يك نفر اضافه بر اهل منزل در حیاط راه میروند! ... آری اشتباه نکرده بودم ...

### آدم محافظه کار!

- دیشب خواب دیدم يك ساعت طلای بسیار خوبی را از جیب یک نفر زده ام!  
- آهسته تر بگو پاسبان نشنود!



### سوار کار!

- رفیق، من از بس بزن خودم رو داده و او را لوس کرده ام دیگر «سوار» من شده!  
- چیزی نیست رفیق، قطعاً می- خواهد در مسابقه «خردوانی» امسال شرکت کند؟! ...

خودش بود و الحق که کلفت قشنگ و ملوس هم بود!  
... راستی راستی آدم چقدر خوشبخت است وقتی صبح از خواب بلند شود و يك دختر خوشگل فرمانهایش را انجام دهد!

بصدای مادرم که پی در پی بکلفت فرمان میداد دوداز کله ام بلند شد! ... داشتم دهوانه میشدم! باور کنید اگر شاهم بودید بدتر از من میشدید چون مادرم پشت سر هم مرتب مثل و روره جادو میگفت:

— ننه! آفتاب رو بیار! ننه لگن رو وردار!؟! ننه بچه رو سر پابگیر!  
ننه آن بشقاب تو گوشت رو بمن بده!  
ننه حیاط رو جارو کن!?!، ننه!?! ...  
ننه!?! .....

«م - ح . عاطفی»



زن ( عصبانی ) - . . . فراموش نکن ، این دفعه شیشمه که این کاغذ رو برای مادرم مینویسی و هیچ کدام هم بمقصد نمیرسد ! دوبار فراموش کردی آدرسو روی پاکت بنویسی ، سه بار هم بدون تمبر و آدرس پاکتو در صندوق یکی از روزنامه ها انداختی ! .. شوهر ( با بیحالی ) - خوب ، خوب عصبانی نشو ، نردبون پله پله ولی نکفتی که یکدفعه هم پاکت خالی رو تو صندوق انداختم ! ؟  
زن - شیرین زبونی کافیه ! ... بگیر ، این پاکت اول آدرسو بنویس .. یالا .

## فراموشکار !

« کمندی در نیم پرده »

شوهر ( آدرس را می نویسد )  
زن - کاغذرو توی پاکت بذار .. آهان ، درشو هم بچسبون . آهان جانمی ! ... بیا اینهم تمبر .  
شوهر - ( در حالیکه تمبر را با آب دهان خیس میکند ) راستی که « مرد بودن » هم در این دوره زمانه خیلی مشکله ! ...

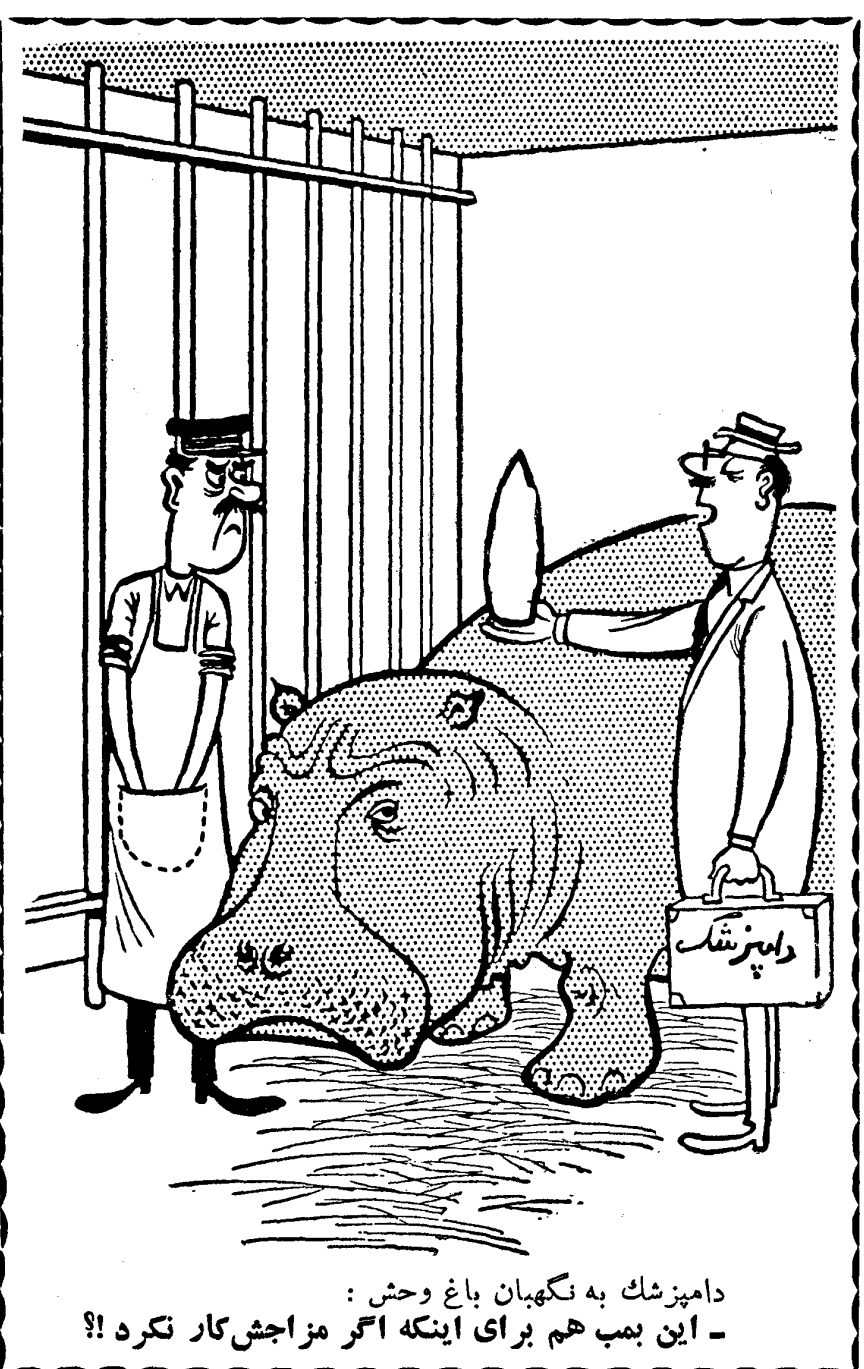
زن - فرقر نکن ، زودتر بچسبون ... زود !

شوهر ( با لحن کشیده ) - خوب ، خوب بابا دارم می چسبونم دیگه ... حوصله بکن ! ..  
در این موقع خانم بطرف پنجره رفته لیوان را آب میکند و مینوشد و بر میگردد .  
زن - هان ... تمبر رو چسبوندی شوهر - هه ! ... اهه ! ...  
زن - حرف بزن ! ... تمبر رو چسبوندی ؟

شوهر - نمیدانم ! ... نمیدانم .  
زن ( باجیغ ) - تمبر کو ؟ ..  
شوهر ( باقیافه معصومانه ) - بمرگ تو نمیدونم چطور شد ! ؟ ... دستم بود ... بعد نفهمیدم چطور شد !!  
زن ( محکم برفرق شوهرش میکوبد ) - خاک برسرت کنند ! ... شوهر ( باقیافه مظلومانه ) - زن ، حیا کن !  
زن - نه ... این تمبر مخصوصاً باید پیدا شود ... باید من بفهمم تو تمبر رو چکار کرده ی ؟ ... آخه فراموشکاری هم حدی داره !  
شوهر - آخه ...

زن - آخه و زهر مارا ... من تمبر را دست تو دادم ... نه کسی توی اطاق اومد ، نه بادی وزید ... پس تمبر چطور شد ؟ ! ... بزمین فرو رفت ؟  
شوهر ( باقیافه مظلومانه ) - بین به پشت من چسبیده ! ؟ .. و پشت خودش را بطرف زنش میکند !  
خانم باغیظ و غضب اردنگ محکمی بشوهرش میزند و در نتیجه آقا روی قالی پهن میشود !  
شوهر - ضعیفه ... حیا کن !  
زن - اینها جواب من نمیشه ، تمبر کو ؟ ...

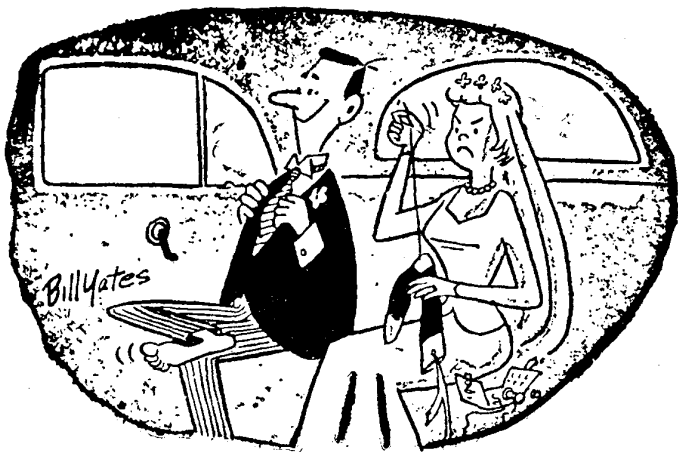
شوهر - باباتوهم ! ... تمبر همه اش دوووزار نیس ، بیا : اینم دوزارش ... دست از سر من بردار !  
زن - نه ! من باید بفهمم تمبر را چکارش کرده ی ؟ !  
←



دامزشک به نگهبان باغ وحش :  
- این بمب هم برای اینکه اگر مزاجش کار نکرد ! ؟

مرداد (ربیع الاول - July)

شنبه ۲ : «توفیق ماهانه» (۲۴-۲۵)
۱ شنبه ۳ : (۲۵-۲۶)
۲ شنبه ۴ : (۲۶-۲۷)
۳ شنبه ۵ : (۲۷-۲۸)
۴ شنبه ۶ : (۲۸-۲۹)
۵ شنبه ۷ : «توفیق» (۲۹-۳۰)
جمعه ۸ : (۳۰ - ۱)
یادداشت :



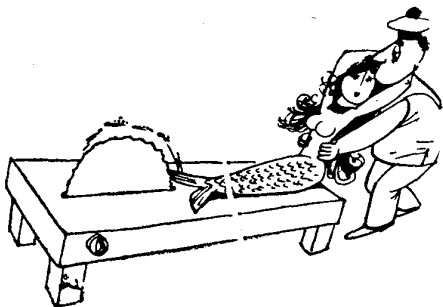
« تازه عروس ! »

شوخی سنگ انداز ! (ک صاحب)

شوخی که لبان لعل رنگی دارد  
چشمان سیاه ، دهان تنگی دارد  
هر دم دل چون شیشه من می شکند  
گوئی که بسینه قلوه سنگی دارد !

خیالت راحت باشه !

مرد بیمار - من برای اینکه  
بتونم به مدت بیشتری تو این  
بیمارستان بمونم دلم نمیخواد که  
این عمل امروز رضایت بخش باشد !  
دختر پرستار - پس خیالت  
راحت باشد ، حتماً رضایت بخش  
نیست چون دکتری که میخواد تورو  
عمل کنه نامزد منه و امروز هم دید که  
توداری منو ماچ میکنی ؟!



دختر ماهی و چرخ «اره»

« بدون شرح ! »

دانش آموز ساعی !

آموزگار - ۶ تخم مرغ داریم  
میخواهیم به هفت نفر بخش کنیم ،  
چه میکنیم ؟  
شاگرد - خیلی آسون : کوکو  
درست میکنیم ، اونوقت قسمتها را  
باکارد میبریم !

- شوهر - نمیدونم .

زن - نمیدونی ؟! ... پاشو جلو  
آینه نگاه کن.  
شوهر - ( جلو آینه زبانش را  
نگاه میکند و قاه قاه میخندد )  
پیدایش کردم ... پیدایش  
کردم .. تمبره !  
تمبره ! .. همون تمبره است  
که گمش کرده بودم ! ؟ ...  
نگفتم ؟ ! .. آخ جون ! ... بر پدر  
حواس پرتی لعنت ! .. آخ جون ! ؟ ...  
« پایان »

شوهر ( از جا بلند شده نفس  
زنان روی صندلی می نشیند ) -  
نمیدونم ! ... نمیدونم ! ...

زن ( باغیظ و غضب کتاب های  
روی میز را بهم میریزد ) - پس کو؟ ..  
پس کو ؟ ..

شوهر - زن ... ! از خر شیطان  
بیا پائین ! ... همه زندگی مو بهم  
ریختی !

زن - تا پیدا نکنم دست بردار  
نیستم ! ( کتابها را بهم میریزد -  
کاغذها را زیر رو میکند و بالاخره  
خسته شده روی یکی از صندلیها  
می نشیند ) .

شوهر - خوب خسته شدی ؟  
زن - ( جواب نمیدهد ) .

شوهر - خوب خسته شدی ؟ ...

زن - چرا زبونت سنگینه ؟ !

شوهر - زبونم سنگینه ؟ !

زن - آهان ... ؟

شوهر - نمیدونم ، شاید رودل  
دارم .

زن - زبونت رو در بیار ببینم

شوهر - آخ ... چیکار بزبونم

داری ، مگه دکتری ؟ ..

زن - میگم زبونتو در بیار !

شوهر - چشم ، بیا ... ( زبانش

را در میآورد )

زن - این چیه روی زبونت ؟

## آدمهای عجیب!

«از کوزه همان برون تراود که در اوست.»  
 من معتقدم که عادات و آداب مردم بستگی کامل با حرفه و شغل آنها دارد. پرتقال فروشی را سراغ دارم که کارت تبریک عید را در پاکت میوه (۱) گذاشته و با پست برای رفیقش فرستاده بود! و همچنین گردوشکنی را می شناسم که هر وقت میخواهد پرتقال بخورد، پرتقال را مانند گردو در یک دست میگیرد و چاقورا در دست دیگر و آنوقت شرق و شرق بر سر پرتقال میزند! ؟



علاوه بر این، من معتقدم که اشخاص در گفته های خودشانهم اغلب لغاتی را بکار میبرند که در زندگی روزمره بیشتر با آن سروکار دارند. مثلاً یک وکیل محالست در بین صحبتش کلمات صحیح است احسنست، مبارکست و تصویب شد را بمناسبت و بی مناسبت تکرار نکند. یا فلان «اداری» غیر ممکنست در بین صحبت، کلمات «مقررات»، «پرونده»، «بایگانی» و «ثبت» را فراموش کند!



چندی پیش در کافه ای نشسته بودم، چند تا از شوفرهای شرکت واحد مشغول عرق خوری بودند. من مخصوصاً برای اینکه مدرک تازه ای برای صحت عرایض بدست بیاورم کاملاً متوجه صحبت آنها بودم. یکی از شاگرد شوفرها که گویا تازه کار بود و هنوز فلزش در اثر آمیزش با آنها آن کدورت مخصوص (!) را پیدا نکرده بود از خوردن عرق امتناع می کرد. بقیه شوفرها پاشون را کرده بودند در یک کفش و میخواستند بهر نحوشده این آب تلخ کشنده را بخورد او بدهند - باینجهت مرتباً با او میگفتند:

«مرگه جملیه یکه سوار همین یکی را «بنداز بالا بریم!»  
 - زود باش! «ده برو بریم!»  
 مدیر کافه برای آنها خیارشور آورد. گویا خیارشورها کمی بزرگ

= تو بدم، بمیر و بدم!  
 «قاسم آقا»  
 خسی شهره در دنیا چو «اشعب»  
 هوار دوستانش بود هر شب!  
 و در روزی رفیقی گفت ای «دوست»:  
 رفاقت از دو سو جان تو نیکوست  
 توهم آخر بده شام و ناهاری

بینم تا که در منزل چه داری؟  
 بگفتش جان من پر اشتهائی!  
 تو مهمان دگر اصلاً نپائی  
 بی هم لقمه برداری و هرگز  
 نمی گردد ترا «آرواره» عاجز  
 جوابش گفت: «ای یار بداندیش  
 تو دعوت کن مراد منزل خویش  
 چو یک لقمه گذارم در دهانم  
 «پی اش یک جز و از قرآن بخوانم!»



## - دماغش چاقه؟ ...

- خانم بالاخره «آفایسر» شما  
 از مسافرت برگشتند یا نه؟  
 - بعله، دوز قبیل وارد شد.  
 - خوب، بفرمائید ببینم دماغش  
 «چاق» هست؟  
 - خیر خانم، «قلمی» است!؟



زن - قلبم میزنه.  
 دکتر - مال منم همینطور!

## اشتباه

تازه وارد - آقای دکتر، ممکنه  
 بفرمائین ناراحتی من از چییه؟  
 دامپزشک - ناراحتی شما از  
 بیسوادیه!

بود. یکی از آنها گفت:

- موسیو موسیو «قلمی هاشو سوا  
 کن!»  
 - بیشتر بده، «کتابی بچین!»  
 از کافه بیرون آمدند و منمهم  
 آنها را تعقیب کردم. بگدای عاجزی  
 رسیدند یکی از آنها یک سکه دوریالی  
 بگدا داد و بلافاصله رفیقش بگدا گفت:  
 - بیا، اینم «آخر دوزار!»  
 بعد بتویخانه رسیدند و یکی از  
 آنها گفت:

- بریم تا کسی هزاری سوارشیم.  
 دیگری دست نگه داشت همچو  
 که تا کسی نگه داشت در را باز کرد.  
 دم در ایستاد و با اشاره بر فقایش شروع  
 کرد به داد زدن:  
 - یاالله یاالله، «امیریه دروازه بیاد  
 بالا!... امیریه دروازه بیاد بالا!»،  
 دومی سوار شد و گفت:  
 - «نبود»!!

سومی پرید بالا براننده تا کسی  
 گفت:

- «پس بزنی بریم!؟»  
 و تا کسی قرری راه افتاد.  
 \*\*\*  
 ... حال متوجه صحت عرایض  
 شدید؟ .. پس خدا حافظ!

مرداد	(ربیع الثانی - July)
شنبه ۹ :	(۲ - ۳۱)
۱ شنبه ۱۰ :	(۳ - ۱)
۲ شنبه ۱۱ :	(۴ - ۲)
۳ شنبه ۱۲ :	(۵ - ۳)
۴ شنبه ۱۳ :	تمطیل (۶ - ۴)
۵ شنبه ۱۴ :	«توفیق» (۷ - ۵)
جمعه ۱۵ :	(۸ - ۶)
یادداشت:	



« بدین !! »

### انواع احوالپرسی



کمتر کسی است که تا امروز باین فکر افتاده باشد که طبقات مختلف وقتی به همدیگر میرسند چه جور احوالپرسی میکنند مگر اینکه آدمی باشد مثل من بیکار و فضول- باشی که حتی توی نخ احوالپرسی مردم هم برود!

حالا در زیر چند نوع احوالپرسی را برای شما تشریح میکنم:

#### وقتی دو نفر مرده خور

#### سوری بهم میرسند:

- سلام علیکم آقا محمد آقا، علیکم- السلام آمیز مرتضی. چطورری کسالتی نداری انشاءالله. تازه کهنه چه خبر؟ والله خبری نیست؟ فقط منزل حاجی صمصام فردا آبگوشت کله میدهند، گویا «چهلیم» مرحوم ابویش باشد.

فردا هم که حاجی تقی ولیمه خانه اش را میدهد، لابد تشریف خواهید آورد؟ البته، البته، حاجی تقی حق زیادی بگردن ما دارد، حتماً باید منزلش برویم!

#### وقتی دو نفر از رجال

#### سیاسی بهم میرسند:

- آقا سلام. سلام از بنده است. قربان حال شریف چطوریه؟ از کابینه تازه چه خبر؟

راستی برای انجام آن موضوع مدیر روزنامه را دیده اید؟ خیر، هنوز فرصت نکردم. اخبار مجلس امروز را خوانده اید؟ من بشما قول میدهم که تا آخر این هفته دولت سقوط نکند، راستی بشما قرار بود هست وزیر مختاری بدهند چطور شد؟ ای آقا،

هستین؟ (صدای آروغ!) نهار معلوم میشه توب سیاه میل فرمودین! ... شما هم مثل اینکه کله پاچه باپیاز میل فرمودین! بعله جاتون خیلی خالی. نهار من و پارچه فروشهای کاروانسرا دونگی گذاشتیم و به آبگوشت دونفره گرفتیم چهارده نفری خوردیم! چه کار کنیم حاج ممدلی، حالا که بازارها خبری نیست لااقل یک نهار حسابی (!) بخوریم!

#### وقتی دو نفر شو فر بهم میرسند:

- آق رضا لام علیک! لام علیک ممدسگ دس! چطوری بی فامیل؟ ای بد نیستیم، تو چطوری ناکس! بی- بته، پریش مارو تو قهوه خونه جا گذاشتی نیومدی؟ بینم سسکات کیه؟ «شهین فیل دوغوزا» رو ول کردی؟ آره با «نرگس خالدار» تاخت زد!

#### وقتی دو تا خانم بهم میرسند:

- فخری جون سلام. سلام اقدس - جون حالت چطوریه جون؟ آینه داری؟ آینه میخوای چیکار؟ میخوام بینم توالت پاک شده یا نه. نه مامان پاک نشده. ای ناقلا میخوای همین طوری برم مردم مسخره کنن؟ نه جون مگه بچه ای؟ تو بدون توالت هم

خوشگلی مامان! تو که خوشگل تری! ای شیطون! ای ظالم بلا! ...



من خودم قبول نکردم. بسیار کار خوبی کردید، بمن هم چند بار پیشنهاد کردند قبول نکردم!

#### وقتی دو نفر شاعر بهم میرسند:

- سلام! .. سلام دوست عزیزا. حال شما چطوریه؟ تازه چی گفتین؟ والله چیز تازه ای نساختم، خود جناب- عالی مسبوق هستید که این روزها گرفتاری خیلی زیاده. خوب یکی از همان غزلهای قدیمی تانرا بخوانید. اول جناب عالی یک غزل بخوانید. بجان شما نه نسخه ای از غزلیاتم را همراه دارم نه حافظه ام اجازه میدهد که یک خطش را برای شما بخوانم، حالا خواهش میکنم جناب عالی بفرمائین، انشاءالله مال من باشد برای وقت مناسب تری، عجالاً خدا حافظ.

#### وقتی دو تا بازاری بهم میرسند:

- آمیز شریف آقا سام نعلیکم! سام نعلیکم حاج ممدلی. حال شریف چطوریه؟ «مجازاً!» (مزاجاً) خوب

پیش شما میگذارم و فردا ساعت ۴ بعد از ظهر خواهم آمد که باتفاق برای دیدن جواهرات دکتر برویم... سپس با دست سلام دوستانه ای داده خارج شد.

-۲-

مرد ناشناس در خیابان فردوسی به مطب دکتر «ر» رفته پس از معرفی خود بعنوان يك ارمني اظهار داشت برادر من بدختری افغانی که در خیابان شاهرضا مسکن دارد سخت عاشق شده است و پس از مدت ها فراق و قهر و امتناع عجالتاً وسائل عروسی از هر حیث فراهم است ولی فامیل دختر هنگامیکه فهمیده اند داماد مسیحی است بهیچوجه بعروسی رضایت نمی دهند و در این صورت تصدیق میفرمائید که برادر من چاره ای جز ختنه کردن ندارد. آیا ممکن است شما در مقابل اخذ ۳۰۰ تومان فردا ساعت ۴ بعد از ظهر انجام این معامله دلچسب را قبول کنید؟! ضمناً موضوع دیگری که لازمست عرض کنم اینست که برادر من چون فوق العاده از اینکار وحشت ←



-۱-

... بارون «مگردیج» جواهرات پشت جعبه آئینه اش را از هم میگذرد و پرتوی مطبوعی از دندانهای طلایش بیرون می جهید و با تالالو «احجار کریمه» یا بقول خودش با برق الماس ها تلافی میکرد.

کردن بند برلیان ذیقیمتی را که از جعبه مخملی در آورده بود با التهاب لذت بخشی و رانداز میکرد. تخمه الماس افکار شیرینی در مخیله اش بوجود آورده بود. فکر میکرد این شغل اشرافی چقدر از کالباس - فروشی بهتر و شیرین تر است اصلاً کالباس افکار ناهموار و غلط اندازی در آدم بوجود می آورد. خیارشور و روده هائیکه تا جا دارد گوشت کهنه بهش تپانده اند بی اختیار آدم را بیاد پاچه های کشاد لرها می اندازد!.. اینرا هم باید بگوئیم که بارون مگردیج انصافاً مرد بی شیله و پیله و صدیقی بود ولی همین سادگی او بطوری که بعداً شرح خواهیم داد باعث بریده شدن یکی از اعضای حیاتی او شد!

\*\*\*

صبح یکی از روزهای اسفندماه، مردی لاغر اندام و بلند قد داخل جواهر فروشی بارون شد و از جیبش يك حلقه انگشتر برلیان فوق العاده مجلل بیرون آورده مقابل چشمان مشتاق بارون مگردیج گرفت و بی مقدمه بالحن بازاری گفت:

- «طالب هستید؟! ...»

بارون با چشمان کشادی حلقه تنگ را مینگریست و هنگامیکه قیمت

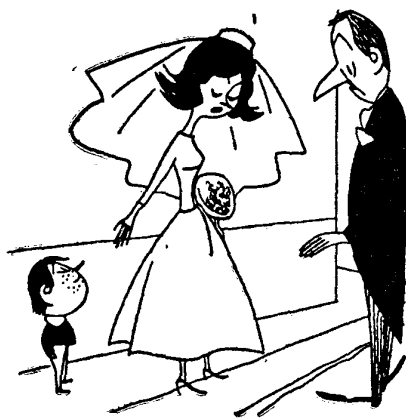


زن - ممکنه این میخ رو نگهداری؟! ... من همیشه چکشو میزنم روی انگشتم!

مرداد (ربیع الثانی- August)

شنبه ۱۶ : ( ۷ - ۹ )
۱ شنبه ۱۷ : ( ۸ - ۱۰ )
۲ شنبه ۱۸ : ( ۹ - ۱۱ )
۳ شنبه ۱۹ : ( ۱۰ - ۱۲ )
۴ شنبه ۲۰ : ( ۱۱ - ۱۳ )
۵ شنبه ۲۱ : « توفیق » ( ۱۲ - ۱۴ )
جمعه ۲۲ : ( ۱۳ - ۱۵ )

یادداشت :



عروس به داماد :

- محمود آقا ، این برادرم نیست !... این ... این چیزه دیگه : پسر م !

و گوشه دار عصبانی شده فریاد زد :  
- آقا این چه وضعی است ؟ !

اگر جواهر دارید بیاورید و گر نه  
چرا مرا مسخره کرده اید ؟ ! !

سپس حرکتی بخود داد که از  
تخت برخیزد ولی سوزش شدیدی در  
خود احساس کرده با بیحالی بروی  
تخت در افتاد !

دکتر که از اینحالت جدی  
« بارون » سوؤظنی بخاطرش راه یافته  
بود باقیافه جدی پرسید :

مگر شما برای ختنه شدن باینجا  
نیامده اید ؟ !

« بارون » بدبخت یکم-رتبه  
بغضش ترکید و مثل باران اشکش  
سرازیر شد فریاد زد :  
- ختنه ؟ ختنه ؟ ..

و از شدت تأثر جیغی کشیده  
مجدداً بیهوش شد .

دوروز بعد با پست شهری بسته ای  
با کاغذی باین مضمون برای دکتر رسید :  
« .. ختنه سوران نورسیده بارون

مگردیج را با تمام ملاحظات آن به حضرت عالی  
که این عمل پرافتخار را انجام داده اید  
صمیمانه تبریک عرض میکنم و برای یادبود  
یک عدد تیغ لاکه جوف بسته تقدیم میدارم .

ارادتمند : رهین منت ابدی شما ! «  
... یک هفته بعد مگر دیج در حالیکه  
بجای شلوار یک عدد لنتک حمام بدور  
کمر خود بیچیده بود دکان خودش را  
جارو کرده و در قفسه های خالی آن چند  
تکه کالاس و ژانبون آویزان کرده بود !

« پایان »

چسب پنبه والکل میآوردند ! پس از  
نیم ساعت بمبار کی ومیمنت « ختنه-  
سوران » نوزاد ۵۵ ساله بیابان  
رسید !! ؟ و د کتر .. عرق ریزان از  
اطاق عمل بیرون رفت .

برادر قلابی « بارون » هم در ضمنی  
که لباسهای « بارون » را تامیکرد با  
مهارت دسته کلیدمغازه را از جیبهای او  
بیرون کشیده بسرعت در جیب بغل خود  
جاء داد . سپس قدری راجع به حال مریض با  
دکتر صحبت کرد و بیپناهه خریدن  
کنیاک از بیمارستان خارج شد و یک  
ساعت بعد در حالیکه جواهرات « بارون  
مگردیج » را در چمدان کوچکی  
ریخته بود در یکی از محله های جنوب  
شهر بمیخانه ای داخل شد تا بسلامتی این  
شکار زخمی حلال (!) گیلاسی بزند ! ...

-۳-

« بارون » فلک زده پس از ساعتی  
چشمان خواب آلودش را گشود و با  
منتهای تعجب حس کرد قسمتی از  
بدنش را نوار پیچ کرده اند ! ... بی  
اختیار ناله وحشت انگیزی از گلویش  
خارج شد و فریاد زد :

- دکتر ، اینجا کجاست ؟ .. چرا  
من نوار پیچ شده ام ؟ ! ...

د کتر ... بالبخندی شیرین گفت :  
- واهمه نکنید ! عمل بخیر

گذشت و همانطور که برادر تان هم  
گفتم شما در راه عشق سر باختید ولی  
غصه ندارد سر خودتان سلامت ؟ !

« بارون » از این حرفهای مبهم

دارد بهیچوجه نباید بفهمد برای عمل  
جراحی اینجا آمده است بلکه باید  
قبلاً در فنجان قهوه قدری داروی بی-  
هوشی بریزد که عمل بدون درد  
سر انجام پذیرد .

دکتر که مردی فوق العاده شوخ  
و بذله گو بود در ضمنی که سر خود را  
بعلامت موافقت تکان میداد گفت :  
- البته در راه عشق باید سر  
باخت ... !

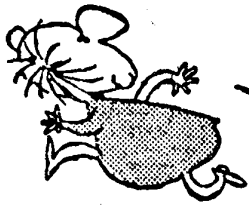
•••

روز بعد ساعت چهار « بارون مگر-  
دیج » و سرد ناشناس صحبت کنان  
بطرف منزل دکتر میرفتند ! ... ربع  
ساعت بعد ، در سالن پذیرائی دکتر  
مزبور سه نفر بدور میز گرد نشسته و  
فنجانهای قهوه خود را تازه تمام  
کرده بودند . مدتی از سردی هوا و  
نیامدن باران صحبت شد ولی « بارون »  
کاملاً مواظب بود در معامله جواهرات !  
کلاه سرش نرود ! ... کم کم حس کرد  
سرش بدوران افتاده چشمانش سیاهی  
میروند ، با منتهای وحشت برای برخاستن  
حرکتی بخود داد ولی نتوانست  
برخیزد ، سرش بروی سینه خم شد و  
پس از چند لحظه در روی مبل بخواب  
سنگینی فرورفت ! ...

•••

پرستارها بسرعت لباس های  
« بارون » را در آورده خودش را روی  
تخت عمل خوابانیدند دکتر و پرستارها  
باعجله در رفت و آمد بودند و تر و

## « معافی! »



اکبر و محمود برای اینکه از خدمت سربازی فرار کنند بهر حيله ای متوسل شدند ولی نتیجه ای نگرفتند تا اینکه تصمیم گرفتند بروند و همه دندانهایشانرا بکشند

و برای همیشه از خدمت معاف بشوند. همین کار راهم کردند و بعد باخیال راحت برای معاینه نوبت گرفتند.

از قضا در يك لحظه که اکبر دولا شد تا بند کفشهایش را محکم کند جوان کردن کلفتی آمد توی صف جلوی او ایستاد و اکبر را از دوستش محمود جدا کرد. اکبر نگاهی به هیکل تنومند یارو کرد و جرأت نکرد اعتراضی بکند و از طرفی هم فکر کرد این موضوع شاید بنفعش تمام شود چون درست پشت سر محمود نمیفتد و دکتر هم کمتر شک و رش میدارد که اینها دندانهایشانرا دستی دستی کشیده اند و خلاصه قلبی در کار بوده. پس از چند دقیقه که صف یواش یواش از این ور کوتا تر و از آنور بلندتر می شد. نوبت معاینه به محمود رسید. دکتر پرسید:

- خوب شما که ناراحتی ندارین؟

- به! اختیار دارین آقای دکتر، اول يك نگاهی بدهن چاکر بکنین!

دکتر نگاهی بدهن محمود کرد ولی مثل اینکه باورش نشد که يك جوان ۲۰ ساله اینقدر کم دندان باشد چون يك دستکش پلاستیکی دستش کرد و شروع کرد دهن محمود آقارا معاینه کردن... پس از چند لحظه با تعجب گفت:

- آره، تونمیتونی خدمت کنی، معافی. برو اون یکی میز تا بر گه معافیتو بگیری.

اکبر که این موفقیت را از نزدیک مشاهده میکرد قند تو دلش آب میشد! .. بعد از محمود، دکتر، جوان هیکل دارا احضار کرد و گفت:

- خوب تو که حتماً برای خدمت آماده ای؟ ..

جوان قوی هیکل گفت:

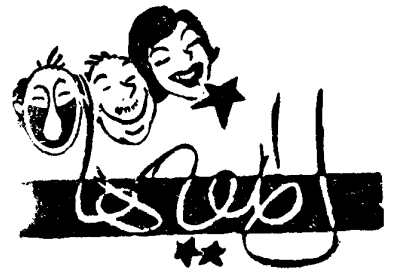
- آقای دکتر، اگر این بواسیر مزمن چاکر رو معالجه کنین، بجای دوسال حاضرم ده سال خدمت کنم! دکتر بهش گفت که لخت بشه. و بعد با همان دستکش ها جوان را کاملاً معاینه کرد.

- تو هم معافی: برو بر گه تو بگیر. بعدی بیاد!

در این موقع اکبر با ناراحتی، نگاه نگاهی به دستکشهای دکتر کرد و یکمرتبه با صدای بلند گفت:

- آ آ آقای دکتر! .. من کاملاً سالمم! میخوام همین امروز لباس بپوشم!؟ همین امروز!؟

«پایان»



## عذر موجه!

دایرس - خانم چراسر شوهرتان را با سنگ شکسته اید؟

متهم - چون شب بود و نتوانستم لنگه کفش را پیدا کنم!

## مریض شاعر پیشه!

مریض - آقای دکتر مثل اینکه کربه توی گلوی مرا پنجه میزند.

دکتر - من در این مرض متخصص نیستم، به سگ بنده رجوع کنید!

## در عالم خیال

اولی: رفیق چکار میکنی که میتوانی زنت را دوست بداری!

دومی: در عالم خیال فرض میکنم که زن خودم نیست!

## صرف افعال

خانم معلم - وقتی که من میگویم «جوان هستم» چه زمانی را صرف میکنم؟ شاگرد - زمان گذشته!

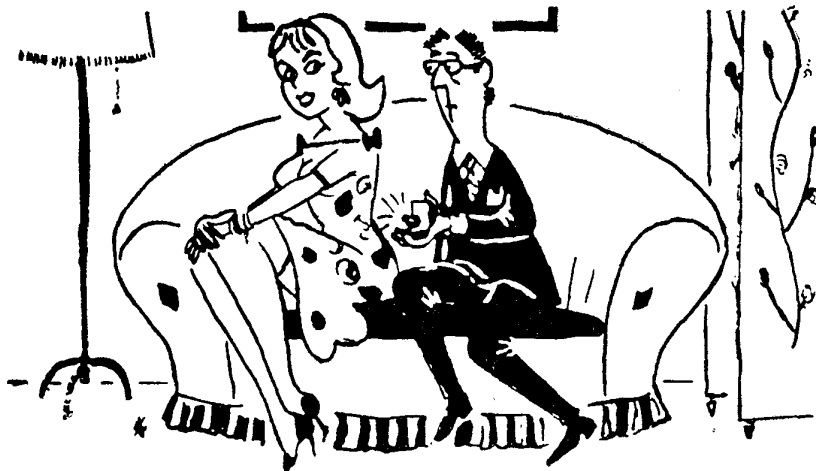


مروس - ای خدا جونم! .. مثل اینکه من بادوقلوها از دواج کرده ام! ..

مرداد (ربیع الثانی August)

شنبه : ۲۳	(۱۶-۱۴)
۱ شنبه : ۲۴	(۱۷-۱۵)
۲ شنبه : ۲۵	(۱۸-۱۶)
۳ شنبه : ۲۶	(۱۹-۱۷)
۴ شنبه : ۲۷	(۲۰-۱۸)
۵ شنبه : ۲۸ «توفیق»	(۲۱-۱۹)
جمعه : ۲۹	(۲۲-۲۰)

یادداشت



زن بمرد- راست بگو ببینم : اوقات تلخ همیشه ۳۱ که من فقط حلقه نامزدی رو قبول کنم و خودتو نخوام؟!...

### حقه!

یکروز، خانمی که در پیر حرفی شهرت کامل داشت پیشد کتر رفت د کتر بعد از معاینه کامل گفت :  
 - لطفاً اگر برایتان زحمتی ندارد زبانتانرا در بیاورید.  
 خانم اطاعت کرد . خانم چند دقیقه بهمان حال ماند ولی بالاخره خسته شد و گفت :  
 - آقای د کتر یک زبان نگاه کردن که اینقدر طول ندارد !..  
 - د کتر گفت :  
 - شما صحیح میفرمائید خانم ولی مقصود بنده معاینه زبان نبود، میخواستم در اثنائی که مشغول نوشتن نسخه هستم حواسم پرت نشود؟؟

### اسب بخار

نامه ای برای تیمسار کریم آقا بوذرجمهری رسیده بود که رئیس کارپردازی در آن تقاضا کرده بود موافقت فرمایند یک موتور بقوه ده اسب بخار بخارج سفارش داده شود چون مورد احتیاج مبرم است.  
 سرلشکر کریم آقا وقتیکه نامه را خواند و به «اسب بخار» رسید بخود گفت نویسنده مرتکب اشتباهی شده است .  
 لذا اسب بخار را خط زده در بالای آن نوشت :  
**«ده اسب مجار»!**

و سپس در زیر نامه نوشت :  
**«آقای رئیس کارپردازی»**  
 نامه شما که در طی آن تقاضای خرید ده اسب مجار از خارجه کرده بودید (!!) رسید - مورد موافقت واقع نمیگردد .  
 زیرا اسب مجار در اصطبل های ارتش بحد وفور موجود است و دیگر لزومی بخریدن اسب مجار دیگر از خارجه نیست



### ترک عادت موجب مرض است!

شوفری میخواست در یک کوچه تنگ و باریک دور بزند . وقتی دنده عقب گرفت و ماشین براه افتاد یک عابر فریاد کرد :  
 - نرو، نرو، پشت سرت چاله است ولی شوفر بدون اینکه اعتنائی بگفته او داشته باشد همانطور رفت و از عقب توی چاله افتاد .  
 مرد عابر که ناظر این جریان بود پس از افتادن ماشین جلو رفت و بالحن سرزنش آمیزی بشوفر گفت :  
 - منکه گفتم پشت سرت چاله است ، چرا رفتی که ماشینت بیفتد؟  
 راننده بلادرنگ جواب داد :  
 - توفیق گفتمی «پشت سرت چاله است» ولی نگفتمی «هوب! هوب!»  
 که من ترمز کنم !؟

### پند سال :

اگر میخواهید برای فرار از گرمای تهران بشمیران پناه ببرند و در آنجا هم از شر «مهمان ناخوانده» در امان باشید در محلی خانه اجاره کنید که «صاحبخانه» جلوی خانه شما مغازه داشته باشد. خاطر جمع باشید که چنین صاحبخانه ای «پاسبان» خوبی برای شما خواهد بود زیرا برای خراب نشدن خانه اش هم که شده نمیگذارد کسی حتی برای پنجدقیقه پا بخانه شما گذاشته جویای احوالتان بشود!

«خروس لاری»

حماسه!

ز گفتار شیرین و شعر تراست  
 پیشم هر آنکس که استاد بود  
 مر اشقت دیوان و هفتاد جنگ،  
 چو استاد حماسی انداخت لنگ!؟



### آگهی حراج!

روز جمعه آینده تعدادی شوهران پیر و فرسوده! بی پول و فرزندان! قراضه و از کار افتاده، بعلت عدم احتیاج و بمنظور تجدید، خاطرات شیرین از طریق حراج، در سرپل تجریش بمعرض فروش گذاشته میشوند! طالبین یعنی خانه مانده ها و تشری انداخته ها میتوانند قبلاً این اجناس بونجل و انداختنی را از هر حیث ببینند و زیر و رو کنند و باید یک نسخه «قسم تو بمیری!» نیز بعنوان سپرده به قنادی فرد تجریش بسپارند! ضمناً بعموم بانوان خوش سلیقه یاد آوری میشود که همه هفته درس پل اجناس فرسوده با اجناس نو تمیز و پولدار تر تعویض میگردد! از طرف اتحادیه بانوان خوش گذران: «فی فی شصت و پنجمی»

### همان حرف اولت را بگو!..

روزدیگر آشیخ جعفر بالای منبر رفت و شروع بموعظه کرد همینکه می خواست از منبر پائین بیاید دستها را با آسمان بلند کرد و گفت:

**- ایها الناس خدا لعنت کند همه شرابخواران را باستثنای ندیم الملك!..** خدا لعنت کند همه قمار بازان را باستثنای ندیم الملك!.. و خدا نابود کند همه مفسدین را به استثنای ندیم الملك!..

ندیم الملك که تتمه آبرویش هم رفته بود از همان بین مردم آب شد و زد بچاک و ساعتی بعد در منزل آشیخ جعفر دست او را گرفت و گفت:

**- آشیخ خدا پدر و مادرتو پیامرزه... ما نخواستیم بما خوبی کنی!.. همون حرف اولتو بگو!..**

چندین سال پیش از این، آشیخ جعفر واعظ شهیر با آقای ندیم الملك همسایه بود.

آقای ندیم الملك از ثروتمندان بزرگ بشمار میرفت و اغلب بعیش و نوش میپرداخت بطوریکه بیشتر مردم میدانستند که منزل او پاتوق خوشگذرانهای شهر است و شب زنده داران در آنجا به قمار بازی و میخوارگی و عشق بازی مشغول میشوند!..

آشیخ جعفر که از این موضوع خیلی دلخور بود همیشه در موقع وعظ نیشی به ندیم الملك میزد و معمولا هر وقت صحبتش تمام میشد و میخواست از منبر پائین بیاید نگاهی بصورت ندیم الملك میکرد و میگفت:

**- ایها الناس!.. بگوئید خدا لعنت کند شرابخواران را و خدا لعنت کند قمار بازان را و خدا کند مفسدین را!..**

و همینطور برای ندیم الملك لعنت میفرستاد.

ندیم الملك بفکر افتاد دلی از آشیخ جعفر بدست بیاورد لذا یک طاقه شال و یک دست عبا و مقداری پول درسینی گذاشته برای او فرستاد و خودش هم ضمناً بملاقات آقا رفته به دلجوئی پرداخت و آخر سر از او خواهش کرد که حق همسایگی را بجا آورده دور او را خط بکشد و آنقدر در بالای منبر سر بسرش نکذارد!

آشیخ وعده داد که دیگر پاتوی کفش ندیم الملك نکند مشروط بر اینکه او هم آنقدر بعیش و نوش و فسق و فجور نپردازد.

### « صورت آشنا »

- اوه آقا شما بنظرم خیلی آشنا میآئید، مثل اینکه صورت شما را جای دیگر هم دیده ام؟  
- اختیار دارید خانم، شما صورت مرا همیشه روی گردنم دیده اید؟!  
« فرخ پور پارسا »

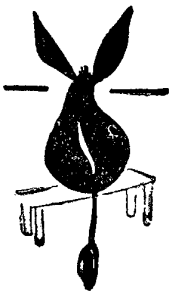


- ... معذرت میخوام آقا، ممکنه خواهش کوچکی از شما بکنم!..

مرداد	(ربیع الثانی - August)
شنبه : ۳۰	(۲۳-۲۱)
۱ شنبه : ۳۱	(۲۴-۲۲)
۲ شنبه : ۱	(۲۵-۲۳)
۳ شنبه : ۲	(۲۶-۲۴)
۴ شنبه : ۳	(۲۷-۲۵)
۵ شنبه : ۴	(۲۸-۲۶) «توفیق»
جمعه : ۵	(۲۹-۲۷)
یادداشت:	



« بدون شرح ! »



✱ از گوشه و کنار

ای گوساله!

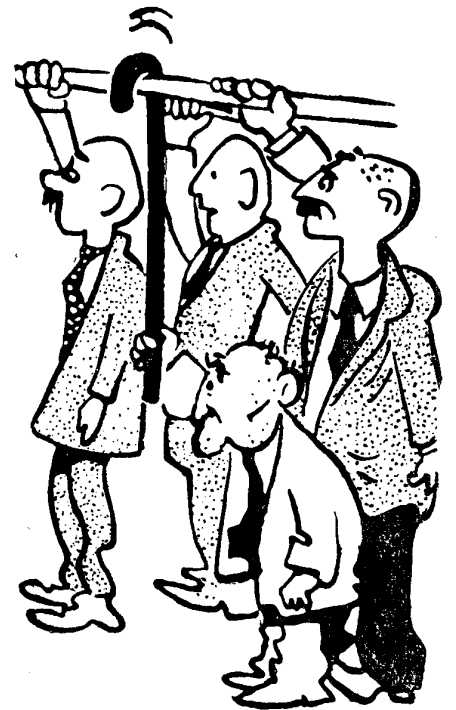
( از شیرشیرفروش تازیرپستان گاو )

شهری میخوای چارکی سیزدهزار...  
 - آمیرزا حسن ... من شیرکم  
 آب میخوام .  
 ( رندانه میخندد ) - چارکی  
 پونزدهزار میدی ؟  
 - خلاصه شیربی آب میخوام .  
 - اوهوم... با ۱۸ قرون چه  
 طوری؟!  
 - ولی چرخ نکرده باشه .  
 - دو تومن!  
 - کره نگرفته ...  
 - دو تومن وسی شاهی .  
 - اگر خودم بالاسرت باشم که  
 شیر بدوشی؟!  
 - زکی!.. آو نوقت بیست و چارزار  
 هم نمیدم .  
 - خودم بدوشم چند ؟  
 - آخ خفه ام کردی! .. ( سوار  
 دو چرخه میشود ) ... اگه خودت  
 بخواهی بدوشی چارکی بیست و  
 پنجزار ...  
 - اصلاً اگر خودم بروم زیر شکم  
 گاو و از پستانش شیر بخورم چارکی  
 چند؟! ...  
 - ای گوساله .....! « پابان »

از بس صبحها شیر آبکی و بی رمق  
 بهلق ما ریختند صبح که شیرفروش  
 با دو چرخه کذائیش بوق زنان مارا از  
 خواب بیدار کرد تصمیم گرفتم سبیلش  
 را چرب کنم شاید شیر پرچربی بما  
 بدهد و دورش بچرخم بلکه شیر  
 چرخ کرده به ما قالب نکند! ..  
 بعد هم فکر کردم شرح این  
 مصاحبه سرپائی را برای شما بنویسم  
 تا ببینید شیر گاو زبان بسته از وقتی  
 که از پستان مادر گوساله خارج میشود  
 تا وقتی که بدست مصرف کننده مادر  
 مرده برسد چه بلاها به سرش میآید .  
 من :  
 - آمیرزا حسن يك چارك .  
 آمیرزا حسن ( در حالیکه شیر را  
 در ظرف میریزد ) :  
 - لام و عليك آقا .  
 - آمیرزا حسن ، بالاغیر تا صبح ها  
 شیر حسابی بما بده .  
 - اختیاردارید ! شیر شهری !  
 مثل ماه چارکی یازدهزار .  
 - شیر شهری نمیخوام شیر غیر  
 شهری ، بده .  
 ( با لبخند ) - آهان... شیر غیر

یعنی؟ ..

طلبکار - آقا منزل  
 تشریف دارند ؟  
 نوکر - خیر .  
 - من مخصوصاً میدانم  
 که الان در خانه است .  
 - اختیاردارید ، الان  
 خودش بمن گفت « بگو آقا  
 نیست » ..!  
 ... یعنی شما از خودش  
 هم بهتر میدانید؟! ...!!



در اتوبوس :

چاره قد کوتولگی! ...



## جدول فکاهی مخصوص تابستان

۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
●	ز	ز	ز	ز	ز	ز	●
ز	ز	ز	ز	ز	ز	ز	ز
ز	ز	ز	ز	ز	ز	ز	ز
ز	ز	ز	ز	ز	ز	ز	ز
ز	ز	ز	ز	ز	ز	ز	ز
ز	ز	ز	ز	ز	ز	ز	ز
●	ز	ز	ز	ز	ز	ز	●

کمربندی :- (حل در صفحه ۷۰)

- ۱ - دستگاه سازنده نسیم در تابستان ۲۱ -
- «نامتاهل» است (ومعمولاً هم نااهل!) - سابقاً رئیس خانه بود ۳۱ - خرد بی سرک - میل نداره تکمیل بشه! - اشتباه نکنید!... اشتباهات بی اشتباهه! ۴ - کوجه فرنگی درختی! ۵ - نو کرارتشی! ۶ - یا حضرت عباس! نیم ساعته فکر می کنم برای این دو حرف لعنتی چی بنویسم یادم نییاد. یا این یکی رو خودتون بنویسین (یا ننویسین، یا بنویسین!) - خاکشیری که خاکش گرفته شده! ۷ - تانیمدارشده بنویسین بره! ۷ - تنهامثالی که معلمها برای دوخط موازی بلدند بزندن! - بوسه! ۸ - آفتاب گرم وسوزان تابستان همرومثل شیر برنج اینطوری می کنه!

### گراواتی ↓ :

- ۱ - ازالبسه تابستانی عرق خور! ۲ - توالته. اما با ریمل و روز و مانیکور نیست، باسر مه و سرخاب سفیدابه! - تنها وسیله ستر عورت! کنار دریا ۳ - هوای ماهی! - اخراجش کردند از جشوازدست داد! - از چیزهائی که با «اله الاالله!» می آد! ۴ - مر بای ترش! ۵ - این یکی رو هرچی بیشتر فکر کنین کمتر گیرش می آیرین! ۶ - مجزا بود نصفش مجزا شد! - دودغم! - خدای خلق شده! ۷ - خانم عاطفی قهوه خانه! - بچه زاده! ۸ - دستگاه فشارقوی متحرك! «ح-فرهادیان»

### «جواب جدول بهار»

- افقی : ۱ - بوسه - جشن ۲ - هفت سین ۳ - آب - تک - ره ۴ - روضه - کی ۵ - سر - بانگ ۶ - دت - ها - یر ۷ - مادرزن ۸ - نر - یتیم .
- عمودی : ۱ - بهار - دمن ۲ - بوستان ۳ - سه - ضر - در ۴ - هفته - هر ۵ - تک - بازی ۶ - جس - کا - نت ۷ - شیرینی ۸ - ننه - کردم.

## آگهی فروش کلاه!



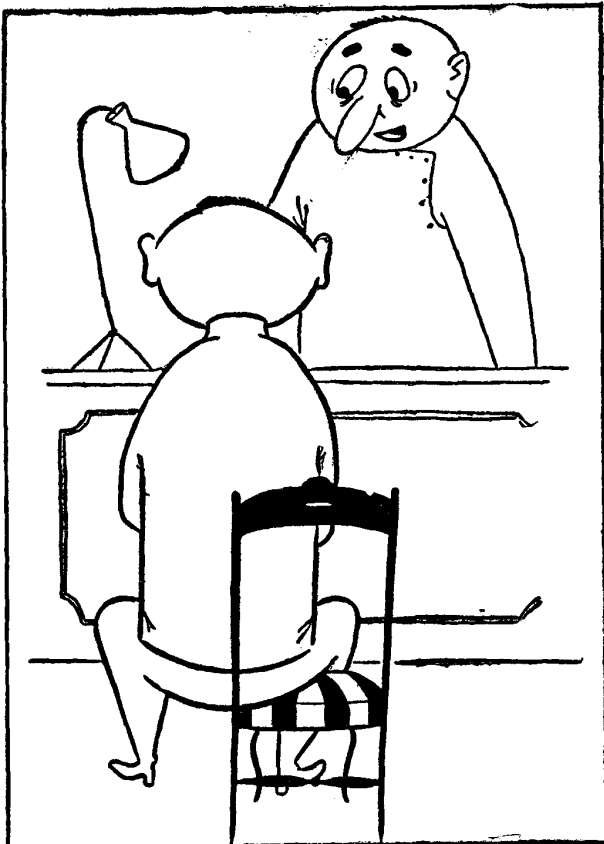
تقدیر پرچانه

باشدمر اگلاهی دررفته طاق وزهوار  
سی سال بر سر من کرده بروزو شب کار  
از بس عرق نموده بر روی سر کلاه  
رویش زده است شوره چون جلگه نمزار!  
شد سوخته زمانی یکجای او ز آتش  
دادم که وصله اش کرد شخصی میان بازار  
یادم بود که شستم ده سال پیش آنرا  
نزدیک اکبر آباد درجوی آب سردار  
کهنه زیاد نبود (!) با این همه عیوبش  
گویم اگر به او «نو» باشد بداند سزاوار!  
هر کس که طالبش هست آید به پشت مسجد  
بنماید آن کله را بفرق بنده دیدار  
خواهم فروشم آنرا با قیمت گزافی  
این شعر را بگفتم آه شود خریدار!  
پرچانه ام که کردم توصیف از کلاه  
تا قارئین بگردند زین آگهی خبردار

### مشتری قانع!

\*\*\*

- گارسن - آقا بفرمائید، چی میل دارید؟
- مشتری - میل دارم این چند دقیقه که
- اینجان نشسته ام باعث زحمتم نشین!



دکتر به مریض - خوب، کورک کجاست؟! ...

شهریور (جمادی الاول August)

شنبه ۶ : «توفیق ماهانه» (۱ - 28)

۱ شنبه : ۷ (۲ - 29)

۲ شنبه : ۸ (۳ - 30)

۳ شنبه : ۹ (۴ - 31)

۴ شنبه : ۱۰ (۵ - 1)

۵ شنبه : ۱۱ «توفیق» (۶ - 2)

جمعه : ۱۲ (۷ - 3)

یادداشت:



دزد - انگار دیشب  
که من آمدم پیش شما ،  
ماسکم به چشمم بود !!...!!

### حساسیت !!



دو نفر زن راجع بشوهرهایشان با هم درد دل میکردند :  
خانم اولی - من هیچ وقت حاضر نیستم با شوهرم تآتر بروم زیرا هنوز پرده بالا نرفته گریه میکند .  
خانم دومی - اینکه چیزی نیست ، شوهر من از شوهر توهم حساستر است ... زیرا از همان موقع خرید بلیط گریه را سرمی دهد ؟!  
( د ف - پورپارسای )

### « قسم راست ! »

- \* ... آمیز عبدالکریم را دیدند که بخانه همسایه دستبرد زد و کیسه ای زر و سیم بر بود و بخانه گریخت و بر جایگاه همیشگی بنشست.
- \* همسایه گریبانش گرفت که با کیسه زر بازده یا آتش بجانت افکنم و خاکسترت بیاد دهم . آمیز عبدالکریم دست بسوی آسمان گرفت و سوگند خورد که :
- \* « اگر من کیسه زرا ز تو ربوده باشم هر چه با آن ابتیاع کنم یکسره همه دود شود و آتش در آن افتد و خاکستر گردد ! »
- \* مریدانش بغلوت پرسیدند چرا سوگندی باین نهایت به دروغ خوردی ؟
- \* آمیز عبدالکریم لبخندی زد و گفت :  
- هم اکنون کیسه پول به بازار خواهم برد و همه را تنباکو و سیگار خواهم خرید و آتش در آن خواهم زد و به قدریج دودش به هوا خواهم فرستاد !!
- \* حالی که وی این سخنان نغز (۱) همی گفت مریدان به سجده برخاستند که :
- \* - نعوذ بالله من التأمیز عبدالکریم ! ...»

### ♥ نمره اخلاق ! ♥



دو نفرات در اتوبوس نشسته بودند . در یکی از ایستگاهها خانم خوشگلی سوار شد و روبروی آنها نشست . اولی رفیقش را مخاطب ساخته گفت :  
- اسمالی نمره « پا ، را بذار ! ۱۸

رفیقش گفت : گذاشتم .  
اولی مجدداً بصورت خانم نگاه کرده گفت :  
- نمره چشم و ابرو را هم بذار ۱۹  
رفیقش باز گفت : گذاشتم !  
اولی که بی اعتنائی خانم پررویش کرده بود از جایش بلند شد با سر انگشت یقنه خانم را جلو کشید و توی سینه خانم را خوب دید زد و گفت :  
- نمره «ممه» را هم بذار ۱۹  
خانم که از این حرکت آخری عصبانی شده بود پر خاش کنان گفت :  
- احمق این چه حرکتی است ؟  
یارو بدون اینکه بروی خود بیاورد رو بر رفیق خود کرد و گفت :  
- نمره اخلاقی را هم بذار صفر !!...»

میخواهم از شما خواهش کنم یک روز صبح ساعت هفت یا هفت و نیم هنگامی که بازارها هنوز دکان نگشوده اند بازار بزرگ را از سر پله ها تا پائین چهارسوق کوچک قدم زنان طی کنید و یک رژه (!) مجانی و بدون طبل و بوق و شیپور تحویل بگیرید ... البته مقصودم رژه گداها و کورها و چلاقهاست که صبح زود در پی «رزق» روزی حلال و بی زحمت خود روانند. اینهارا گدا نمیشود گفت ، همه کاسب و نیزه بازند !

بی شک بین این تیره بختان ژنده پوش اشخاص حقیقتاً مستحق و بیچاره و درمانده نیز فراوانند ولی بجز آن میتوانم بگویم نود درصدشان بجای پول مستحق توسری هستند .

وقتی شما میشنوید همین گداهای مستحق (!) اطفال مریض و علیل و بی صاحب را از محل های مخصوص کرایه میکنند و برای تحریک حس رأفت من و شما بانهایت بی رحمی در بدن این اطفال معصوم زخم و جراحت ایجاد مینمایند آنوقت چطور دستتان پیش میرود باین شیادان بی چیز کمک کنید؟ ... وقتی شما بفهمید این « اطفال کرایه ای » هر قدر زخم های بدنشان عمیق تر و کثیف تر باشد مرغوب (!) ترند و سرقلی و کرایه شان زیادتر است چه فکرمی کنید ؟ گدای شیادی صبح زود بیکی از این دخمه های بچه کرایه دهی (که محال است من و شما جای آنرا بدانیم) مراجعه میکند و برای کرایه کردن اطفال بیمار و بی صاحب این صحبت های عجیب و نشنیده و رفت انگیز بین او و صاحب «جنس!» ردوبدل میشود :

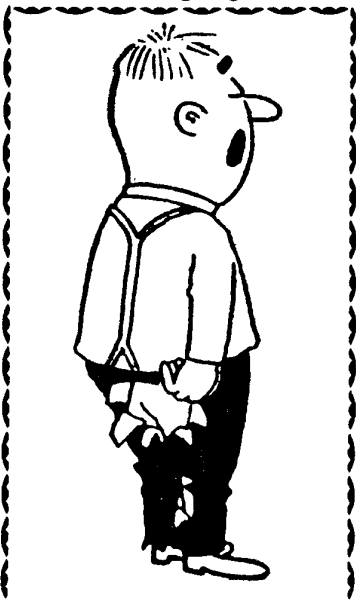
« فنه علی ... جنس منس تازه چی آوردی ؟! »

پیرزنی بدقیافه و سپید مو با دندان های زرد و کریه با زهرخند باطاق پهلوی اشاره میکند و میگوید :  
 « برو اون اطاق پیش بتسول سه چهارتا هست هر کدوم را میخوای سوا کن! .. یا صبر کن خودم

**باهات پیام .**

گدا و پیره زن پرده کثیف را عقب زده باطاق تاریک و دخمه مانند داخل میشوند ، سه چهار طفل قنداقی و یکساله و دوساله درهم میلولند . بوی زننده ای بمشام میرسد . گدای بی عاطفه قدری اطفال بدبخت را زیر و رو میکند سپس با لحنی گله آمیز میگوید !  
 « این یکی که لپ هایش سیب سرخه فایده نداره ! »

« اون یکی را ببین .. بدن نیست . نه ! خیلی چاقه . مردنی میخوام ! .. اون دیروزی هم واسه مانون نداشت : دوریال و پنجشاهی هم روش گذاشتم ! اصلاً «جنس» های تودیکه از خیر و برکت افتاده پیشترها



« فضل الله »

**بازار چهارسوق**

چیزهای خوب خوب داشتی ...  
 تر یاکی ، دست شکسته ، چشم بابا - قوری ، زخمی ...  
 « چی میگی ... ؟ همین قربون علی را که دیروز تو لبردی دادم به رفیقت اسدالله ، خورده سه روز ۲۵ تومن ازش در آورده ! »  
 « آخه اسدالله خودش غش و ضعف الکی هم بلده کار و بارش بیمعرفت خوب گرفته ! .. »  
 « خوب . حالا کدوم را میبری ؟ »

« این جنسها که بدرد من نمیخوره ، من « زخمی » میخوام ! »  
 « او هوه ! .. با این یک تومنی که میدی « جنس زخمی » هم میخوای ؟ زخمی ۴ تومن آخرش ! »  
 « تو مطابق میل من بده چهار تومن بگیر . راستی اسدالله قمی از اینجا جنس (!) میبیره ؟ »  
 « آره ، چطور مگه ؟ »

« دیروز دیدم جلوی خودش دو تا بچه زخمی پهن کرده بود ، هر دو تا کچل و مردنی مثل ماه (!) ... زخمهاشان دهن و از کرده بود مثل پنجه آفتاب (!) هر کس رد میشد یک مشت پول خورد تو دستش میریخت ! .. از بس زخمها را قشنگ درست کرده بودی نزدیک بود خود من هم یک پولی تو دست اسدالله بذارم ! .. »

« خوب ، خوب ، اوقات تلخ نشه ، یکدونه زخمی زیر کار دارم (!) هنوز ناقصه ، اما جنسش جواهره فردا از کاردر میاد . امشب یک کمی زرنیخ و روغن چراغ و ساق پاش میمالم با دستمال و خاکه ذغال روش را می بندم .... صبح ورم میکنه سیاه و کبود میشه فلک هم نمیتونه بفهمه ! .. »



البته پرده ای که حقیر با قلم در بالا برایتان نقاشی کردم چندان فکاهی و دل پذیر نیست و شما خوانندگان عزیز اگر قدری هم ناز کدل باشید از خواندن این ماجرا مو بر تنتان راست میشود ولی چه میشود کرد در جامعه ما شرقیها همیشه زشتی بر زیبایی میچربد و فقر و بیسوادی از این ماجراهای هولناک فراوان بیار میآورد

باری صحبت بر سر رژه گدایان بازار بود و من حال سعی میکنم تا آنجا که مقدور است کیفیت این رژه و وضع سوق الجیشی ! این لشکر پیاده و سواره را برایتان بنویسم .

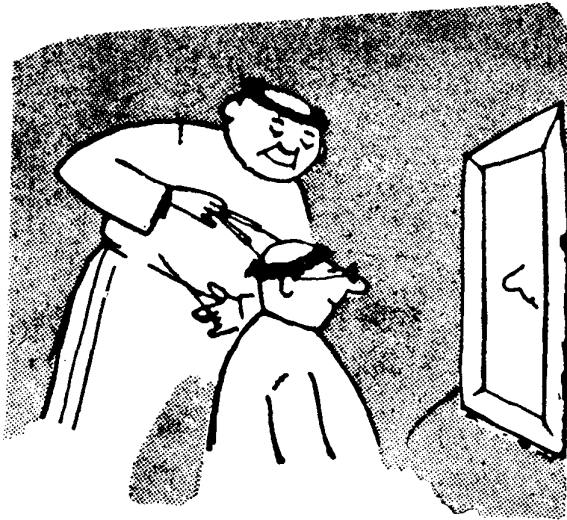
از پله ها که پائین بروید بلافاصله گروهان کورها بانظم و ترتیب کاملی حرکت میکنند ! ..

یکی از آنها که ریش سیاه و

شهریور (ج ۱ - September)

شنبه : ۱۳	( ۸ - ۴ )
۱ شنبه : ۱۴	( ۹ - ۵ )
۲ شنبه : ۱۵	( ۱۰ - ۶ )
۳ شنبه : ۱۶	( ۱۱ - ۷ )
۴ شنبه : ۱۷	( ۱۲ - ۸ )
۵ شنبه : ۱۸ «توفیق»	( ۱۳ - ۹ )
جمعه : ۱۹	( ۱۴ - ۱۰ )

یادداشت :



وقتی که سر گشیش را میخوانند اصلاح کنند : پرگار !

### ♥ عشقی تجارتنی ! «ب - امیر معرود»

هر کس که میکند «چک» عشق ترا قبول  
 باید که «نقد» جان بسپارد بجای «پول» !  
 جز يك نکه ز روی تو «وجهی» نخواستم  
 جانا چرا «برات» مرا میکنی «تکول» ؟  
 تا کشتم ای نگار ، «بدهکار» عشق تو  
 از اشک چشم میدهم اندر رخت «نزول» !  
 هر کس ز روی طلب بوسه کرد یافت ،  
 مانده است از چهره «طلب» بنده «لاوصول» ؟

پر پشت و چشمان نیم بسته ای دارد،  
 غم های چند هزار ساله را در دل آدم  
 بیدار میکند و چنان بالحن حزن انگیز  
 و خسته ای صلوات میفرستد که انسان  
 میخواهد از همانجا بر گردد و بجای  
 همه کارها خودش را نفله کند ؟!

بعد از این کور پیشقراول ! سایر  
 کورها بعضی تنها و بعضی بازن و بچه  
 عصامیزند و همه رفتگان مردم را برای  
 فرستادن به بهشت در قبر می جنبانند.  
 بلافاصله پشت سر گروهان کورها  
 پیر مردی که پلک بی مژه اش بر گشته  
 و بطور وحشت انگیزی سرخ شده است  
 به همراه دختر چادر نمازی چهارده  
 ساله ای عصا میزند، تسبیح میاندازد،  
 و بالحن ترکی اردبیلی چنان غلیظ و  
 با تانی صلوات میفرستد که بغض بیخ  
 گلوی آدم را میگیرد ! ...

چند قدم پائین تر، کنار دیوار  
 حمام جنب مسجد شاه گدائی بدیوار  
 چسبیده و چشم بزمین دوخته است.

ریش سفید و بلند با شکوهش تا  
 سینه میرسد. صورت کاملاً سرخ و  
 چشمان درشت و خمارش. حقیقتاً او را  
 زیبا و دوست داشتنی ساخته است و  
 من متحیرم پول گدائی چگونه چنین  
 صورتی زیبا و نورانی بیارمیاورد ؟

نزدیک تیمچه حاجب الدوله  
 گدا های مختلف و رنگارنگ با  
 ملیت های مختلف در حرکتند و  
 قدری پائین تر زنی جوان و کوچک  
 اندام چمباتمه زده با دست راه میرود

... اینها که من نوشتم هر صبح در  
 فضای محدود و سرپوشیده بازار تکرار  
 میشود و پس از اتمام این رژه حزن انگیز  
 و در عین حال مضحک زندگی بازار  
 شروع میشود .

روزنامه فروشی غوغا میکند ،  
 کاریها با عدل های سنگین کالا بزحمت  
 از هم میگذرند، کاریچی ها بهم فحش  
 میدهند و شلاق میزنند ، رفتگری  
 شلوارش را بالا زده و با پاهائی که از  
 لاغری مثل نی قلیان است میدود و آب  
 میپاشد، ذرات گرد و غبار در هوا می-  
 رقصند ، دلها از راه رسیده کنار  
 بازار نجوا میکنند و تسبیح میاندازند  
 و سیگار میکشند، حمالی ابا گرگان  
 میگردد و شاگرد بزازها سر یا نشسته  
 بسم الله میگویند و قفل هارا باز میکنند ..  
 و باین طریق بازار فعالیت خود  
 را از نو شروع میکند. «با یان»

و چیزی شبیه بکفش چوبی بدست  
 کرده است و بوضع حزن انگیزی بجلو  
 میخیزد، چون راه رفتن او را غیر از  
 خزیدن چیزی نمیتوان نامید.

آخر از همه سر پیچ چهارسوق  
 درویشی جوان با کت و شلوار سرمه ای  
 امریکائی و کلاه کشکولی و عصای  
 کوتاه و صورت پر از جوش هر چند قدم  
 بچند قدم ناگهان ایستاده با صوت  
 خوشی در مدح علی (ع) شعر میخواند  
 و من با اینکه میدانم اومفت خوری یش  
 نیست از صدایش فوق العاده لذت میبرم.  
 اشعاری که این بابا با صدای  
 گیرا و پرطنین خود میخواند در فضای  
 سرپوشیده بازار بوضع خوشی می پیچد  
 و اغلب ابیات آن در منتهای استحکام  
 و زیبایی است و بر گردانش این است :

یا قاهر العدو و یا وائی الولی  
 یا مظهر العجائب و یا مرقضی علی ...

## وصیت‌های عجیب و مضحک

### پاداش !

شخص متمولی از اهالی شهر ژنو که تا سن هفتاد سالگی زن اختیار نکرده بود درگذشت. در وصیتنامه خود مبلغ زیادی برای یکزن معین نموده و نوشته بود چون من در سن بیست سالگی خواستار این خانم شدم و او با ازدواج بامن راضی نشد و در نتیجه مرا از مشقت پنجاه سال عیالواری آسوده نمود لذا برای تشکر این مبلغ را باو بخشیدم !

### حقه ! ...

در یکی از دهات انگلستان پیرمرد متمولی بدون وصیت درگذشت.

زنش تدبیری بخاطر آورد که بدان وسیله تمام ارث شوهر باو برسد.

قبل از آنکه مردم خبر فوت شوهرش را بشنوند پیرمرد پینه‌دوزی را که خیلی شبیه به شوهرش بود نزد خود خواند و قرار بر این گذارد که پینه دوز در بستر نزع بخوابد و وصیت کند که کلیه دارائی پیرمرد متمول بزنش برسد.

وقتی که کشیش و چند نفر دیگر برای شنیدن وصایا حاضر شدند پینه‌دوز در رختخواب مرگ بخود پیچیده‌آمی کشید و با صدای ضعیف گفت:

- چون زنم را بسیار دوست دارم همه وقت کمال رضایت را از او داشته‌ام لذا نصف دارائیم را به او میبخشم .. نصف دیگر را هم به آن پیرمرد پینه‌دوز که در همسایگی ماست بدهید زیرا خیلی مستحق - است و عاقله زیاد دارد !! ؟ ...

### وصیت اسکاتلندی

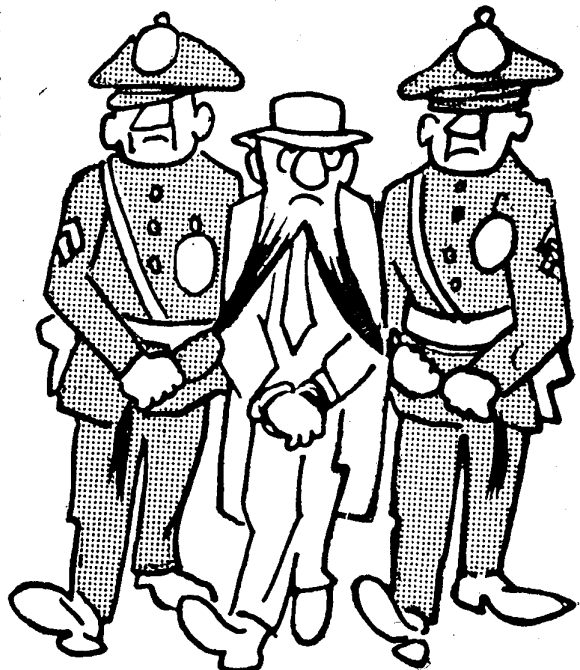
این شاهکار اخیر هم باز از اسکاتلندیهاست: چند وقت پیش ناخدای يك کشتی انگلیسی که در اقیانوس اطلس سیر میکرد ناگهان متوجه شد که شیشه‌ای در آب شناور است، یقین کرد که در این نزدیکی کشتی‌یی غرق شده و این شیشه حامل نامه‌ای از غرق شدگان میباشد بدینجهت بکارکنان کشتی امر کرد که این شیشه را از آب گرفته و بیاورند. پس از آوردن شیشه، کاپیتان آنرا با دقت تمام گرفت و نامه‌ای را که در میان آن بود بیرون آورد. در نامه چنین نوشته شده بود:

« جورج عزیزم در شهر سیرت در شمال اسکاتلند بر لور، من میمیرم، چون کشتی در حال غرق شدن است وقتیکه این شیشه و این نامه بتو رسید امیدوارم که بدکان بقالی سرگذر بروی و این شیشه را بفروشی و دوپنس قیمت آنرا برای خودت بگیری - الوداع !! »

(ش - سرخلوتیان)

## دفاع از کچلی !

سرحقیر شد از ظلم روزگار کچل  
بغیرموی چه خواهد ز کردگار کچل؟ ..  
مراچه غصه که بینم بدون استثناء  
بود همیشه سر هر زمامدار کچل !  
کچل همیشه بود شادمان در این دنیا  
که هست صاحب اقبال سازگار کچل !  
وزد همیشه بمغز سرش نسیم صبا  
بطرف گلشن و در موسم بهار، کچل !  
نه غصه میخورد از بهر ریزش موها ! ؟  
نه میشود ز سفیدی مو، فکار، کچل !  
نه منتهی کشد از شیشه‌های «بریا نین»  
نه شانه هست بنزدش زرگوار، کچل ! ؟  
نه پول او بهدر میرود پی «اصلاح»  
نه موی او شود از باد، سیخ و زار، کچل !  
اگر بود کچلی عیب پس خدا ز چه روی  
نموده خلق بهر گوشه و کنار، کچل !  
نبوده نابغه‌ای تاکنون سرش مودار،  
همیشه هست سر شخص هوشیار کچل !  
از آن سبب بود آئینه این چنین روشن  
که نیست مویش و گردیده آشکار کچل ! ؟  
نداشت شاعر بیچاره زحمت تشبیه  
به «مار» و «عقرب»، اگر بود زلف یار کچل !  
بنزد بنده بود چونکه موی همچون «پشم»  
ز فکر پشم نباید شود نزار، کچل ! ؟

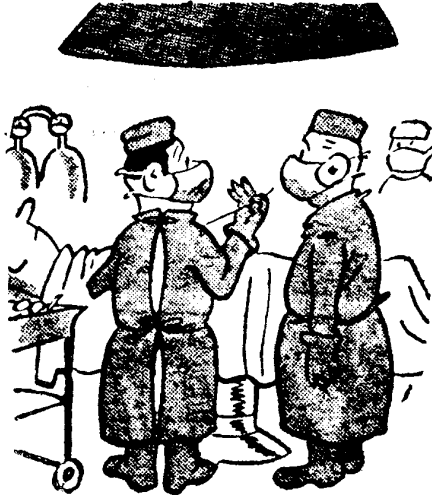


« بدون شرح ! »

شهریور (ج ۱ - September)

شنبه : ۲۰	(۱۱-۱۵)
۱ شنبه : ۲۱	(۱۲-۱۶)
۲ شنبه : ۲۲	(۱۳-۱۷)
۳ شنبه : ۲۳	(۱۴-۱۸)
۴ شنبه : ۲۴	(۱۵-۱۹)
۵ شنبه : ۲۵ «توفیق»	(۱۶-۲۰)
جمعه : ۲۶	(۱۷-۲۱)

یادداشت :



جراح بدوستش :

— من خیلی خوب بخیه میکنم چون در عالم خیال تجسم میکنم که دهن زنده !!

### « همیشه !... »

... يك حاجی اصفهانی که تازه وارد لندن شده بود بدنبال آبریز گاه خیابانها را یکی پس از دیگری طی میکرد . سه چهار ساعت گذشته بود و او هنوز نتوانسته بود جای مناسبی پیدا کند ، یکی دوبار در جاهای خلوت کنار دیوار ایستاد ولی هر دفعه قبل از اینکه بتواند کاری صورت دهد ، پلیس سر رسید و فریاد کنان میگفت :  
— آهای ! همیشه ! ... اینجا همیشه !

يك بار پشت درخت قطوری پنهان شد ولی باز هم يك پلیس بلندقد سر رسید سوت کشان گفت :

— آهای ! ... همیشه ! ... اینجا همیشه !

اصفهانی زرنک که از همه جا ناامید شده بود یکپو چشمش به تابلویی خورد که رویش نوشته بود :

« دکتر فلان - متخصص مجاری ادرار و بیماریهای آمیزشی »

سرش را انداخت پائین و یکر است رفت تو و گفت :

— آقای دکتر امروز هر جا مراجعه کردم گفتند «همیشه!»

شما بدادم برسید !

دکتر بطری دهن کشادی را به او داد و گفت :

— بیا این شیشه رو بگیر و برو پشت پرده اگر باز هم

نشد يك فکر اساسی برات میکنم !

اصفهانی شیشه را گرفت و پشت پرده رفت و پس از چند دقیقه دستش را از کنار پرده بیرون آورد و گفت :

— آقای دکتر ، یه شیشه دیگه ! ...

دکتر باخوشحالی يك شیشه دیگر باو داد و بعد این عمل مرتب تکرار شد تا دکتر شیشه پنجمی را هم از لای پرده باو داد

و بالبخند پیروزمندانهای بی به مرد اصفهانی گفت :

— واقعا که چه دکترهای بیسوادی ! ... آخه کی به شما

گفت «همیشه»؟ ...

اصفهانی جواب داد :

— پلیس لندن ، آقای دکتر ! ... پلیس لندن ! ؟

« پایان »

### تذکر ؟!

شخص ساده لوحی بیادیت بیماری رفته بود ، در موقع برگشتن بیکی از دوستان بیمار که تادم در به مشایعت او آمده بود گفت :

— ایندفعه دیگر مثل دفعه پیش نشود که فلانی مرد و مرا خبر نکر دید !!

زن بی نظیر ! ؟!  
زن - عزیزم آیا تا کنون  
موجودی مانند من دیده ای ! ؟  
شوهر - چرا ، فقط يك  
مرتب ، آنهم در باغ وحش ! ...

### جنایت و مکافات (!)

مشری - آقا چرا این غذا آنقدر

به طعمه ؟

مدیر کافه - علت مهمی ندارد ،

فقط بعلت ناشی بودن آشپز ماست .

— پس چرا او را عوض نمیکنید ؟

— اتفاقاً سرپختن همین غذا دو

هفته پیش او را عوض کردیم !! ...





از دفتر خاطرات يك جهانگرده:

در ایران چه دیدم؟ ...

روز اول:

از بندر شاهپور سوار ترن شدم، ترن ظاهر آ شیک و تمیز و دارای همه گونه وسایل مدرن بود. نیمساعتی که گذشت برای رفع گرما رفته پای روشویی که يك مشت آب بصورتم بزنم دیدم دست شوئی بقدرت خدا از زبان من خشکتر است... رفته باطاقی که روی آن باخط نستعلیق نوشته شده بود «بوفه» باشتهای تمام پشت میز نشستم و غذا خواستم اما گفتند هیچ چیز نداریم جز شیشلیک اعلا (!) - با پکری از بوفه بیرون

آمدم و رفته روی صندلی کویه ام استراحت کنم... که چشمتان روز بد نبیند، يك میخ هرزه و بلند مثل نیشتر به «اینجام!» فرورفت و شلووار خاکستری رنگم را که بی نهایت بآن علاقه داشتم قلبه کن کرد! باناراحتی بلند شدم و رفته که سبب این بی نظمی و بی انضباطی را از رئیس قطار بپرسم. روی درطاق نوشته بودند «ورود ممنوع!» - از ناراحتی بی که داشتم لای در را باز کردم دیدم جناب رئیس پشت میز نشسته و با یک نفر دیگر دارد پو کر میزند؟! ... وقتی قیافه خشن و ترس آور

اورا دیدم به تته پته افتادم، حرفم را عوض کرده گفتم چه ساعتی ترن به ایستگاه تهران میرسد؟ جواب داد امروز صبح ساعت هشت و پانزده دقیقه... اما ..... اما نشان بآن نشانی که ساعت ۹ ونیم فردا شب در ایستگاه تهران بودیم!

روز دوم!

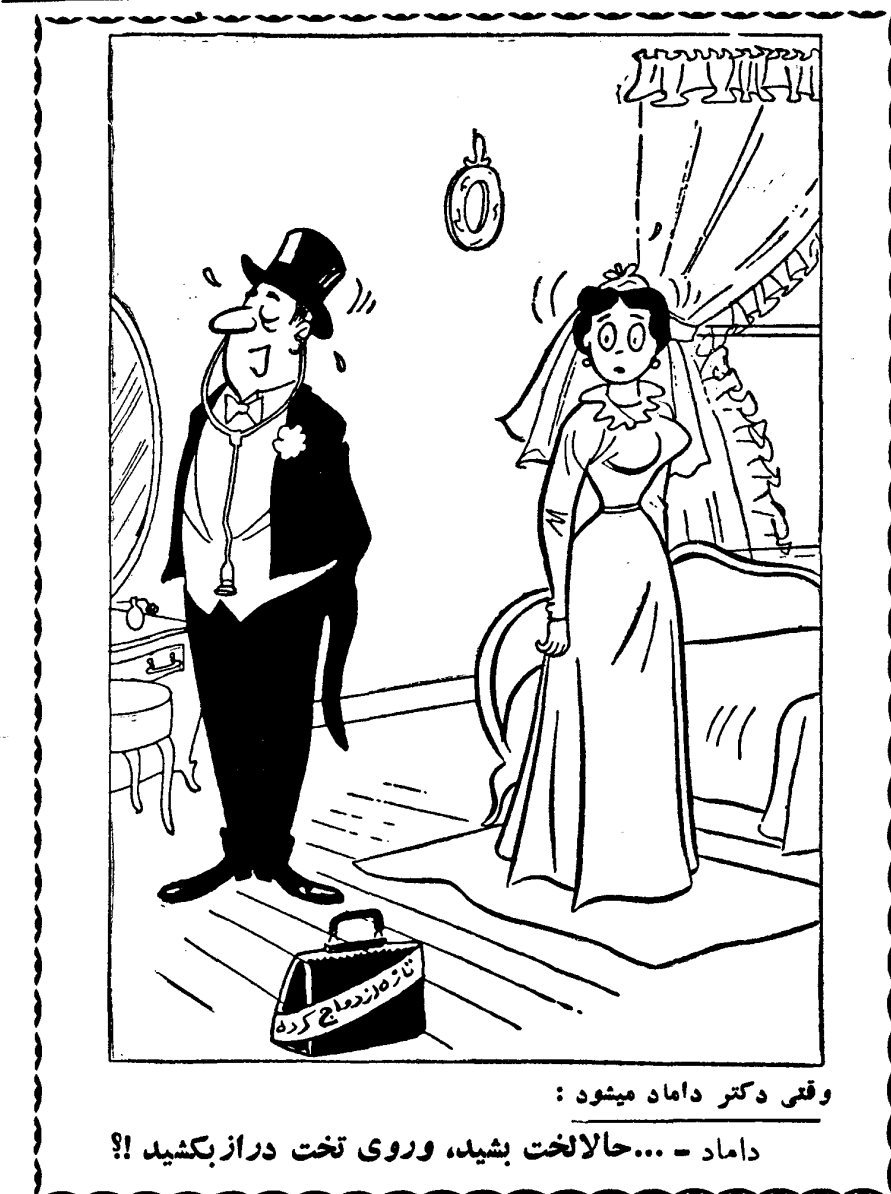
هوس کردم سینما بروم ... يك بلیت لژ گرفته وارد سالن شدم. روی در و دیوارها روی شیشه هائیکه پشتش چراغ روشن کرده بودند نوشته بود: «استعمال دخانیات ممنوع است» ولی از کثرت دود سیگار چشم چشم را نمی دید! روی صندلی نشستم، فیلم شروع شد. اول باطرافم خوب دقت نکردم - بودم ولی کم کم متوجه شدم طرف راست من دو نفر چنان بهم دیدگر چسبیده اند که گوئی دو روح هستند در يك بدن! .. يك لحظه بعد صدای مچ مچ ماچ گوشم را نوازش میداد؟! پیش خود گفتم اسم اینجا را سینما باید گذاشت یا خلوتگاه عشق؟ ... گذشته از آن: «این سینما» را باید تماشا کرد یا آن فیلم را؟! ...

روز سوم:

رفته اتوبوس سوار شوم. یقه کتم را پاره کردند و دهنه جیبم را جر دادند... با هر زور و قوتی بود خود را داخل اتوبوس فرو کردم (!) ... دستم را بمیلۀ بالای اتوبوس گرفتم و مثل موش زیر کامیون رفته در میان جمعیت ایستادم تا بلکه بامید خدا بایستگاه برسم! جای همه تان خالی يك دست مشت و مال حسابی بما دادند، مشت و مالی که غیر از مشت و سقلمه و لگد و هل، گازو نیشگون و اردنگ هم چاشنی اش بود!

بالاخره با «التماس درخواست» پیاده شدم، اما بالباس تکه و پاره، در حالیکه يك قوطی کبریت و دو عدد سیگاراشنو و سه عدد خیار چنبر در دست داشتم و دوتا کفش بچگانه هم توی جیب شلووارم بود! ...

بقیه روزهایش را هم ازم نپرسید!



وقتی دکتر داماد میشود:

داماد - ... حال لخت بشید، و روی تخت دراز بکشید!؟

شهریور (ج ۱ - September)

شنبه ۲۷ :	(۱۸ - ۲۲)
۱ شنبه ۲۸ :	(۱۹ - ۲۳)
۲ شنبه ۲۹ :	(۲۰ - ۲۴)
۳ شنبه ۳۰ :	(۲۱ - ۲۵)
۴ شنبه ۳۱ :	(۲۲ - ۲۶)
۵ شنبه ۱ : «توفیق»	(۲۳ - ۲۷)
جمعه ۲ :	(۲۴ - ۲۸)

یادداشت



« تقلید ! »

« باستانی پاریزی »

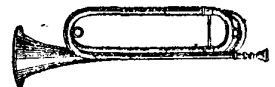
## از حرف تا عمل

پشت کلاس مدرسه دخترانه‌ای  
 يك لحظه گوش کردم و چندین دقیقه‌ایست  
 دیدم نشسته گوشه‌ای آرام و بی صدا  
 دوشیزه‌ای ملیح چو خوبان آرتیست  
 ناگه دبیر، آن صنم موی بور را ؛  
 بابانگک سخت خویش صدا زد، زروی لیست  
 پرسید : « آن کسی که خشایار شاه را ؛  
 پل بست روی مرمره ، نامش بگویی چیست ؟ »  
 آن دخترک ، خموش ، چنان پیکر و نوس  
 استاده در برابر و از شرم میگریست  
 از آن میانه دختر بدشکل دیگری  
 بینی بزرگ و چهره چویکپاره سنگ‌شیت  
 از جا بجست و گفت جواب دبیر را  
 از نام و از نشانی و از جایگاه زیست  
 آنکه دبیر جانب مه روی اولین  
 بایک جهان عتاب ، دگر باره بنگریست  
 گفتا : « برو ، نبینمت ، اینجا نخواستی  
 شاگرد تمبلی که ز فضل و هنر بری است  
 این دختری که داد جواب سؤال من  
 در درس و خلق و خوی و را نمره هست بیست  
 دیری نباید اینکه و را روبرو شود  
 افواج خواستار ، فزون از صد و دو بست  
 لیکن چنان تو دختر بی‌علم و فضل را  
 پرواضح است ؛ هیچکسی خواستار نیست «  
 من پشت شیشه کوفتم آهسته کای دبیر  
 اکنون نه گاه جنگ و نه هنگام داوری است  
 فردا که ایندو را نگرد چشم خواستار  
 « آنکه شود پدید که نامرد و مرد کیست ! »

## برای ادای توضیحات !

خانم خانه پنج روز بود که در منزل  
 مادرش بسر میبرد . شوهرش که از  
 تنهائی رنج می برد تلگرافی باوزد و  
 بازگشت او را خواستار شد .  
 چندی بعد خانمش وارد شد ولی  
 تنها نبود بلکه مادرش را نیز به همراه  
 آورده بود !  
 شوهر خانم که از این موضوع  
 ناراحت شده بود زنش را بگوشه ای  
 کشید و پرسید :  
 - مگر من توی تلگراف ننوشته  
 بودم که خودت تنها بیا ؟  
 - چرا همین طوره ... ولی مادرم  
 از این موضوع چیزی دستگیرش نشد  
 و با من آمد تا در باره آن توضیحاتی  
 ازت بخواد ! ! ...

## پس خیالت راحت باشه !



سهیلارو بشوهرش کرد و گفت :  
 - خواهش می کنم دیگه شیپور  
 نزن چون کم مونده که دیوونه بشم !  
 احمد باخنده جواب داد :  
 - تو دیوونه شده‌ی و خودت  
 خبر نداری چون من الان نیمساعته  
 که شیپور نمی‌زنم !



سپرد پدر سوخته! تو همون شاعری هستی که در وصف بر گهای  
خزان شعر گفته بودی!؟

پائیز:

شنبه ۳ : «توفیق ماهانه» (۲۹-۲۵)
۱ شنبه ۴ : (۳۰-۲۶)
۲ شنبه ۵ : (۱-۲۷)
۳ شنبه ۶ : (۲-۲۸)
۴ شنبه ۷ : (۳-۲۹)
۵ شنبه ۸ : «توفیق» (۴-۳۰)
جمعه ۹ : (۵-۱)
یادداشت :



«بدون شرح!»

ادبی و فکاهی، خلوط!

آتش پاره ها ... ۱

■ دخترها بمدرسه میروند،  
با روپوشهای ارمک، باصورت های گل -  
انداخته. درراه مدرسه میخرامند و «میریزند» و  
میروند ...  
... بدبخت «سپور» هائیکه باید این  
«قر» ها را از روی زمین جمع کنند ..؟!  
بعضی، آستینهارا بالامیزند، سینه را  
پنبه می نهند، «کتابها» را بروی سینه میفشند...  
... آه که ما از «کتابها» هم لا کتاب -  
تریم ...؟!  
کمر بند تنگ بکمرها بسته میشود،  
پارچه نازک ابریشمی بدنهارا «میپوشاند!»،  
دستمال «گرتی» سرخ بزیر بند ساعت ها فرو  
میروند، جوراب پانما در زیر زانوها لوله میشود...  
و چالی مرمری لغزنده و لغز آئنده پشت زانو  
دلها را هم باخود بمدرسه «میبرد»؟!  
افسوس که کمر بند، روپوش را محکم  
چسبیده ... والا: از شیطنت و لوندی، و از  
بقیه در صفحه بعد

دکالی،

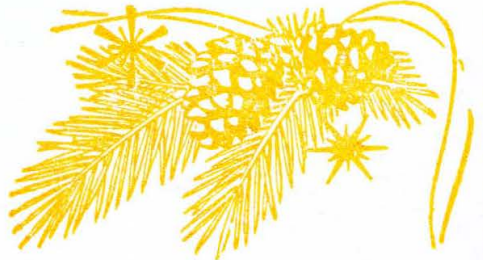
فکر خاکه ذغال باید کرد!



کم کم ای دوست میروود گرما  
بعد يك چند میرسد سرما  
زندگی سخت میشود برما  
فکر فردا ز حال باید کرد  
فکر خاکه ذغال باید کرد!  
با همه خلق یار باید بود  
زنده از راه کار باید بود  
تا به کی غصه دار باید بود  
ترك رنج و ملال باید کرد  
فکر خاکه ذغال باید کرد!  
تنبلی ای پسر ندارد سود  
میروود از کف تو بود و نبود  
کاهلی میکند تو را مردود  
جهد درماه و سال باید کرد  
فکر خاکه ذغال باید کرد!  
از جفاهای دلبر عیار  
ظایر دل شده است زارونزار  
تا زند پر بروی هر دیوار  
فکر يك پروبال باید کرد  
فکر خاکه ذغال باید کرد!

روزهای خوشبختی

- رئیس اداره کارمند جوانش را که میخواست عروسی کند صدا کرد و گفت:
- امروز سعادت آمیزترین ساعات عمرت است .
- آقای رئیس فردا روز عروسی مننه امروز!
- منم بهمین جهت بتو تبریک میگم چون از فردا بدبخت میشی؟!





### اگر زن نبود!؟

آموزگار زن - داریوش اکبر اصلا زن وجود نداشت چه میشد؟  
داریوش - خانم چه بهتر از این ..!

### جواب مثبت!

دبیری تازه بشا کرد ها درس جبر میداد و درضمن مرتباً متذکر میشد که «منفی درمنفی میشود مثبت». یکی از شاگردهای نخاله بلند شد و گفت:  
- آقای دبیر بچه‌ها خیلی خسته شده‌اند، اجازه میفرمائید همگی دسته‌جمعی از کلاس خارج بشوند؟  
دبیر که خیلی جاخورده و عصبانی شده بود یکمرتبه جواب داد:

- خیر، خیر!

و شاگرد ها یکمرتبه همه با هم از کلاس خارج شدند!؟... و آنوقت بود که دبیر بیچاره پی باشتباه خود برد!

### تعاون!؟

آموزگار - چرا مسئله حسابت را به کمک دیگری حل کرده‌ای؟  
شاگرد - برای اینکه خودتان همیشه میفرمائید انسان باید در زندگی با کمک سایرین کار بکند!؟

### گفتگوی خانمانه!

دو زن جوان با هم از شوهرهاشان صحبت میکردند.

اولی - تو شوهر تو دوست داری؟

دومی - نه.

- چرا؟

- همیشه منو کتک

میزنه. تو چطور،

شوهرت رو دوست

داری؟

- آره.

- چرا؟

- برای اینکه من همیشه او را کتک میزنم!



### دنباله آتش پاره‌ها...!

بازیکوشی و آتشپارگی  
پارچه‌خاکستری ساده  
و بی‌آلایش ارمک فرار  
میکند.

... اوخ که چه

آتشپاره هائی هستند!

■ دخترها

بمدرسه میروند،

در راه مدرسه

عالمی دارند... از

مهمانیها، از سینماها،

از پسر خاله‌ها و پسر

عمه‌ها حکایتها میگویند

و حرفها میزنند، از

وقایع حاشیه‌شب نشینی

ها، از دید و باز دیدهای شیرین، از صورت مردانه،

از موهای سیاه و خرمائی، از دستهای گوشت آلو و

مودار و از سبیلهای نازک و ظرفی‌اعضاء «پاسگاهها»ی

سراشان برای هم صحبت میکنند! ..

■ ... دخترها بمدرسه میروند.

برای تفریح و سرگرمی، برای تعریف

ضمنی از خود، از سینه بیات (!) و آویخته معلم پیر

گرفته تا باسن برآمده و طاقچه مانند خانم مدیر،

راجع به هر چه بتوانند متکلم میگویند و میخندند

و مسخره میکنند. برای خانم دبیر ترشیده

بی‌شوهر دلسوزی مینمایند ...

«سل المصانع رکباً تهیم فی الفلواتی

توقدر آب» چه دانی که در کنار فرائی!؟

سر درس «طباخی» سراپا گوش میشوند

چه ساعتی بعد باید «دلها کباب کنند!» از درس

جبر و هندسه و حساب هر چند سر در نمی‌آورند ولی

خوب دقت میکنند، چه «حساب» پسر خاله‌ها و پسر

عموها و بوسه‌ها و چشمک‌ها را داشتن شوخی نیست! ...

... اینشتنی باید و چرا که ای!؟

سر درس «تاریخ» یاد تاریخ «راند» هائی

که از مشغله زیاد (؟) و پربشانی فکر (؟) در یک ساعت

واقع شده میافتند و حوادث تلخ و شیرین، کس و

ملس، و دیشلمه و قند پهلورا بخاطر می‌آورند! و توی

«آزمایشگاه» سرشان به کار خودشان گرم است.

راستی چه آتش پاره هائی هستند!

دخترها بمدرسه میروند.

«خاله سوسکه» - «اقایا»

October - ۲۳)

مهر

شنبه : ۱۰ ( ۲ - ۶ )

۱ شنبه : ۱۱ ( ۳ - ۷ )

۲ شنبه : ۱۲ ( ۴ - ۸ )

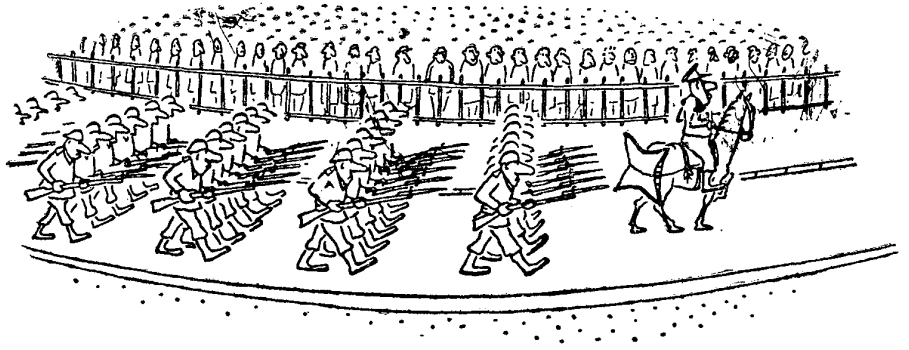
۳ شنبه : ۱۳ ( ۵ - ۹ )

۴ شنبه : ۱۴ ( ۶ - ۱۰ )

۵ شنبه : ۱۵ «توفیق» ( ۷ - ۱۱ )

جمعه : ۱۶ ( ۸ - ۱۲ )

یادداشت :



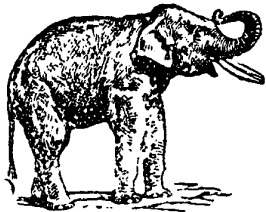
« بدون شرح ! »

### هتل خوب!

توریستی وارد هتل شد . موقعی که داخل اتاقش میشد کفشهایش را دم در گذاشت تا پیشخدمت آنها را ببزد واکس بزند . فردا صبح وقتی از اتاق خارج شد کفشهایش را همانطور واکس نخورده سر جاش دید . با عصبانیت کارسون را صدا کرده پرسید : چرا این کفشها همینطور سر جاشه؟ کارسون مغرورانه گفت : - برای اینکه تو هتل ما دزد وجود ندارد ، هرطور کفش تانرا بگذارید همان طور بر میدارید !

### نزاکت

دودختر با هم در دلدل میگردند : خوب حالا که انقدر با نزاکت باهات رفتار میکنه چرا باهات عروسی نمی کنی ؟ - برای اینکه میل دارم این نزاکت او همیشه محفوظ باشه ! ..



### برای اینکه « مجبوریم » ..

پس از اینکه طوفان آرام گرفت پرندگان و حیوانات یکی یکی از کشتی نوح پیاده شده قدم در خشکی گذاشتند . فقط یک فیل خیلی بزرگ و یک موش خیلی کوچک در کشتی ماندند . حضرت نوح وقتی متوجه آنها شد بطرفشان رفت و از فیل پرسید : - برای چی شما پیاده نمیشوید ؟

- فیل گفت :

- برای اینکه ما میخوایم باهم عروسی کنیم (!)  
- این غیر ممکن است چون موانع زیادی وجود دارد که شما نمی توانید جفت هم باشید .

در این موقع موش که بکنجی خزیده بود با خجلت گفت :

- قربان بیش از این اصرار نکنید که ما ازدواج نکنیم ما خودمون هم دلمون نمیخواد ولی باین کار « مجبوریم ! »



« خصوصی » :

« با سغانی باریزی »

در مکتب اخلاق نه خوش تدریس اند  
این رسم بود که نامه هم ننویسند! ...

خوبان که همیشه قابل تقدیس اند  
گیرم که دم از وفا زنند و نکنند

توفیق - انشاء الله بعد از این خواهند نوشت!

ترجمه !

همانطور که میدانید کلمه مرسی يك کلمه فرانسواست که عیناً در فارسی از آن استفاده میکنیم. این را داشته باشید تا ماجرای زیر را برایتان تعریف کنیم :

آقای ساعت موقعیکه نخست وزیر بود از طرف یکی از سفارتخانه‌ها به يك شب نشینی دعوت میشود.

در ضمن مهمانی دوشیزه‌ای فرانسوی که بحضار سیگار میداد يك سیگار هم تعارف آقای ساعت میکند.

آقای ساعت بعد از برداشتن سیگار یکی از اطرافیان مادموازل که زبان فرانسه خیلی خوب بلد بوده میگوید: - لطفاً برای ایشان ترجمه کنید «مرسی» !!



معمای بین‌المللی:

- اگر گفتید بزرگترین نقشه‌ها در کجا کشیده میشود؟ ..  
جواب در صفحه ۷۷



« داماد پیر و عروس جوانا »

داماد... حالا نمیشه عروسکت رو بپاه غسل نیاری؟! ..

نکته هائی  
از مشاهیر

رئیس جمهور عجیب!

« پرزیدنت داوید وایس »  
عجیب ترین رئیس جمهوری عالم بود که در تمام مدت ریاست جمهوری در خواب بود (۱)

چگونگی مطلب از اینقرار است :  
رئیس جمهور قبل از او، در روز یکشنبه مرد، و چون قرار بر این بود که در همان روز جانشین تعیین شود، مشکل بزرگی ایجاد شد چون روز یکشنبه تمام جاها تعطیل بود. قانون امریکا در این قبیل موارد اجازه میدهد که رئیس مجلس سنا بجای رئیس جمهور متوفی رئیس جمهور باشد.

بدینجهت « داوید وایس » که رئیس مجلس سنا بود رئیس جمهور هم شد اما او در این موقع در خواب بود و مردم بیهوده اصرار داشتند که او را بیدار کنند چه قانون امریکا بیدار کردن رئیس جمهور را از خواب عمل خلاف می‌شمارد!!... بدین ترتیب نامبرده مدت ریاست جمهوری را در خواب بسر برد و وقتیکه صبح دوشنبه از خواب بیدار شد مدت ریاستش تمام و رئیس جمهور جدید انتخاب شده بود!

باقی مانده (!)

روزی «للوید جورج» نخست وزیر مشهور بریتانیا در یکی از اجتماعات سیاسی نطق میکرد. در حین آنکه از برنامه و مقاصدش صحبت میکرد یکی از مخالفین توی حرفش دوید و گفت:  
- مثل اینکه ایل و طایفهت یادت رفته که آنقدر قمیز در می‌کنی؟ مکه پدرت همون کسی نبود که با يك گاری که یکرأس الاغ اونو میکشید سبزی فروشی میکرد؟ ..

«للوید جورج» با خونسردی در جوابش گفت :  
- بله، تمام اونهایی که گفتی درست اما اون گاری شکست و از بین رفت و اکنون در پیش روی من جز خرش چیزی باقی نمانده!!...

داماد .... و مرده

مبارزات انتخاباتی امریکا برای تصاحب مقام ریاست جمهوری بشدت ادامه داشت و از جمله تبلیغاتی که «نیکسون» به آن متوسل شد آگهی انتخابی عجیبی بود.  
«نیکسون» در آن آگهی گفت «کندی لافزن متکبری است، و در هیچ مجلس عروسی بی حاضر نمیشود چون در آنجا هم آرزو میکند کاشکی بجای داماد میبود تا تمام مردم او را میدیدند!»  
در روز بعد طرفداران «کندی» آگهی ذیل را در جواب آن انتشار دادند :

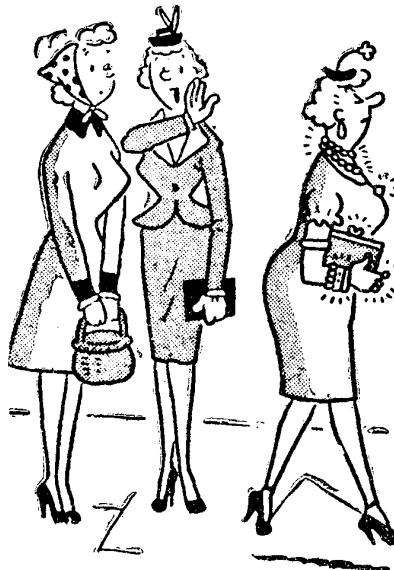
«آقای نیکسون مرد متکبری است، و در هیچ تشییع جنازه‌ای حاضر نمیشود چون در آنجا هم آرزو میکند کاشکی بجای آن مرده میبود تا تمام مردم در پشت سر تابوت او حرکت کنند!»

(علی اکبر جاجرمی)

مهر (October - ۲۳)

شنبه ۱۷ : ( ۹-۱۲ )
۱ شنبه ۱۸ : ( ۱۰-۱۴ )
۲ شنبه ۱۹ : ( ۱۱-۱۵ )
۳ شنبه ۲۰ : ( ۱۲-۱۶ )
۴ شنبه ۲۱ : ( ۱۳-۱۷ )
۵ شنبه ۲۲ : «توفیق» ( ۱۴-۱۸ )
جمعه ۲۳ : ( ۱۵-۱۹ )

یادداشت:



... این خانومه رومی بینی؟! این همون عذرا خانومه که چون شهسا ساعتها طول میکشه تا جواهراتشو بیرون بباره، دستهاشو میداره توی گاوصندوق ومیخواهه!!...

پندهای سال :

از ما بشما که ...

... زنی که بشما اظهار عشق و علاقه میکند با احتمال قوی دروغ میگوید و شمارا دوست ندارد... زنی هم که اظهار علاقه نمیکند پر واضح است که علاقه ای بشما ندارد. پس زنهار که دل برهیچیک از آنان نسپارید !!

... اگر رفیقی از شما پولی بعنوان قرض خواست بگوئید دارم و نمیدهم چون میخواهم ببینم که تودوست پولکی هستی یا نه؟! .

... خاطر جمع باشید نه باشما ترک مرارده میکند ونه دیگر تقاضای قرض را ... اگر صبح جمعه مهمان ناخوانده ای برایتان آمد و خواست

جل و پوست خود را برای نهار پهن کند فوری زبان بتعارف بگشائید و بگوئید : « امروز چون معلومه کار دارید (!) برای ماندن نهار بشما اصرار نمیکنم ولی باید قول بدهید که هر وقت فرصت کردید کلبه مخلص را برای صرف نهار روشن بفرمائید! »

... خاطر جمع باشید که دیگر قبل از نهار بمنزل شما نخواهد آمد.

... هر وقت خواستید عروسی کنید دختری را انتخاب نمائید که زبان فارسی بلد نباشد تا از شر «پر حرفی»

... دختر «دم بخت» خود را هفته ای هفت روز بحمام ببرید تازن ناقص العقلی او را به پسندد و برای پسر بخت برگشته اش خواستگاری کند! چون به تجربه ثابت شده که امروز نود درصد ازدواجها در حمام پایه گذاری میشود بنا براین این یکی را از ما داشته باشید و از بردن دختر دم بخت تان بحمام آنهم هفته ای هفت بار غفلت نکنید!

... اگر پارچه ای به خیاط دادید و جناب خیاط باشی امروز و فردا یا اینماه واون ماه کرداز پارچه خود چشم بپوشید و دیگر باو مراجعه نکنید تا او باشد با دیگران بد قولی نکند؟! .

توفیق - بنامز باین پند !  
... هر وقت شوفری را دیدید که در خیابان پر جمعیتی بسرعت ماشین میراند فوراً خودتان را زیر ماشین او بیاندازید تا هر چه زودتر تحویل زندان گردیده و از عمل خلاف رویه خود دست بردارد!

... با دو تیپ دختر هیچگاه ازدواج نکنید که پشیمانی بسیار ببار میآورد: اول دخترانی که آنها را شناخته اید . دوم دخترانی که آنها را اصلاً ندیده و نشناخته اید (!)

ضمناً فراموش نکنید که دردنیای هر دختری وجود داشته باشد از این دودسته خارج نیست!

اودرامان باشید!

... اگر معتاد سیگار هستید همیشه يك قوطی سیگار خالی در جیب داشته باشید و بهر يك از رفقای سیگار کش خود رسیدید قوطی کذائی را در آورده و بعنوان تعارف کردن باو در آنرا باز کنید ، وقتی رفیق تان دید توی قوطی شما سیگار نیست مجبور میشود بشما سیگار بدهد!

... اگر با قرض کردن از مادار زن هم شده يك گرامافون و چند صفحه آواز های «جبلی» خریداری کرده و در خانه بگذارید تا هر وقت یکی از آشنایان قبل از ظهر هوار شد و خیال داشت نهار را بیفتد فوراً گرامافون را کویک کنید و صفحات کذائی را بکار بیاندازید مطمئن باشید که از آن بیبعد دیگر مهمان کذائی کلاهش هم توی خانه شما بیفتند نمیآید بردارد!

... اگر امتیاز روزنامه ای را گرفتید و بودجه برای استخدام نویسنده نداشتید بی جهت به این و آن برای گرفتن مقاله مفتی التماس نکنید هر وقت جای خالی داشتید از تکه های زیر استفاده کنید :

هفته آینده اسرار مهمی را که بزحمت کسب کرده ایم برای شما فاش خواهیم کرد - در آ بچوسازی مجیدیه چه میگذرد؟! - در شماره آینده بخوانید - جریان سوء استفاده های کلانی را که بخاطر شما بدست آورده ایم! وووو.



## آنجا که آشیخ محمود دعا نویس نامرئی میشود!..

- بریش سفید شما قسم!  
- ملعون اگر راست میگوئی  
چرا خودت استعمال نمیکنی؟ ...  
- این دوا فقط در اشخاصی اثر  
میکند که بیش از ۵۰ سال داشته  
باشند و بعلاوه پاک و بیگناه و طیب  
و طاهر باشند و من در این تهران  
پس-راشوب، پاکتر از شما کسی را  
نیافتم ... اصلاً قیافه نورانی شما انسان  
را بتعظیم وادار میکند!



گوشش را بخاراند و با تسبیح استخاره‌ای  
کرده و بعد بسم الله گویند همراه  
ناشناس براه افتاد و پس از چند دقیقه  
بکوچه خلوت و بی سرو صدای پشت  
بهرداری بانگملی رسیدند.

هندی مرموز بی مقدمه از جیب  
خود شیشه کوچکی بیرون کشید و با  
خونسردی جلوی آشیخ نگه داشت.  
آشیخ محمود نگاهی بشیشه  
انداخت و گفت:

- این چه چیز است؟  
- دواي نامرئی شدن ...  
- چه میگوئی؟

آشیخ محمود دعانویس قبا را  
بالا گرفته از پله‌های بانگ ملی بالا  
میرفت و چهار صد تومن اسکناس  
ده ریالی کثیف و چروکیده «حق  
دعای آبستنی» را با یک نخ قند  
چسبناک بهم بسته بود در جیب لباده‌اش  
بهم میفشرد.

بانتهای پله نرسیده يك جوان  
سیاه چرده، هندی، با لباس و عمامه  
سفید مخصوص آهسته خودش را به  
آشیخ محمود چسباند و بالهجه مخصوص  
هندوهای که فارسی حرف میزنند  
گفت:

- آقا ... من مسلمان هندی!..  
با شما عرض داشتم.

آشیخ محمود سراپای جوان  
هندی را در انداز کرد و با تردید گفت:  
- ای جوان چه میگوئی؟  
- عرض مهمی دارم ... خیلی  
مهم. ممکن است بامن بیائید؟  
آشیخ محمود متفکرانه پشت

- من گول نمیخورم ملعون، کمشوا!  
- آشیخ من پول نمیخواهم، ابتدا  
قدری از آنرا مجانی بشمامیدهم اگر  
تصدیق کردید که نامرئی شده‌اید  
آنوقت معامله خواهم کرد.  
- حاضرم .... ولی این دارو را  
چگونه باید بکاربرد؟

- يك قطره اش را پیشانی  
میمالید و تا يك ربع ساعت نامرئی  
خواهید شد ولی...  
- ولی چه؟ ...

- این دوا فقط خود شخص را  
نامرئی میکند ولی لباس انسان را  
نمیتواند نامرئی کند.

- ای علقه مضغه! .. پس چه  
فایده؟

- باید نخت شد!  
- اعدو بالله!.. نخت نخت!!  
- بله، مثل حضرت آدم  
علیه السلام!  
- یا بوالعجب!..

درست در همین موقع زنی  
فوق العاده زیبا و خوش لباس و خوش اندام  
که از همدستان جوان هندی قلابی  
بود از پیچ کوچی ظاهر شد و جوان  
هندی يك قطره از دوا را به پیشانی  
آشیخ محمود دعانویس بدبخت مالید  
و او را داخل کوچه پهلویی کرد و گفت:  
- الان شما نامرئی شدید... و  
من فقط لباسهایتان را می بینم ....  
زود باشید!.. زود نخت شوید! و-



استفاده از خنده:

بچه - بابا جون اون گوزنه عتیقه تو دیروز شکستم ،  
باشه؟ (!)

(October - ۲۳)

مهر

شنبه : ۲۴	(۱۶-۲۰)
۱ شنبه : ۲۵	(۱۷-۲۱)
۲ شنبه : ۲۶	(۱۸-۲۲)
۳ شنبه : ۲۷	(۱۹-۲۳)
۴ شنبه : ۲۸	(۲۰-۲۴)
۵ شنبه : ۲۹ «توفیق»	(۲۱-۲۵)
جمعه : ۳۰	(۲۲-۲۶)

یادداشت



رادبو - علیرغم برف شدید کلیه مدارس امروز باز خواهند بود!!

برگشت و از جیب لباذه دعانویس ،  
چهارصدوده تومن اسکناس و تسبیح  
کهر با وقوطی انقیه نقره را برداشت  
و سرعت گریخت !



از آن طرف بدبخت آشیخ محمود  
دعانویس لخت و عور بشکن زنان از  
کوچه پشت فروشگاه بطرف خیابان  
فردوسی راه افتاد !! .... هنوز لذت  
بوسه های لحظه قبل زیر دندانهایش  
بود و میرفت تا از معانقه با مهرویان  
لاله زار و استانبول دلی از عزادر آورد ..  
میرفت تا از این لعبتان شهر آشوب که  
یک عمر با حسرت نظاره شان کرده و  
فقط: «تبارک الله احسن الخالقین» گفته  
بود حسابی کامل بگیرد.

بخیا بان فردوسی که رسید از  
ذوقش یک اردنگ به یک آجان زد و یک  
لگدهم به طبق آجیل فروش نواخت  
و یک دوبامبی هم بر سر روزنامه  
فروش کوبید! و بعد از یک اتومبیل  
حامل مشروبات الکلی که تصادفاً  
کنار خیابان توقف کرده بود دو  
بطری کنیاک هنسی سه ستاره برداشت  
و همانطور سرش را شکست و در  
حالی که آنرا سر میکشید و قرمیداد  
و چشم و ابرو میآمد از کوچه برلن  
بطرف لاله زار راه افتاد! ؟! ...

بقیه در صفحه ۷۱

باشخاص شاپوئی و ریش تراشیده  
داشت یک دوبامبی محکم بسرش زد! و  
آب دهان غلیظی بصورتش انداخت! ...  
مردک مثل اینکه کسی را نمی بیند،  
هاج و واج مانده ا قدری بدور خود  
چرخید و او نیز ناگهان پابفرار گذاشت!

جوان هندی شیشه بدست سر کوچه  
هاج و واج ایستاده بود و اینطور  
وانمود میکرد که آشیخ محمود را  
نمی بیند! و دعانویس بخیال خودش  
حقه را سوار کرده و آهسته آهسته  
بجوان نزدیک شده یگهو شیشه را از  
دستش قاپید و پا بفرار گذاشت ..

جوان هندی قلابی قدری داد  
و فریاد مصلحتی براه انداخت و  
وقتی آشیخ محمود لخت و عور ،  
شلنگ اندازان در پیچ کوچه از نظر  
مخفی شد با لبخند تمسخر آمیزی

نامرئی شدن خود را روی این زن  
زیبا که ازدور میآید امتحان کنید!

دعانویس «ناآشیخ!» که بکلی  
مسحور گفتار جوان هندی (۱) شده بود  
بلااراده لخت شد و باهیکل پریشمش  
برای اینکه نامرئی شدن خود را روی  
خانم زیبا امتحان کند همچون غول  
بی شاخ و دم بطرف زن جوان پرید و  
بقول خودش با او مشغول «معانقه» شد.  
زن زیبا متوحشانه فریاد زد :

- آه! ... چه کسی مرا بوسید! ...  
پس چرا من او را نمی بینم! ... آه!  
جن! جن! .. کمک کنید !!

و آشیخ محمود دعانویس که  
تقریباً از نامرئی شدن خود مطمئن  
شده بود غنچ زنان و بوسه چسبانان (۱)  
می گفت :

- ضعیفه! .. منم من! .. آشیخ محمود  
دعانویس است که با تو علیا مخدره  
معاشقه میکند ..!

زن زیبا ناگهان جیغ زنان پایه  
فرار گذاشت و آشیخ محمود دعانویس  
از نامرئی شدن خود کاملاً مطمئن شد!



در این موقع مرد خوش پوشی که  
او نیز از همدستان هندی بود باشاپو و  
عصا و صورت از ته تراشیده و سه تیغه  
شده از خم کوچه ظاهر شد و دعا  
نویس با اطمینان کامل بطرف او حمله  
کرد! و با بغض و کینه ای که همیشه

« طلبکار »!

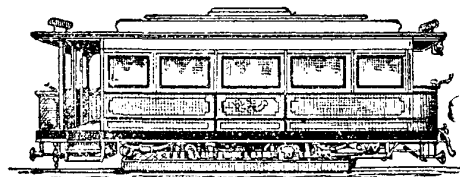
یکی بدیگری که بسیار بد  
حساب بود گفت اگر من  
بشما قرض بدهم طلبکار  
شما هستم و اگر شما بمن  
قرض بدهید چه هستید ؟  
دومی جواب داد :  
- احمق!



شعر زیر که یک رباعی است بطور  
منظمی درهم ریخته شده :

### رباعی

گفتم ، گفتم ، گفتم ، گفتم !  
گفت ، گفت ، گفت ، گفت !  
بوم ، بوم ، بوم ، بوم !  
بوم ، بوم ، بوم ، بوم !  
صنم بوم ، بوم بوم ، بوم بوم ، بوم بوم !  
بخانه ام ، نهال ، صنم ، چه ؟!  
هر که مردش است رباعی اصلی  
آنرا پیدا کند - هر که هم مردش  
نیست (!) به صفحه ۷۳ مراجعه کند  
وخیال خودی را راحت کند؟!



## اجازه میفرمائید؟!

یکدقیقه بحرکت ترن مانده بود. تمام مسافرینی که در بیرون انتظار حرکت ترن را میکشیدند باعجله سوار شدند. صدای آخرین سوت ترن هم بگوش رسید و زن خوشگل چاق و چله ای که از سایرین عقب مانده بود نفس زنان سوار شد و از فرط عجله اشتهاها آورد یکی از کوبه های خصوصی شد! وقتی ترن حرکت کرد خانم تازه متوجه شد که در کوبه او یک مرد قوی هیكل نکره هم نشسته و بر و بر دارد او را نگاه میکند. خواست فریاد بزند دید صدایش بجائی نمیرسد ناچار بفکر طرح نقشه دیگری افتاد که از دست مردك خلاص شود ولی هر قدر فکر کرد دید اگر الان این مرد اجنبی بطرف او دست درازی کند هیچ خاکی نمیتواند بسرش بریزد! درشش و بش این افکار ناگهان چشمش باین جمله افتاد :

« از کشیدن ترمز بدون علت خود داری نمائید » دور و برش را نگاه کرد و در گوشه کوبه چشمش به دسته ترمز افتاد و قدری از وحشتش کاسته شد، چون خاطر جمع شده بود که اگر مردك بخواهد دست از پا خطا کند ترمز را میکشد دلش هم خیلی منطقی است چون یکرز میخواست از ناموس خودش دفاع بکند !

ترن بسرعت روی ریل میلغزید و پیش میرفت .... هنوز به اولین ایستگاه نرسیده بود که مرد کذائی روبه خانم کرد و گفت :

- اجازه میفرمائید ...

ولی قبل از اینکه حرفش را تمام کند زن باعجله اشاره به ترمز کرد و گفت :

- اگر يك کلمه دیگر حرف بزنی ترمز را میکشم !

مردك ناچار خاموش شد ولی پس از چند دقیقه مجدداً بحرف آمد و گفت :

- خانم اجازه میفرمائید که ...



زن دوباره اشاره به ترمز ترن کرد و گفت ساکت بنشینید و گرنه ترمز را میکشم و انقدر جیغ میزنم تا آبروت بره !

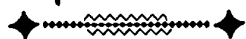
مردك باز هم بالاجبار ساکت شد ولی پس از چند لحظه مجدداً بحرف آمد و مثل دفعات قبل مورد « تهدید » قرار گرفت. در این بین ترن به ایستگاه بعدی رسید و متوقف شد و مردك که زودتر از خانم متوجه توقف ترن گردیده بود باعجله از جا بلند شد و گفت :

- خانم میخواهید ترمز را بکشید میخواهید نکشید من حرف خودم را میزنم... شما از بس هول بودید روی قوطی سیگار بنده نشسته اید و بنده هم یکساعته که از بی سیگاری کلافه شده ام خواهش میکنم بلند شوید که من قوطی سیگارم را بردارم !! « پان »



- به! به! چه دستهای ظریفی دارید !!

### عذرا خانم!



عذرا خانم از پسر بچه ای

که در را بروی او باز کرده بود

پرسید :

- بچه جون مادرت خونه

است ؟

- نه خانم ...

- چیزی بهت نگفته ؟

- چرا ، موقعی که می آمدم

در را بازکنم گفت : اگر دیدی

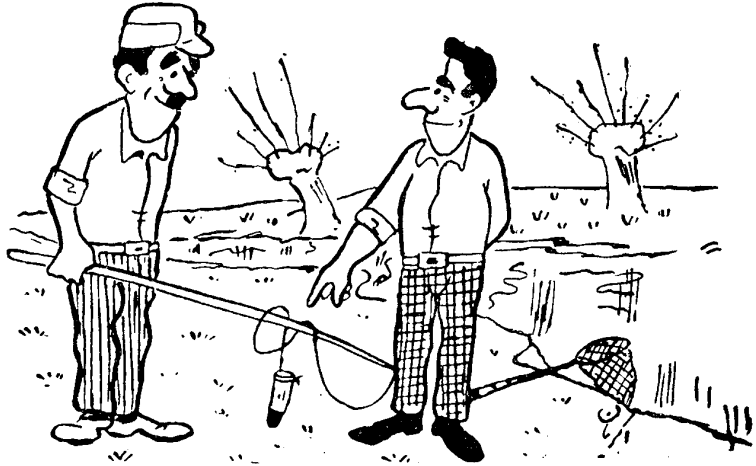
عذرا خانم بهش بگو مادرم

خونه نیست !!

(October - ۲۳)

آبان

شنبه ۱ : «توفیق ماهانه» (۲۷-۲۳)
شنبه ۲ : (۲۸-۲۴)
شنبه ۳ : (۲۹-۲۵)
شنبه ۴ : «تعطیل» (۱-۲۶)
شنبه ۵ : (۲-۲۷)
شنبه ۶ : «توفیق» (۳-۲۸)
جمعه ۷ : (۴-۲۹)
یادداشت :



- چرا به قلاب ماهیگیری «روژلب» آویزون کردی؟!  
- واسه اینکه میخوام «دختر دریائی» شیکار کنم!؟

# ککری

این... یکی! ..



و باید تودرین جای بمانی و شمارش کنی آن قوم لعین را که ندارند به نزدیک من شیر صفت قدر شغالی!  
◆ رفت از پله ببالا و پس از ثانیه ای بانگ «زد و خورد» و صدای هو و جنجال به گوش آمد و یکمرتبه از پنجره یکمرد هیولای درازی که ز تاریکی بسیار شب تار مثال شبی بود، معلق شد و افتاد در آن کوچه و از درد بنالید و رفیقش که بنا بود کسان را بشمارد، وسط کوچه چو آن یکنفر افتاد بسی شاد شد و گفت: «یکی!» آنکه در آن کوچه معلق شده بود آه عمیقی زد دل خسته بر آورد و بوی گفت: «شلش کن که همین دیک» خود من بودم و لعنت بمن از زانکه ازین پس بکنم یکتنه با چند نفر جنگ و چنین خردکنم دندۀ خود را که نماند زبرایم پروبالی!؟»  
(هدهد میرزا)

◆ اندر آن دوره که بحث وجدل مردم ایران، همه در باره مشروطه و آزادی و امثال همین مسئلهها بود شبی رادونفر لوطی آدم کش چاقو کش بی شرم و حیائی که نبودند به مشروطه موافق، به یکی کوچه گذشتند و بدیدند که از پنجره ای صحبت مشروطه بگوش آید و آنها که نبودند ز مشروطه رضا، تاب نیاورده بسی شور نمودند و بگفتند که باید پدر این دو سه تن احمق مشروطه طلب را بدر آریم و بر آریم دمار از تن و جان همگی، زان دو یکی گفت من الآن روم از پله این خانه به بالا و بضر بکتک و مشت دهان همه را خرد کنم تا ز شکر خوردن خود توبه کنند و نمایند دگر باره ز مشروطه مقالی!

◆ دیگری گفت که آنها همگی ده نفرند و تو فقط یکنفری، این چه خیالی است که افتاده سرت؟ ده نفر البته تر از تو دیمالند بهم! زین سخنان گشت رفیقش عصبانی و بدو گفت که من لوطی میدانم و خود یکتنه گر حمله به ده تن بکنم جمله در آیند ز پا، باش همین جا و بین میروم الانه ببالا که کنم جنگ و ازین پنجره هر لحظه یکی را وسط کوچه در اندازم

□ اگر...

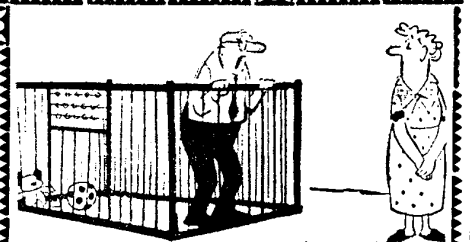
... جای نان و ماچ عوض شود:

✽ فقیر در کوچه داد میزند:  
- آی مردم!.. اگر ماچ مانده ای کپک زده ای دارید بمن عیالوار بیچاره کمک کنید!؟

دوره کردها در کوچه میگویند:  
- آی کهنه پاره، سبوس، ماچ خشک میخریم!

✽ «حلوا جوزی» فروشها داد میزنند:  
- آی ماچ خشک بده، حلوات بدم!.. نعل پاره بیار، حلوات بدم!..  
✽ در کتابها مینویسند ماچ بر چند قسم است:

- «ماچ سنگک!» - «ماچ تافتون!»
- «ماچ بربری!» - «ماچ لوش!»
- «ماچ دولکه!» - «ماچ دو تنوره!»
- «ماچ قندی!» - «ماچ - شیر مال»!؟



زن - بسه محسن!.. منکه مادرت نیستم!؟

توجه!

حل «جدول مخصوص پائیز»  
مندرج در پشت همین صفحه را در صفحه ۷۷ بخوانید.



## جدول مخصوص پائیز

۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱



۱	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۱	۲
۳	۴	۵	۶	۷	۸	۱	۲	۳
۴	۵	۶	۷	۸	۱	۲	۳	۴
۵	۶	۷	۸	۱	۲	۳	۴	۵
۶	۷	۸	۱	۲	۳	۴	۵	۶
۷	۸	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۸	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸

تختخوابی ← :

۱ - برهی دیدم برگ خزان... که اینطوری بود!  
 ۲ - بی معنی بی معنی! - مخلوط فصلی! ۳ - از چیزهائیکه در مسابقه به ضعیف تر از خود میدهند! ۴ - پولدار سه حرفی! - میوه فشرده! ۵ - از چیزهائیکه هم شما دارید هم بابای من! - پاسبان بود نوش را بریدند!  
 ۶ - از رفقای معروف سیلان! ۷ - خیلی معذرت میخوام، « فراموش کردم » برای این مرض شرحی بنویسم! - آره! نه! ۸ - یکتومن منهای دوزار ضرب در سه زار منهای دو تومن بخش برهشت!

کمدی ↓ :

۱ - باننده باغ! ۲ - ازدواج « نونهالان! »  
 ۳ - آب بند! ۴ - از محتویات قرآن! - مایه بی ماست!  
 ۵ - جوان پیر! - اینوهم آهسته بنویسینش!  
 ۶ - هنرپیشه اش در امریکاس فیلسوفش در انگلستان - دینار در رفته!  
 ۷ - هلفدونی عشق! - شال کردن اسب!  
 ۸ - هاتف نف کرد! - مفت مسلم!  
 ۹ - از مواد اولیه دارالمجانین!  
 (ح-ف)

### « جواب جدول مخصوص تابستان »

کمر بندی ← : ۱ - بادبزن ۲ - عزب - آقا  
 ۳ - رك - تك - ات ۴ - خر مالو ۵ - کماشته ۶ - یا - یر - نو ۷ - ریل - بوس ۸ - وارفته  
 گراواتی ↓ : ۱ - عرفگیر ۲ - بزک - مایو  
 ۳ - آب - خا - لا ۴ - ترشی ۵ - کمتر ۶ - زا - آه  
 ۷ - بت - نقال - نوه ۸ - اتوبوس

### بانه

مدیر کل منشی جدیدش را احضار کرده  
 با عصبانیت هر چه تمامتر پرسید :  
 - مگه شما بلد نیستید عدد بنویسید?  
 - چرا قربان ...  
 - پس چرا این ۴ را طوری نوشتی  
 که ۷ خوانده می شود?  
 - ولی قربان اون عدد خودش ۷ است  
 نه ۴ ...  
 آقای مدیر کل که میدید خیط شده است  
 خم بابر و نیاورده پرسید :  
 - پس چرا این ۷ را طوری نوشتی  
 که ۴ خوانده شود؟! ...!



بدشاشی!

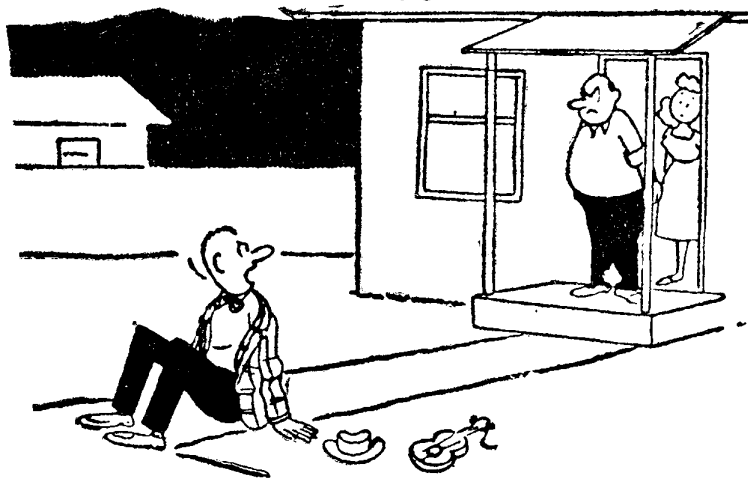
آدمی که در خودکشی هم بدبیاره!

( رجب - October )

۲ بان

شنبه ۸ :	( ۵ - 30 )
۱ شنبه : ۹ :	( ۶ - 31 )
۲ شنبه : ۱۰ :	( ۷ - 1 )
۳ شنبه : ۱۱ :	( ۸ - 2 )
۴ شنبه : ۱۲ :	( ۹ - 3 )
۵ شنبه : ۱۳ : «توفیق»	( ۱۰ - 4 )
جمعه : ۱۴ :	( ۱۱ - 5 )

یادداشت:



- بله خواننده عزیز ؛ پدر پروین میتونه پسر هارو کمی جلوتر هم پرت کنه !!

### بقیه آنجا که آشیخ محمود دوا نویس نامرئی میشود ..

پاسبان شوخ ضربه دیگری زد  
و گفت :  
- اینهم محض خاطر نامرئی  
بودنت ! ! ؟

... صدای خنده مردم به آسمان  
میرفت و از شدت ازدحام عبور و مرور  
قطع شده بود ! ؟  
باین جریان دعانویس با وجود  
مستی متوجه شد که از نامرئی به «مرئی»  
گرویده است و کمان کرد اثر دعا از  
بین رفته است ! فوری شیشه کذائی  
را گشود و همه را به پیشانی مالید  
ولی بدبختانه باز هم مرئی بود ! ..  
و برای نمونه حتی یکی از اعضایش  
هم نامرئی نشده بود ! ؟

الان مدتها از این واقعه میگذرد  
و دعانویس بدبخت در بیمارستان در  
یکی از اطاقها با اسم دیوانه خطرناک !  
بسر میبرد - بیچاره اتصالا فریاد میزند:  
- ملا عین ... مرا رها کنید  
میخواهم به هندوستان بروم ! ..  
ولی متصدی بیمارستان با تبسم  
جواب میدهد :

- آشیخ اگر در هندوستان هم  
هوس نامرئی (!) شدن بکلهت بزنند  
پیش هندیها آبروی ما را خواهی  
ریخت !  
( فضل الله )



بطری دوم هم خالی شده بود و دعانویس  
مثل اسبی که بگلزار بیفتد دست  
بکار شد ! .. با يك لگد شیشه  
مغازه ای را شکست و با نوک پاسبان  
سیمکاری ها را در هم ریخت و دختر  
ارمنی زیبایی را در آغوش کشید و  
چنان صورتش را کاز گرفت که لب هایش  
خون افتاد ! ؟ ..

... دهانش کف کرد و مستی  
کنیاک و ذوق نامرئی شدن بکلی از  
حال طبیعی خارجش کرده بود ! ! ..  
... فریاد « بگیر ! بگیر ! » و

خنده مردها و جیغ زنها در هم رفته  
محشری پیاساخته بود ! ..  
... بالاخره به سر چهار راه

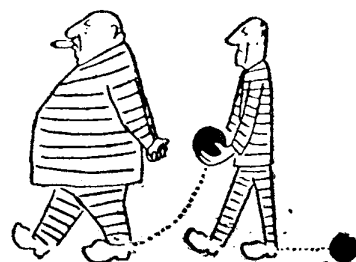
لاله زار رسید و دو نفر پاسبان نترس ،  
« دعانویس نامرئی ! » را دستگیر  
کردند و یکی از آنها با باطوم خود  
ضربه جانانه ای به ضد مافوق لخت  
او زد !

دعانویس که ابدآ متوقع چنین  
حرکتی نبود فریاد زد :  
- ملعون ! - چرا میزنی ؟ ..  
مگر نمی بینی من نامرئی هستم ! ! .

در نظر مجسم کنید: مردی ریشو،  
درشت هیكل و بدقواره، لخت و پتی،  
و سراپا پشمالو که از نامرئی (!)  
بودن خود مطمئن هم باشد چه قدر  
مضحك و در عین حال ترس آور  
است ! ! ..

... عده ای از زنهای احساساتی  
و اطفال خردسال از ترس ضعف کرده  
و جمعی بدنبال دعانویس برآه افتادند ! ..  
... او اسط کوچه برلن آشیخ  
محمود که کاملاً کله اش گرم شده بود با  
چشمان سرخ و ریش و موی ژولیده زنی  
زیباراد را در آغوش کشید و دوسه تاماچ آبدار  
مثل باد کش بر صورتش زد و يك مشت  
پر مغزش کوفت ! - زن بدبخت جیغی  
کشید و غش کرد ! ..

... کم کم يك جمعیت هزار نفری  
بدنبال دعانویس نامرئی راه افتاد ! ..  
... بنخیابان لاله زار که رسید ،



اشرافیت درزندان !

دزدی مدرن :

« از خود دزدی »!



- منکه فکر نمیکنم؟! اینطور که قیافه تون نشون میده شما نباید بیشتر از بیست سال داشته باشین؟! پیر مرد حرف طرف راجدی گرفت و گفت :

- حواست کجاست بابا؟! من شوخی کردم توهم باور کردی؟! بیست سال هم فکر نمیکنم داشته باشم! یکنفر از نه مجلس باقیافه جدی گفت نه بابا ، شما ده سال هم ندارین! دیگری گفت :

- غلط نکنم سن حقیقی شما باید شش سال باشد!.....

در اینموقع پیر مرد از جاش بلند شد و گفت: اصلا من هنوز از مادر متولد نشده ام!

و بطرف در راه افتاد!  
ازش پرسیدند کجا میری؟  
گفت: « گل شیء یرجع الی اصله! »



انسان علاوه بر اینکه در صورت نداشتن ایمان و فقدان تربیت یادر اثر احتیاج ، از مال دیگران دزدی میکند، اغلب از وجود و هیكل خودش نیز میزدود .

یکی از اقسام دزدی از وجود خود آدم « دزدی سن و سال » است این قسم دزدی بین خانم ها بیشتر از آقایان رواج دارد . از هر کس سنش را بپرسند مطابق انصاف و مروتش! پاسخ میدهد و از سن حقیقی خود تا آنجا که جادارد کم میکند بدون اینکه این کم کردن برایش کوچکترین فایده ای داشته باشد!



در این روزها دزدی دقیق و لطیفی بین خانمها مد شده و آن « لب دزدی » است

باین ترتیب که خانمها وقتی می بینند طول لبهایشان از اندازه معمولی « کاله! » بیشتر است ب فکر علاج می افتند و در موقع مالیدن ماتیک مقداری از لب را دزدیده و باقی را فرمز میکنند! و بخیال خودشان لبها را قشنگه مانند غنچه از آب در می آورند و تحویل چشم های طفل معصوم من و شما میدهند! ..



در مجلسی از یک مرد پنجاه ساله پرسیدند چند سال داری گفت فکر میکنم سی سال بیشتر نداشته باشم! یکی از حاضرین با پوزخند گفت :

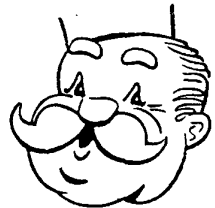


آدم سریع الانتقال!

خواستگار = قربان میتونم با دخترتون عروسی کنم؟  
پدر = البته که میتونید ولی ممکنه بدونم داماد آینده ام چه کسی است!؟

در عصر شاه شهید که حسب الامر قرار شده بود ریشها را بتراشند و سبیل هارا بگذارند هر قدر هم سبیل شخص کلفت تر بود در نظر مردم پهلو ان تر و بزن بهادر تر جلوه میکرد!؟

ولذا يك عده از خود دزد! ها و قمپز در کن های ما هر از ریش میزدیدند و پیوند سبیل میکردند که پهلو انیشان بیشتر توی چشم بخورد!



و اینها را که پهلو انیشان به سبیلشان بود « پهلو ان سبیل » میگفتند!



اگر این « از خود دزدی » ها را یکمتر به بخوام برایتان بگویم مثنوی هفتاد من کاغذ میشود و حوصله تان سر میرود - شما خودتان اگر اهل ذوق هستید قلم و کاغذ بردارید و یکی یکی آنها را برای خودتان بنویسید - و اگر هر کدام خوشمزه شد ، برای ماهم بفرستید .  
... یا علی!

« ج - بیان »

جلاد زبردست!

ملکه « ماری آنتوانت » از پلکانها باهستگی بالا رفته خطاب به « جلاد » گفت :  
- همانطور که میدانی من در زمان قدرتم از هیچ گونه مساعادت و کمک نسبت بتو کوتاهی نکردم ، حالا ازت خواهش میکنم سرم را سریع و راحت بزنی تا هر چه زودتر از این ناراحتی و عذاب روحی نجات پیدا کنم .

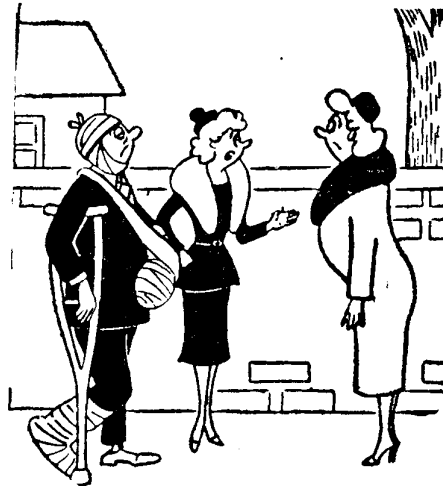


جلاد تعظومی کرد و گفت :  
- بسیار خوب، پس سر تو نو روی اون کنده درخت بگذارید تا بنده خدمتش برسم .  
ماری آنتوانت همانطور که جلاد گفته بود رفتار کرد ولی متوجه شد که جلاد عجله ای در این کار نمی کند و خیلی خون سرد با ساطور مشغول گرفتن ناخن هایش است لذا روباو کرده گفت :  
- من که از شما خواهش کردم زودتر راحتم کنید... پس چرا اقتدر معطل میکنید!

جلاد همچنانکه با ساطور مشغول گرفتن ناخن هایش بود گفت :  
- خیلی معذرت میخواوم ولی اگر ممکنه سر تو نو تکان بدین تا به فرمان برداری و دوستی بنده یقین حاصل کنید!!

آبان (رجب - November)

شنبه : ۱۵	( ۶ - ۱۲ )
۱ شنبه : ۱۶ «تمطیل»	( ۷ - ۱۳ )
۲ شنبه : ۱۷	( ۸ - ۱۴ )
۳ شنبه : ۱۸	( ۹ - ۱۵ )
۴ شنبه : ۱۹	( ۱۰ - ۱۶ )
۵ شنبه : ۲۰ «توفیق»	( ۱۱ - ۱۷ )
جمعه : ۲۱	( ۱۲ - ۱۸ )
یادداشت :	



« توضیح .! »

- نه، شوهر من همیشه این ریختی نیست، هر وقت با ماشین تصادفی کنه باین صورت درمیآد!!

حل معمای رباعی صفحه ۶۸

يك قافیه با چهار معنی!

گفتم : صنما صنم ببری؟ گفت: برم!  
گفتم که : نهال نوبری؟ گفت: برم!  
گفتم که: بخانه ام ببری؟ گفت : برم!  
گفتم که: چه آوری برم؟ گفت: «برم»!

### زندگی اشرافی

هر شب ساعت ۹ که میشد ملیونری با دو سگک پشمالو در حالیکه یکی در طرف چپ و دیگری در طرف راستش بودند به کافه میآمد و سه تائی مشغول خوردن غذا و نوشیدن «جین» میشدند تا اینکه شبی از شبها گارسن کافه متوجه شد که ایندفعه سگها بدون صاحبشان برای میگساری آمده اند! و طبق معمول دو تایشه جین با آنها داد. فرداشب صاحب آنها طبق معمول به بارآمد و ضمن آنکه پول «جین» شب گذشته را می پرداخت گفت: - خیلی از تون متشکرم که چنین کاری کردید، این توله سگ های من بقدری به جین علاقمند شده اند که اگر یکشب نخورند ناراحت می شوند و نمی توانند بخوابند .. من از اینکه شما آنها را خمار نگذاشته اید خیلی از تون متشکرم و ضمناً یک دونه خرچنگ هم براتون آورده ام .

- خیلی متشکرم قربان، اونو برای شام بمنزلم میبرم .

- خیلی ممنونم ... ولی

متوجه باشید که اون شامشو خورده

!.. شما لطفاً تخت

خواب تمیز و نرمی

در اختیارش

بگذارید ..! .!



### چه میدونه ؟

پیشخدمت، در اطاق رئیس را باز کرد و گفت :  
- قربان مردی بملاقات شما آمده، اجازه میفرمائید بیاد تو؟ ..  
رئیس با عصبانیت گفت :  
- مرد که مگر من نگفتم هر کی سراغ منو گرفت بگوئیستم ؟ ...  
- شما فرمودید ولی من گمان نمی کردم شما به گداهم مقروض باشید! ...

### دیوانگان

پسری دنبال دختر زیبایی افتاده بود و با پروئی تمام او را تعقیب میکرد. دخترك وقتی متوجه شد گفت :  
- بیخود پشت سر من نیائید چون من پیش جوانی میروم که هم اودیوانه من است هم من دیوانه او !  
جوانك جواب داد :  
- حالا ممکن نیست این دیوانه سومی راهم بدارو و دستة خود اضافه کنید !؟

### گریه!



یکی از بزرگان خانواده را کفلر مرد. در کورستان مراسم با شکوهی

برپا کرده بودند و در تمام مدت اجرای مراسم صدا از هیچ کس در نمیآمد. حتی کسانی هم که گریه میکردند سعی داشتند سروصدا راه نیندازند. در این میان پیرمرد کلیمی بی که از فامیل را کفلر نبود و سرووضع شدند و پندرو وقت باری داشت های های می گریست و کم مانده بود نظم مراسم را بهم بزند! یکی از نوکران خانواده را کفلر باو نزدیک شده پرسید :

- تو که از این خانواده نیستی چرا گریه می کنی؟

- مرد ژنده پوش همانطور گریه کنان گفت :

- برای همینم گریه می کنم که چرا از خانواده آ آنها نیستم !!



### مقتصر اصلی!

« مش غلامحسین » و زنش که همسایه دیوار بدیوار ما بودند بطور شبانه روزی! با هم دعوا داشتند و هر وقت پای ما بمنزل آنها میرسید صدای ضربات لنگه کفش زن « مش غلامحسین » را که به سرو کله شوهرش کوبیده میشد می شنیدیم - و همراه صدای لنگه کفش داد و فریاد « مش غلامحسین » بگوشمان میرسید که مرتب میگفت:

**- خودم کردم که لعنت بر خودم باد!**  
**.. خودم کردم که لعنت بر خودم باد، خودم کردم که لعنت بر خودم باد!**  
 ولی ما هر چه فکر میکردیم هیچ معقول نبود که « مش غلامحسین » در این دعاها تقصیر کار باشد!  
 بالاخره یک روز او را توی کوچه مان دیدیم موضوع را با او در میان گذاشتیم و ازش پرسیدیم:  
 - ببینم، مگه در جریان دعاها توی تو تقصیر با توست که هی میگی « خودم کردم که لعنت بر خودم باد »؟  
 « مش غلامحسین » آهی کشید و گفت:

- آره داداش، چون خودت میدونی که من کفاشم و این کفشهای رو هم که زنم توی سرم میزنه بدست خودم واسهش ساختم!



دزدبزنش - روز خوبی بود ، همون اول وقت کیسه ها پر شد!

### بحث طبی (!)

□ □ □



## چند دستور بهداشتی!

نظر باینکه این فصل موقع رشد و نمو حشرات موزی است ، لذا لازم دانستیم که برای رفاه حال خوانندگان عزیز ، دستورا عمل های زیر را برای مبارزه با « موزیات » تجویز نمائیم :

### راه مبارزه با کک!

**م**قداری آهک را در یک استکان آب جوش حل کرده و وقت خوابیدن نزدیک تخت خوابتان بگذارید. اگر برق ندارید، یک قوطی کبریت و یک چراغ نیز دم دست خود بگذارید بعد داخل رختخواب شده بخوابید.  
 همینکه ککی ناجوانمردانه! بشما حمله کرد، در یک فرصت مناسب کک را گرفته با یک دست خوب نگاه دارید و با دست دیگر چراغ را روشن کرده یک قاشق از آن آب آهک کدائی را در چشم کک بریزید، انشاءالله هر دو چشمش کور میشود و دیگر از دستش هیچکاری بر نمیآید (!)

### علاج ساس

**!** کردر اطاق شما « ساس » پیدا شده است، بدون معطلی آن اطاق را روی سر ساسها خراب کرده و یک ساختمان دیگر با طرح جدید بنا کنید!  
 اگر در عمارت جدید هم ساس پیدا شد ناراحت نشوید ، خیلی خونسرد، دوباره آنرا خراب کرده و بجای اطاق، حوض یا آب انبار بسازید و تویش زندگی کنید - مطمئن باشید اگر ساسها باز هم بخواهند سماجت کنند و وارد زندگی تان شوند توی آب خفه خواهند شد! ؟! ..

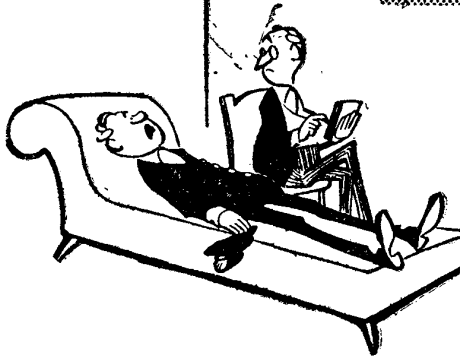
### طریقه از بین بردن پشه

**ب**رای اینکه بکلی پای پشه را از اطاق خود ببرد و آنها را قلع و قمع کنید ، هر روز ظهر بعد از نماز باید دوست مرتبه سوره یاسین را خوانده توی لوله « امشی » فوت کنید و بعد ۱۵ دقیقه تمام فضای اطاق را خوب امشی بزنید . یقین داشته باشید اگر پشه ها درجا نمیمیرند ؛ لااقل یکی دو هفته مریض شده و ..... از سر شما راحت میشوند! ..  
 « ابوالقاسم صفدری »

آبان (رجب - October)

شنبه ۲۲ : ۱۹-۱۳
۱ شنبه ۲۳ : ۲۰-۱۴
شنبه ۲۴ : ۲۱-۱۵
۳ شنبه ۲۵ : ۲۲-۱۶
۴ شنبه ۲۶ : ۲۳-۱۷
۵ شنبه ۲۷ : «توفیق» ۲۴-۱۸
جمعه ۲۸ : ۲۵-۱۹
یادداشت :

روانشناس



«درمطب روانشناس» :

مرد خوابیده بدکتر روانشناس :  
- بالاخره پس از ۲ ساعت  
گفتگو ممکن است بفرمائید کنتور  
بر قتون کجاست؟! آخه من مأمور  
برق هستم نه مریض!!

### زن آدم خوار



رئیس قبیله سخت مریض بود و زنش بایکی  
از زنهای قبیله اینطور درد دل میکرد :  
- حالش خیلی بد ، فکرمی کنم امروز فردا  
بمیره اونوقت من نمیدونم چه خاکی بسم کنم ...  
- غصه نخور جونم... من کتاب طبخوام را بهت میدم !...

چند حقیقت باور نکردنی راجع به

### « ازدواج »

هر کس بیک جور، و هر کس  
در یک جا عروسی میکنند. عروسیهای  
متعددی در هواپیما ، در قایق های  
پاروئی ، در نصفه های شب ، در  
قبرستانها ، در غارها و در روی  
استخرهای شنای مملو از آب در حالیکه  
مدعوین کلاههای شناگری بر سردارند  
بر گزار شده است .

چندی قبل یک عروس و داماد  
جشن عروسی شانرا در کمپ برهنگان  
منعقد ساختند و بدون هیچگونه لباسی  
در میان جمعیت برهنگان ظاهر شده  
و از مدعوین که همه شان لخت بودند  
پذیرائی کردند .

... و وقتیکه خواستند به حجله  
بروند لباس پوشیدند !

در یک عروسی در شهر ممفیس  
« تنسی » یکی از ایالات آمریکا ،  
عروس و داماد سوار اتومبیلشان شدند  
و به محل اجرای صیغه عقد که میان  
دو قطعه یخ بزرگ بود رهسپار شدند  
در آنجا کشیش صیغه عقد آن دو را  
جاری کرد پس از آن این زوج از  
آن فضای بسیار سرد بیرون آمده و  
برای گذرانیدن ماه عسل بمحل معتدلی  
عزیمت کردند .

عجیب تر از همه زن و مردی  
از اهالی لونگ کالیفرنیا تصمیم گرفتند  
که مراسم عقد آنان در دهان نهنگ

و شراب مینوشند و در اینموقع عروس  
باید از این سرمجلس با آن سرمجلس  
برود و تعریف و تنقیدهای مدعوین  
را بشنود !

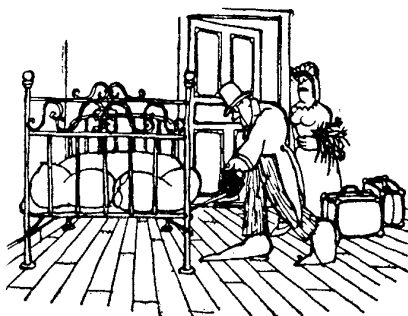
در بعضی از نقاط هندوستان  
عروس و داماد انگشتان شصت خود را  
بهم می بندند و بعضی اوقات عروس و  
داماد در تمام مدت جشن عروسی با  
طناب یا با نخ یا گل یا حتی با پارچه  
بیکدیگر بسته شده و متصل میشوند.  
کوچکترین عروس و داماد

سلطنتی که تاریخ از آن اسم میبرد  
ازدواج پسر « هانری چهارم » با  
« فرانسواد لورین » است این وصلت در  
۱۵۹۸ میلادی عمل گردید در حالی  
که داماد چهار سال داشت و عروس هم  
سه ساله بود .

بنا بر این، خوانندگان عزیز  
توجه میفرمایند که خیلی از عروسیهای  
خودمان که بنظر ناچور میآید ، با  
این اوضاع و احوال زیاد هم ناچور نیست!

اجرا شود کشیش را دعوت کردند و  
خودشان در ساحل بدهان نهنگی که  
صید شده بود داخل شدند و کشیش  
صیغه عقد آنها را جاری کرد و در  
آنجا آنها را دست بدست داد .

در چین رسم چنین است که  
عروس در مهمانی ( بقول ما ایرانیها  
« پاتختی » ) که بعد از عروسی برگزار  
میشود حق نشستن و خوردن را ندارد  
ولی داماد و مهمانها تا چندین ساعت  
متوالی تاجائی که میتوانند میخورند



« روغن کاری ! »

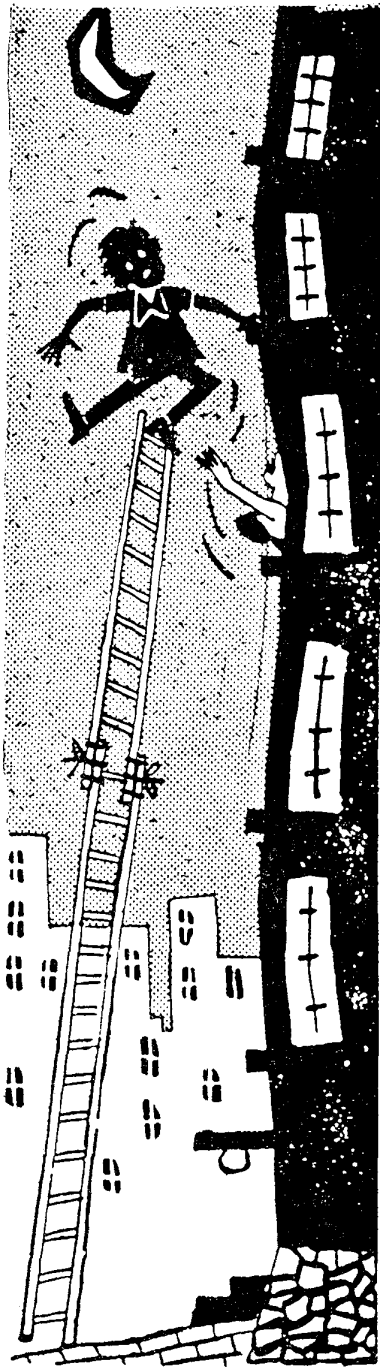
نامزدم باذوق و شوق خارج از اندازه‌ای پرید توی بقلم و گفتم :  
- ... آه اگر بدونی چقدر بامزه و لذت بخشه ؟.. من که نمیتونم اونو اینطوری واسه ت تعریف کنم! باید خودت عملاً به شب بلندبشی بیای و اونو انجام بدی تا مزه عشق را بفهمی! لابد میخواهید بدانید نامزد من در باره چی انقدر تعریف میکرد ؟..

او در باره عشق بازی جدیدی که بتازگی در آلمان مد شده بود صحبت میکرد و عقیده داشت که آدم با عشق بازی نمیکند یا اگر میکند «آن طوری» میکند. حالا چطوری؟ عرض میکنم : گویا بتازگی در یکی از شهرهای آلمان بین دخترها و پسرها رسم شده که پسرک نردبانی از کوچه به پنجره معشوقش میگذازد و بعد از نردبان بالا میرود و با معشوقه‌اش عشقبازی میکند. وقتی «آیلا» اینو گفت گفتم :

- آیلا جون اینجا که آلمان نیست، اگر من به همچو کاری بکنم و نصف شب از دیوار مردم بالا برم قدر مسلم اینستکه بدست پلیس می‌فتم و چند هفته‌ای میندازنم توی هلفندونی !.. حالا تو بیا و محض خاطر ما هم که شده از این نوع عشق بازی صرف نظر کن !  
- چی گفتی؟... مکه من چی چیم از آلمانی‌ها کمتره؟! اصلاً منو باش که خیال می‌کردم تو منو دوست داری !.. خوب دلت نمی‌خواه نکن !

- آیلا جون! من با نردبان که سهله حاضرم با هلیکوپتر هم بخونه شما بیام ولی می‌ترسم مثل اون دفعه که جلوی ایوان شما ایستاده بودم، صفرا و زردآبم قاطی بشه و کار دستم بده !

آیلا کمی ابرو هاشو بالا کرد و گفت :  
- خیالت جمع جمع باشه !.. پات برسه دم پنجره من بغلت میکنم و نمیدارم صفرا و زردآب قاطی بشه !  
- آخه آیلا جون اگر درو همسایه‌ها ببینن بما چی میکنن؟.. اینجا که آلمان نیست اقیافه عیوسانه‌ای بخود گرفت



نوشته : «جعفر ایزگو» فکاهی نویسنده ترک

## عشق و نردبان !

و گفت :

- دیگه خودت میدونی!.. حرف همونه که گفتم . گذشته از اون اگر قول بدی که با نردبان باطاق من بیای من اون لباس خواب قرمز را که خیلی دوست داری میپوشم و منتظرت میشم! شنیدن اسم لباس خواب قرمز رنگ همان و قرار را از دست دادن همان!

فردای آن روز نجاری بخانه آوردم . دو تا نردبان قدیمی خانه و باقی وسایل را هم که از این واون گرفته بودم در اختیارش گذاشتم . نجار باشی هم دست بکار شد و یک نردبان چهل و پنج پا پله‌ای بزرگ ساخت و تحویل داد .

البته من نردبانی می‌خواستم که به اطاق معشوقه‌ام که در طبقه سوم بود برسد ولی نردبان ساخت او از طبقه پنجم هم می‌گذشت !

وقتی کار نردبان تمام شد دو نفر حامل پیدا کردم، پولی بهشان دادم و سفارش کردم که درست ساعت ۱۲ شب بخانه ما بیایند و آن نردبان را با خود حمل کنند .



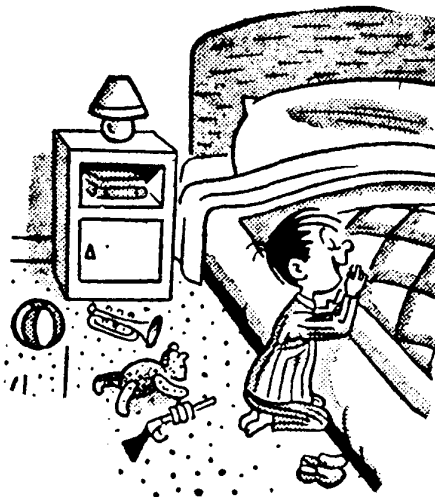
سرساعت ۱۲ حاملها آمدند ، نردبان را برداشتم و با احتیاط از کوچه پس کوچه‌ها راه افتادیم . بین راه یکی از حاملها پرسید :

- آقا این نردبان را نصفه شبی میخواهید چیکار کنید !؟ ... دیدم اگر حقیقت موضوع را بگویم خیال میکنند دیوانه‌ام ! ناچار چاخانی گفتم :

- راستش ! من مادری دارم که در طبقه سوم عمارتی که الان داریم میریم زندگی می‌کنه طفلکی از چند سال پیش دیوونه شده اونم از اون دیوونه‌های زنجیری که روز روشن کسی نمی‌تونه تو اطاقش بره . منم هر چند وقت یکدفعه که دلم براش تنگ میشه شبها با نردبان میرم پیشش و همونطور که خوابه می‌بینمش و بر می‌گردم ! ...

در دسرتون ندم ، انقدر چاخان سرهم کردم تا به در خانه آیلا رسیدیم . جا بجا کردن نردبان هم بی در دس صورت گرفت و بعد من در حالیکه مثل بید میلرزیدم شروع کردم ببالا رفتن !... چند دفعه نزدیک بود در اثر لرزیدن از اون بالا با مغز بی‌فتم وسط کوچه‌ولی خدا رحم کرد . من اصلاً وقتی یادم می‌افتاد که آیلا ی قشنگم الان با لباس قرمز خواب نشسته و ←

آبان (رجب - November)	
شنبه : ۲۹	(۲۶ - ۲۰)
۱. شنبه : ۳۰ «تمطیل»	(۲۷ - ۲۱)
۲. شنبه : ۱	(۲۸ - ۲۲)
۳. شنبه : ۲	(۲۹ - ۲۳)
۴. شنبه : ۳	(۳۰ - ۲۴)
۵. شنبه : ۴ «توفیق»	(۱ - ۲۵)
جمعه : ۵	(۲ - ۲۶)
یادداشت	



دعای بچه :

خدا یا اعصاب مادرم را  
چنان قوی کن که همه شیطونی  
های منو بتونه تحمل کنه !!

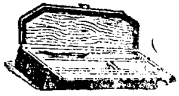
### قناری

قناری قشنگ پرویز کوچولو مرده بود واز  
این جهت خیلی ناراحت بنظر میرسید.  
پدرش قناری مرده را توی جعبه سیگاری  
کذاشت و بخارج از منزل پرت کرد. پرویز باناراحتی



پرسید :

- باباجون قناری منو به بهشت فرستادی ؟
- آره جونم .
- ... ولی خدا میدونه ملائکه ها وقتی در قوطی  
سیگار را بعشق سیگار باز کنند و سیگاری در آن  
نبهند چه حالی پیدا میکنند ! ...



### « جواب جدول مخصوص پائیز »

- تخت خوابی - ۱ : ۱- پزمرده ۲-  
بی - ۳- سالاد ۴- آوانس ۵- غنی - لیمو  
۶- بدهی - آجا ۷- ویلان ۸- نسیان  
۹- نه ۱۰- دهشاهی.
- کمدی ↓ : ۱- باغبان ۲- پیوند  
۳- سد ۴- آیه - ۵- مسن - یواش  
۶- راسل - ۷- نیا ۸- دل - ۹- یال - ۱۰- ها -  
مجان ۱۱- دیوانه .



«جواب معمای بین المللی!»  
(صفحه ۶۴)  
- «W.C.»

هرچی بهش التماس کردم بخرجش نرفت.  
مجدداً صدای روح نو از آیلا بگوهم  
رسید و منظره لباس خواب قرمز  
دیوانه ام کرد! بایک حرکت دستم را  
از دست زن سرایدار بیرون کشیدم و  
به دو بطرف پنجره رفتم که از نردبان  
بروم پائین و از آن نور بر کردم پیش  
آیلا .... ولی نردبان جلوی پنجره  
نبود تا کمر به بیرون خم شدم و توی  
سوسوی چراغ برق منظره ای دیدم که  
خونم بند آمد .

حمالها از آن پائین نردبان را  
جلوی پنجره آیلا کشیده بودند و  
خودشان هم خیلی خونسرد ، خوش  
خوشک داشتند بالا میرفتند ! .....

وقبل از اینکه تصمیمی بگیرم  
صدای سوت پلیسها را شنیدم که از  
سر کوچه بطرف نردبان میدویدند! ...  
«پایان»

منتظر من است قوتی می گرفتیم و  
تندتر بالا میرفتم. نمی دونم چند  
طبقه بالا رفته بودم که متوجه شدم  
اون دو نفر هم پای نردبان را ول  
کرده و تند تند دارند پشت سرم  
میان بالا! ... بیپایانه! اینکه ممکنه مادرم  
بیدار بشه (!) آنها را پائین فرستادم  
و سرعت پلکانها را بالا رفتم .

دیگه داشتیم میرسیدم ... صدای  
آیلارا میشنیدیم. . . در حالیکه دست و  
پام بشدت می لرزید داخل اطاق شدم.  
آیلای زیبایی من در خواب ناز بود.  
باو نزدیک شدم دستم را روی بازوش  
گذاشتم بکوه بکوه ای خوردم! .. مثل  
اینکه آیلای قشنگ من پت و پهن تر  
و موهای سرش جوگندمی شده  
بود (!) و در این موقع صدای آیلای را  
از اطاق کناری شنیدم که میگفت :  
- عزیزم عوضی رفتی! .. من تو اطاق  
اینوری هستم تو رفتی اطاق اونوری!  
بشنیدن این حرف مثل تیری که از  
چله کمون در بره بطرف در رفتم ولی  
زنک که بعداً معلوم شد زن سرایدار  
آپارتمان است و ۶۸ سال دارد دست  
بردار نبود و در حالیکه میچ دستم را  
گرفته بود و ناخنهایش را توی  
کوشتم فرو میبرد میگفت :

- اکه بخوای در بری داد میزنم  
بیان بگیرنت !! ... باید همینجا پیش  
من باشی! ....  
بدجوری توی تله افتاده بودم!

« استخوان لای زخم »

انسان هر اندازه هم در کار خود استاد باشد بالاخره ممکن است وقتی در فن خود دچار اشتباه شود. « شعبون قصاب » هم با وجود اینکه سالهای سال بود به شغل قصابی اشتغال داشت و روزانه دست کم ده بیست گوسفند تکه پاره میکرد یکروز در ضمن شکستن استخوان قلم در نتیجه بی احتیاطی تکه استخوان نازکی در یکی از انگشتانش فرو رفت. ابتدا احساس سوزش کرد ولی بواسطه کثرت مشغله اهمیتی بآن نداد.

پس از دوسه روز قصاب باشی متوجه شد که انگشتش متورم شده و بقدری درد میکند که اصلا قادر به ادامه کار خود نمیشد. از اینرو تصمیم گرفت برای معالجه به طبیبی که در همسایگی او بود مراجعه کند. لذا مقداری گوشت بی استخوان خیلی چرب و نرم در دستمالی ابریشمی بست و راه مطب را پیش گرفت. چون حکیمباشی گوشتهای لخم و چرب را دید چشمش روشن شد و بلافاصله آبگوشت چرب و خوشمزه ای که «باب» دندانهای پیر او بود در نظرش مجسم شد و باینجهت برای اینکه هر روز از يك دستمال گوشت درجه يك و در عین حال مفت قصاب باشی استفاده کند بجای اینکه استخوان را از انگشت قصاب بیچاره در آورد با منقاش آنرا قدری

جابجا کرد و دوباره رویش را بست !.. این عمل مدتی ادامه داشت و حکیمباشی هر روز با آب و تاب زیاد استخوان را لای زخم قصاب جابجا میکرد و دوباره رویش را می بست ! ؟ اتفاقاً یکروز حکیم باشی را برای عیادت داروغه احضار کرده بودند و آنروز پسر حکیمباشی بجای پدر مریضا را معالجه میکرد و در همین اثنا قصاب باشی محله برای پانسمای زخم خود با دستمال گوشت معهود وارد مطب شد !

پسر از نقشه ای که پدرش برای قصاب بیچاره کشیده بود اطلاعی نداشت و خودش هم آنقدرها در فن طبابت «ماهر نبود» که فوت و فن این نوع «معالجه»ها را بداند روی این حساب بلافاصله استخوان را از لای زخم انگشت قصاب بیرون کشید و او را راحت کرد. وقتیکه حکیمباشی از عیادت داروغه برگشت و چشمش بدستمال گوشت افتاد بی اختیار از پسرش پرسید :

- قصاب برای عوض کردن زخمش به مطب آمد؟..

پسر حکیمباشی در حالیکه پیش خودش خیال میکرد کار بسیار خوبی کرده و پدر بزرگوارش از کرده او خیلی ممنون خواهد شد با خوشحالی زاید الوصفی جواب داد: - آره ، قصاب اینجا بود و تکه استخوانی لای زخم انگشتش پیدا کردم و با منقاش بیرون آوردم ، بیچاره خیلی دعا کرد .

حکیمباشی در حالی که از عصبانیت نزدیک بود منفجر بشود باز پرسید .

- استخوان را از لای زخمش در آوردی ؟..

- آره پدر جان قشنگ در آوردم !

- پس از این بعهدهگر خواب آبگوشت را ببینی!

و بلافاصله نوکرش غضنفر را صدا کرد و او را پی قصاب باشی فرستاد .

قصاب باشی هراسان وارد شد که چی شده ؟.. حکیمباشی گفت :

- هیچی ، چیز مهمی نیست ، زیاد ناراحت نباشید البته میدانید که پسر من در کار طبابت زیاد «وارد» نیست لذا يك اشتباه کوچکی در زخم بندی شما کرده .

قصاب باشی ساده لوح در حالیکه چپ چپ به پسر بیچاره حکیمباشی نگاه میکرد و زیر لب مثل شیر غضنناک میگریه دستش را جلو آورد ، حکیمباشی کهنه انگشتش را باز کرد و دوباره استخوان را لای زخمش گذاشت !..



... و از فردا حکیمباشی مجدداً آبگوشت چرب و چیل خورد ! فرستنده: «انبر ساسون»

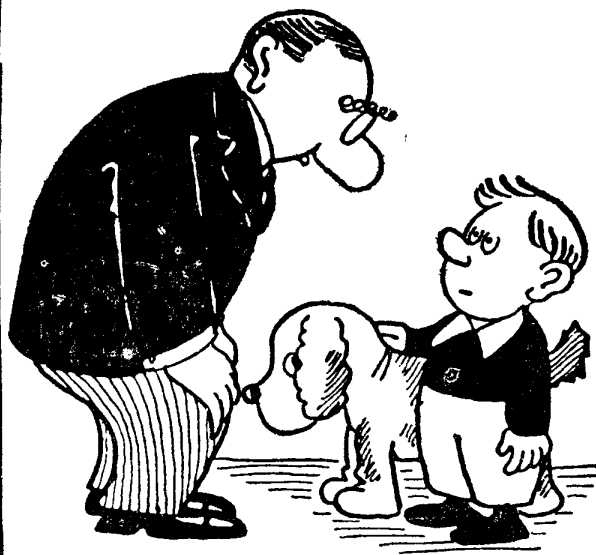


- ایندوتا نمیدونم چه دشمنی بی با هم دارن !.. این یکی میکرب کشف میکنه ، اون یکی هم دوای ضد میکرب شو !!

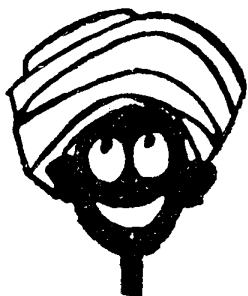
آذر (شعبان - November)

شنبه ۶ : «تعطیل» (۲ - ۲۷)
۱ شنبه ۷ : (۴ - ۲۸)
۲ شنبه ۸ : (۵ - ۲۹)
۳ شنبه ۹ : (۶ - ۳۰)
۴ شنبه ۱۰ : (۷ - ۱)
۵ شنبه ۱۱ : «توفیق» (۸ - ۲)
جمعه ۱۲ : (۹ - ۳)

یادداشت :



پدر - وقتی بزرگ  
شدی چی میخوای بشی؟  
پسر - اول باید ببینم  
چقدر بزرگ میشم !!...



بلهجه ئی اصفهونی!

### آبا جیت!

«بز بقندی»

زلفی تو همچون کمندس آی جیگر!  
بوسه ای تو جفتی قندس آی جیگر!  
روئی تو ماهس ، قشنگس ، خوشگلس  
واقعا بسابی پسندس آی جیگر!  
شاخی شمشادس ، بوگو «سرو» س ، نترس!

قدی تو از بس بلندس آی جیگر!

بشکند دستی که غیر از دستی من

بر دو لیموئی تو بندس ای جیگر!

رک بوگو ، با ما «رودرباسی» نکون

نرخي لبهائی تو چندس آی جیگر!

آخ که «آبا جیت» منا دیوونه کرد

مثلی تو از بس لوندس آی جیگر!

با به تیپائی دکم کرددس ننهت

تا تو گفتی کارمندس، آی جیگر!

هرچی من در وصفی تو ساختم غزل

خوندی و گفتی چرندس، آی جیگر!



- لطفاً يك دقیقه ..!

پیرزنی بيك آژانس هواپیمائی  
تلفن کرد . تلفنچی که دختری بود  
کوشی را برداشت . پیرزن گفت : -

- ننه جون میخواستم با هواپیما  
به نیویورک پیش بچم برم ممکنه  
بگرچقدر طول می کشد ؟ ..

دخترک تلفنچی برای اینکه مدت  
دقیق آنرا از توی دفترچه راهنما پیدا  
کند و به پیرزن بگوید ، مطابق معمول

تلفنچی ها به پیرزن گفت :

- لطفاً یک دقیقه .

پیرزن در حالیکه تصور میکرد فاصله

تهران تا نیویورک در عرض يك دقیقه

طی میشود (!) گفت :

- والله من نمیدونستم باین

نزدیکی است و الا خودم پیاده

میرفتم !!

و کوشی را زمین گذاشت !

### رباعی دیروزی و امروزی

«خیام»

بر درسه آن شپان نهادندی رو  
بنشسته همی گفتم که : کو؟ کو؟ کو؟

آن قصرکه بر چرخ همی زد پهلوی  
دیدیم که بر کنگرداش فاخته ای

«ح - جمعی»

وز روز ازل براو نبوده یکموی!  
بنشسته و هی گفتم که : کومو؟ .. مو کو؟!

آن کله که بر کدو همی زد پهلوی!  
دیدیم که بر صندلسی سلمانی

- ۱ -

اسمالخان آزدان ناحیه شش آن روز بعد از ظهر درد کان هامبارسون سه چهار کیلاس عرق دو آتشه اصفهان را سر کشید و قدری لوبیای آب پزرا بدرقه راهش کرد و بیرون آمد.

نسیم سرد آذر ماه میوزید و گونه های گل انداخته اش را نوازش میداد. مقابل بانک کشاورزی دو نفر از کارمندان بانک پشت میز کوچکی کز کرده یک مشت بلیط «پس مانده» بانک کشاورزی مقابلشان قرار داشت و روی تابلوی کذائی باخط درشت نوشته شده بود:

### «۱۳ روز به قرعه کشی باقی است»

در بالاخانه سردرباغ ملی نقره چی ها غوغائی برآه انداخته و بوق ها را باد میکردند و نشئه عرق، همه چیز را زیبا و دلچسب جلوه میداد.

اسمالخان هوس کرد سه تومان بدهد و علی الله يك بلیط بخرد. شش عدده ربالی کثیف و تاخورده از جیب شلوارش بیرون کشید و از لابلای بلیط ها یکی را انتخاب کرد.



چند ساعت بعد که اسمالخان نشئه عرق از سرش پرید دید عجب غلطی کرده است!.. نصف حقوق يك روزش را برای خرید يك بلیط فزرتی از کف داده است! با این سه تومان چه کارها که نمی توانست بکند.

تازه باید چقدر خون دل بخورد و دستش بلرزد و قلبش بطپد تا چاله این سه تومان را پر کند. خواست برود بلیط را پس بدهد خجالت کشید. پشیمانی گزنده ای سراسر وجودش را فرا گرفت و از آن لحظه به بعد درصدد برآمد بلیط را بهر قیمتی شده است بیکی از رفقا یا اعوان و انصارش قالب کند.

- ۲ -

دو روز بعد اسمال خان در منزل مادر زنش «عالیه خانم» همانطور که چای میخورد و سیگار نصفه میکشید يك هو بفکرش رسید بلیط کذائی را به «مادرزن جان!» عزیزش قالب کند. . . . باخودش فکر میکرد مگر نه «عالیه خانم» دخترش را



از داستانهای خیلی قدیمی توفیق

يك عمر بیخ ریش من بسته است؟ پس بگذار برای یکدفعه هم من يك بلیط سه تومانی باو جا بزنم! بعد بذهنش رسید که بلکه شانسی بگوید و در قرعه کشی جایزه ای ببرد ولی بلافاصله متوجه شد اگر شانس داشت يك همچو مادرزنی گیرش نمی افتاد و گذشته از آن برای چندرقاز حقوق هزار جور بد و بیراه نمی گفت و نمی شنید.

«عالیه خانم» که دامادش را متفکر دید يك محکمی بقلیان زد و گفت:

- اسمالخان فکر چی چی هستی؟  
اسمالخان موقع را مغتنم شمرد و با چرب زبانی مضحکی گفت:

- هیچی عالیه خانم... يك بلیط بخت آزمائی خریدم و در فکرم اگر انشاء الله جایزه چهار هزار تومنی را ببرم از پاسبانی استعفا بدهم و کالباس فروشی باز کنم! و بعد بلیطش را از کیف بغلش در آورده امشغول نماشا شه.

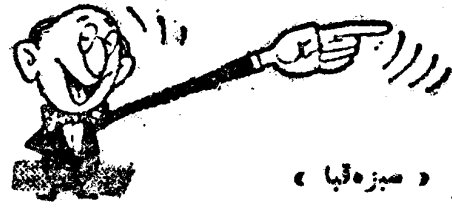
بلیط خوش برش و رنگارنگ توجه پیره زن را جلب کرد و با تبسم احمقانه ای پرسید:

- قیمت اینها چقدره؟  
- سه تومن.  
- همهش؟  
- آره.

- ... خوب میخواستی یکی هم برای من بخری.  
- مگر مردم مهلت میدهند!.. این یکی را هم من بزور گرفتم. مثل نان قحطی سرش ریختند و همان روز اول تمام شد.

- پس بلیط خودت را بمن بده!  
دل اسمال آقا از خوشی توربخت و بلیط را با هجله بطرف عالیه خانم دراز کرده و گفت:

- این چه حرفیه عالیه خانم! .. بلیط چیه، شما جان بخواهید!..  
«عالیه خانم» هم بدون رودرواسی بلیط را گرفت و تا کرد و زیر متکا گذاشت و دوباره مشغول قلیان کشیدن شد!..  
اسمالخان دهان بدهان میکرد و میخواست حرفی بزند ولی خجالت می کشید.  
- هان چیه... اسمال آقا؟  
- آ... هیچی میخواستم بگم... که.. بعله...  
پول بلیط را لطف نمیفرمائید؟!



# اسمال خان!

آذر (شعبان December)

شنبه : ۱۳	( ۴-۱۰ )
۱ شنبه : ۱۴	( ۵-۱۱ )
۲ شنبه : ۱۵	( ۶-۱۲ )
۳ شنبه : ۱۶	( ۷-۱۳ )
۴ شنبه : ۱۷	( ۸-۱۴ )
۵ شنبه : ۱۸ «توفیق- تعطیل» (۹-۱۵)	
جمعه : ۱۹	( ۱۰-۱۶ )
یادداشت	



در مسابقه انتخاب ملکه زیبایی جهات :

... شما گلدون نقره هارو بهشون بدین، منهم مدالهارو به سینه هاشون نصب میکنم !؟

بلیط برندهٔ چهل هزار ریال عجالتاً در تصرف «مادرزن جان عزیزش!» بود و بیرون کشیدن بلیط از چنگ این عفریته از عهدهٔ حضرت فیل هم بر نمیآمد. معهدنا اسمال خان ناامید نشد و بابیم وامید بطرف منزلی عالیه خانم راه افتاد.

عالیه خانم مثل همیشه روی دوشکجه نشسته قلیان میکشید و چای جوشیده با خرما میخورد و با تسیب استخاره میکرد. اسمال خان بارنگک پریده و صدائی لرزان سلام کرد و گوشهٔ اطاق نشست.

هان چطوری اسمال خان؟ بیا جلو... حالت چطوره؟

- زنده ایم شکر...

- خوب چه عجب...؟

اسمال خان بدون مقدمه باناشی گری گفت :  
- آمده ام پول بلیط را بگیرم و اگر پولش را نمیدهید خود بلیط را بدهید قبواش دارم!..

در طرز صحبت اسمال خان اثری بود که عالیه خانم را مشکوک کرد و با همهٔ خیریتی که داشت شستش خبردار شد که خبری هست، ولی معهدنا خودش را بگلوچه علی چپ زد.

- میخواهی اصلاً بلیطت را بدهم؟!..

اسمال خان از شدت ذوق نزدیک بود سگته کند! و فوری قافیه را باخته زبانش گرفت و گفت :

- پپ پس اگر بب بلیط را بدهید بهتر است!

و با وضع مضحکی آب دهانش را قورت داد. عالیه خانم کاملاً مطمئن شد که بلیط جایزه ای حسابی برده است و اسمال خان میخواهد با موش مردکی آن را از چنگش بیرون بکشد. با صدائی که در گوش اسمال خان مثل ناقوس مرگ طنین افکن بود گفت :  
«ورق بزئید»

- او خدا بدرت را بیامزد، پولم کجا بود!..  
یک دختر بتو داده ام مثل یک دانه جواهر اگر هزار تا از این بلیط هارا بمن بدهی کم داده ای (!)  
- آخه!..

- خوب شوخی کردم، بهت میدم ولی حالا ندارم.

اسمال خان میخواست باز هم اصرار کند ولی صلاح ندید و ترسید بلیط باز بر گردد بیخ ریش صاحبش!.. بعلاوه عجالتاً بلیط را یک قدم به پول نزدیک کرده بود و هر وقت میخواست میتوانست پولش را وصول کند.

-۳-

سیزده روز گذشت و یک بعد از ظهر اسمال خان باز دوسه کیلاس زده شنکول از مقابل باغ ملی میکشید. جلوی بانک کشاورزی محشری بود، نمرات برنده را کرد کرد روی تخته سیاه چسبانده بودند... و نمرهٔ ۱۶۷۷۸ برندهٔ چهل هزار ریال مثل رقاصه زیبا و لوندی ۴۳ تخت مادرزاد در مقابل هزاران چشم مشتاق برقصد در بالای تخته سیاه دل می برد و بینندگان را در آتش شوق میگذاخت.

اسمال خان بی خیال نمرهٔ بلیط سابقش را که تصادفاً در گوشهٔ دفتر بقلی نوشته بود با شمارهٔ برندهٔ چهل هزار ریال مطابقه کرد و دود از کلهٔ نیمه کچالش برخاست!.. نمرهٔ بلیط چهل هزار ریالی با بلیط او یکی بود... ۱۶۷۷۸

- یا حضرت عباس!

نالهای از گلو اسمال خان بیرون آمد و همانجا پدیوار تکیه داد! «کینهٔ نسبت بمادر زن» که حق هر دامادی است (!!) با غم از دست دادن بلیط، درهم رفته دلش را میسوزاند!

... چهل هزار ریال: حقوق دو سال یک پاسبان وظیفه شناس!..



**بقیه داستان** **اسمال خان**

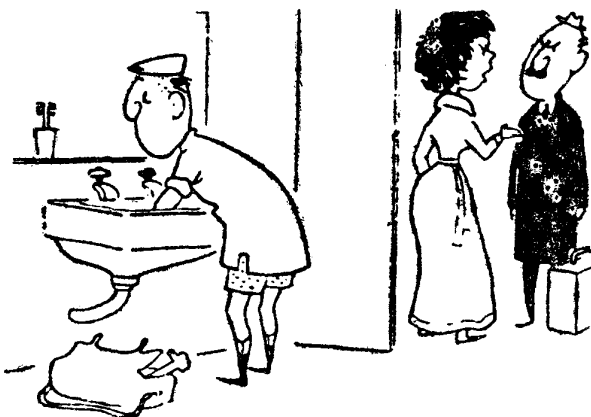


**شکارچی بیرحم؟!**

جعفر خان که از شکار آفریقا بر گشته بود در حالیکه "اعضاء حیوانات مختلفی را برای دوستانش نمایش میداد ماجرای شکار آنها را برایشان تعریف میکرد. در این بین جعفر خان حیوانی را که پوست بدنش در داخل شکمش قرار گرفته بود بدوستانش نشان داد و گفت: **یادم میآید وقتی در آفریقا این شیر بمن حمله کرد فوراً دستمو تا شانه توی دهنش فرو کردم و از داخل دم او را گرفتم!!..... چون دمش توی دستم بود وقتی دستم را بضرپ بیرون کشیدم حیوان تکی پشت و رو شد و باین صورت در اومد!**

**چاه عمیق!!**

یکی از مالکین که در چاخان کردن برای دهاتیها ید طولائی داشت یکروز در قهوه خانه برای عده ای از آنها تعریف میکرد و میگفت: **یکسال که خشکسالی عجیبی شده بود و آب گیر نمیآمد برای آبیاری محصول شروع بحفر چاهی کردیم..... تقریباً پانصد متر کندید ولی به آب نرسیدیم، پانصد متر دوم هم فایده ای نکرد!... ولی ما مأیوس نشدیم و به کندن ادامه دادیم..... تا اینکه یکروز که من ومهندس دوتائی توی چاه رفته بودیم از ته چاه صدائی شنیدیم که میگفت: **شنوندگان عزیز، اینجا صدای امریکاست!!** **شنوندگان عزیز! اینجا صدای امریکاست!!** حس کنجکاوای مان خیلی تحریک شد، هی جلو رفتیم و جلو رفتیم و بکمربته دیدیم دوتائی از وسط نیویورک سردر آورده ایم!!...؟**



زن بشوهر - باز دیگه عقب چه بهانه (!) ای میگردی؟!.. روشوئی گرفته بود لولا کش!! راخبر کردم که بیساز درست کنه!.. والسلام نامه تمام!!

نه اسمال خان... من راضی بضرر تو نیستم!!... بلیط را بر میدارم و پولش را هم هفته ای ۵ قران قسطی بیابگیر!.. خدارو خوش نماید تو سه تومن ضرر کنی! نبض اسمال خان نزدیک بود از کار بیفتد! از شدت نومیدی و یأس بغض کلویش را گرفت و طاقت نیاورده اشکش سرازیر شد و بی اختیار با صدای دور گه ای گفت: **- آخه بی انصاف... بلیط چهار هزار تومن برده.. سهم من خاک بر سر سه تومن میشه اونهم قسطی هفتدای پنج قرون!؟...**

عالیه خانم باخونسردی عجیبی دهان بی دندانیش را تابناکوش باز کرد و گفت:

- قربون دهننت اسمال خان!... همیشه خوش خبر باشی!.. اصلاً میان دامادها، قدم تواز همه برایم بهتر است.. نمیدونی چه ثوابی کردی!... من که بپول دنیا علاقه ای ندارم اما این چهار هزار تومن یک جهازی میشه که سرپیری بتونم یک شوهر جوون گیر بیارم!؟.. مزدت با امام رضا.. برو ننه جون برو که هرگز در نمونی!... «میرزا باقر لحاف دوز» خیلی وقته زیر پای من نشسته ولی قدش کوتاه ست. «اوس عبدالله» هم که قبل از به تخت نشستن ناصرالدین شاه خاطر خواه من بود، ولی چشمش کج است.. «علیممدعلاف» از همه بهتره؟!..... برو ننه جون که ای شاللا حضرت عباس عوضت بده!..

..... اصلاً من پریشبها خواب دیدم تو یک ورق کاغذ رنگی بمن دادی وبعد کاغذ یواش یواش بزرگ شد بزرگ شد و بشکل مرد جوونی درآمد و منو بفل کرد، نکو تعبیرش همینه! بیا... بیاننه جون صورتت رو ماچ کنم! بیا جلو خجالت نکش!!

و با التهاب مضحکی ماچ پر صدا و آبداری بصورت اسمال خان چسباند و سروریشش را پراز آب دهان کرد. اسمال خان که مثل مجسمه غم و اندوه برجای خشکش زده بود زهر لب گفت!

**..... کاشکی خودم میتونستم عقادت کنم!**

«پایان»

**گدا امیک؟!**

پیرزنی در منزل را باز کرد و پرسید:

**- آقا با کی کار دارید؟**

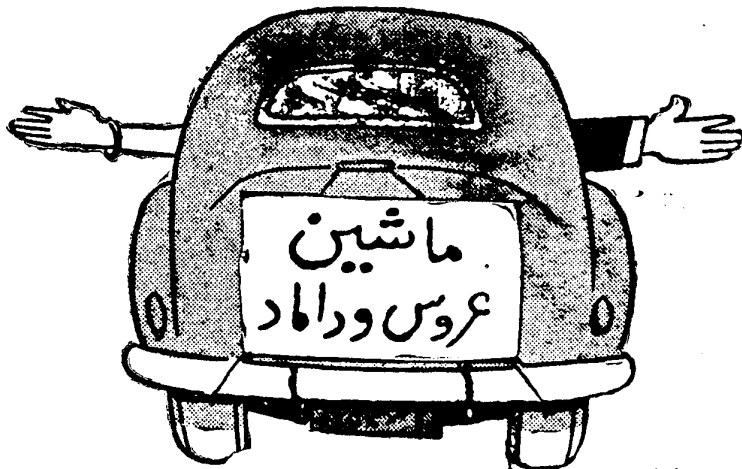
**- «مادمازل باردو» رامی خواستم.**

**- والله بیست سال پیش من خودم «مادمازل باردو» بودم و حالا دخترمه... شما کدام یکی را میخواهید؟**

آذر (شعبان-December)

شنبه : ۲۰	(۱۷ - ۱۱)
۱ شنبه : ۲۱	تمطیل (۱۸ - ۱۲)
۲ شنبه : ۲۲	(۱۹ - ۱۳)
۳ شنبه : ۲۳	(۲۰ - ۱۴)
۴ شنبه : ۲۴	(۲۱ - ۱۵)
۵ شنبه : ۲۵	(۲۲ - ۱۶)
جمعه : ۲۶	(۲۳ - ۱۷)

یادداشت :



عروس به داماد :

«حسین جون مثل اینکه اولین اختلافمون گل کرد!»

### ساس های با محبت!

مسافر هتل درجائیکه ساس مرده ای را در دست داشت با عصبانیت پیش مدیر هتل رفته گفت :

«آقا واقعا مسخره است! . . این ساس مرده چیه تو

رختخواب من؟

مدیر هتل در حالیکه جدیت می کرد او را آرام کند گفت :

«آقا يك ساس مرده انقدر مهم نیست که شما باین شدت

عصبانی شده این!

«من واسه این ساس مرده عصبانی نشده ام منو

فامیل و بخصوص مادر زن این ساس عصبانی می کنه که

هی برای عرض تسلیت از سر و کول من بالا میرن!؟

### «خاصیت لباس دکولته!»

دو تا بچه کوچولو، حرفهای کنده کنده میزدند. اولی از رفیقش پرسید :

«تو میدونی دکولته چیه؟»

دومی جواب داد :

«من نمی دونم این دکولته -

چیه؟! ولی باید چیز خارق العاده ای

باشه چون وقتی خواهر بزرگم

اونو پوشید شوهر پیدا

کرد اما وقتی خواهر

کوچکم اونو پوشید

ذات الریه گرفت!...»



### زن خوش قول!؟

دو تا شریک هیچ اختلافی از لحاظ

مالی با یکدیگر نداشتند و بخوبی و

خوشی زندگی می کردند، فقط «سکرتر»

موظفاتی و خوشگلسانرا نمی توانستند

میان خود قسمت کنند!

آنروز جمشید از غیبت دوستش

استفاده کرد و به خانم سکرتر گفت :

«آیا ممکنه امشب را باهم باشیم؟»

«خیلی عذر میخوام چون امشب

باشه بکتون وعده ملاقات دارم که خیلی

اصرار دارین «پس فردا شب» حاضرم.

«چرا فردا شب نباشه؟»

«برای اینکه به شوهرم قول

دادم دو شب پشت سر هم اونو کول

نزنم!؟»



### دستورد گتر .! .

دکتر کوشی را برداشت و به مریض گفت :

«بیماری شما چندان مهم نیست،

فقط يك عارضه مختصر روحی است

ولی اگر به دستورهای من عمل نکنید

حالتان بدتر خواهد شد. دستور من اینستکه برای

مدتی از تماشای سینما، گوش کردن به موسیقی، نوشیدن

مشروب، کشیدن سیگار،

خوردن غذا های غیر آبکی،

معاشرت با زنان و رقص

خودداری کنی و در عوض تا

میتونی خوش بگذرونی!





پیرمرد - یادت باشه ، من يك پیرمرد احمق خشك و خالی  
نیستم، من يك پیرمرد احمق پولدار هستم (!)

زمستان :

December شعبان

آذر

(18-24)	شنبه : 27
(19-25)	1 شنبه : 28
(20-26)	2 شنبه : 29
(21-27)	3 شنبه : 30
(22-28)	4 شنبه : 1
(23-29)	5 شنبه : 2 «توفیق»
(24-30)	جمعه : 3
	پادداشت :



« بدون شرح ! »



« باستانی پاریزی »

**دستورا گید ...!**

بتا برف آمد و سرمای دیماه  
جهان را ناگهانی درهم افسرد  
بلورین ساق را نیکو نگهدار  
که بس مر مرد را این سرما ترک خورد!

**« برف »**



در خیابان تنگ و آرامی  
چشم افتاد بر گلندامی  
بسکه او خوشگل و دلارا بود  
دل مارا بیک نگاه ربود  
در پی اش رفتم و ثنا خواندم  
سر خود را بپایش افشاندم!  
آن پری رام من نشد که نشد  
شهد در کام من نشد که نشد  
دست بردم بهر وسیله که بود  
ولی از هیچیک ندیدم سود  
صد نفر «واسطه» فرستادم  
وعده های خوشی باو دادم  
آخر الامر دل شکسته شدم  
خودم از کار خویش خسته شدم  
چون نشد با من آن پری ما نوس  
کم کم از وصل او شدم ما یوس  
فصل اسکی رسید و آمد برف  
وقت ما شد براه اسکی صرف  
گذرمن به «لشکرک» افتاد  
چشم آنجا بدخترک افتاد  
اسکی او به اسکی ام برخورد  
با ته اسکی اش مرا زد و برد  
هر دو بر روی برف سر خوردیم  
در نه دره رفته، برخوردیم!  
شد ز سر ناگهان برون هوشم  
چونکه شد آن پری در آغوشم  
شاخه آرزو پراز بر شد  
وصل او بهر ما میسر شد  
ما شدیم از وصل هم خوشنود  
برف در این میانه واسطه بود!  
«فتنه»

**بمحض خوردن حب !**

جوانک برای حصار  
تعریف میکرد :

- بله ... عموی خدا -  
بیمارم بعد از آنکه

۳ حب از ۱۵ حب تجویز شده د کتر را خورد جان بجان آفرین  
تسلیم کرد .

در این موقع زنی با ناراحتی از میان مردم گفت :  
- خدا را شکر که هر ۱۵ تاشو نخورد و الا معلوم نبود  
که بدبخت چه به روزش میومد ! ...

**بدترین نتیجه حمله مغول!**

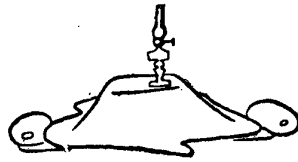
آموزگار - خسرو توهیج درس حاضر نکرده ای ،  
افلا یکی از نتایج بد حملات مغول را به ایران بگو و برو .  
خسرو - یکی از نتایج بد حملات مغول همین که  
مرا دچار این سؤال نمود !



بحر طویل

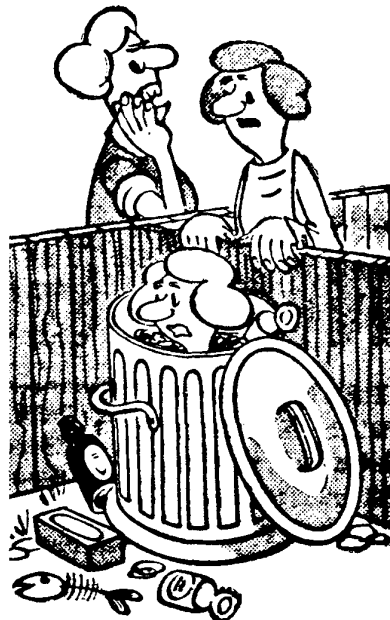
نامه يك «كشاورز» دل باخته بمشوقه خود:  
 ماه من ايکه شب و روز به «گاو  
 آهن امید» زخم «کشتگه قلب هوسباز»  
 تورا شخم (!) و توی «مزرعه عشق»  
 تو پیوسته بکارم ز وفا تخم و دهم  
 «خرمن گیسوی» تورا از نظر لطف و  
 صفا باد وزییمان وصال تو مر این قلب  
 حزين را بکنم شاد و بر آرم ز بن و  
 بیخ «نشای» ستم و غصه و بیداد کنم  
 بر سر «جسالیز جفا» ی تو بسی  
 نعره و فریاد که تا بلکه بيك بوسه  
 شود «دشت وسیع دل» مخروبه و  
 لم یزرع من یکسره آباد و پروید ز  
 دل خاک وجود تو نهالی چو یکی شاخه  
 شمشاد و رسانم بتو کاین عاشق خونین  
 جگر و زار چه اندازه پی «حاصل مهر»  
 تو کند کار و پی جلب رضای تو فشانند  
 چقدر «بذر زر» و درهم و دینار و بگو  
 از چه به «داس ستم» خویش نمائی تو  
 درو هستی این عاشق مفلوک کدا را ؟  
 از فراق تو درین دهکده کشته  
 بخدا از غم و از غصه کباب و نظری کن که  
 بود فصل دی وقت حساب و بده الحال  
 ز آن لعل لبت «صیفي آمال» مرا آب  
 و میخواه آنکه شود «مرز محبت»  
 وسط ما دو خراب و بخداوند قسم  
 چهره من از ستمت چون «چمن تیر»  
 شده زرد و نصیب شده اندوه و ندانم که بجز  
 خشم و ستمکاری و عاشق کشی و جورمگر  
 رحم و مروت نبود قلب شمارا ؟  
 نازنین ، خشک بود «جلگه»  
 احسان» تو و لوت بود فکر پریشان  
 تو و سست بود وعده و پیمان تو و زود  
 بیاتا که دهم بالبخود «بوته لبها» ی  
 تورا گود (!) و اجازت بده تا با دل  
 سوزان دوسه تا بیل زعشرت به گلستان  
 وجودت بزخم . دلبر من ، هستی من  
 بسته به «باران وصال» تو و این  
 زندگیم میگردد هر شب و هر روز  
 بفکر و به خیال تو آیا تو بدین فکر  
 فتادی که نباید بکنی بیش از این با  
 من مفلوک دهاتی ستم و یا که نسازی ز  
 ره جهل مرا غرق به رنج و محن و با  
 عمل خویش نسازی خوش و خرم دل و  
 قلب رقبای را ؟ ..

باز هم فصل زمستان روی خود کرد آشکار!



باز هم فصل زمستان روی خود کرد آشکار  
 غرق سرما کرد ناگه شهر و دشت و کوهسار  
 بر سر مردم بتندی لشکری سرما کشید  
 همچو بر جمع فقیران عده ای سرمایه دار  
 باز در سنجاب و خز از دست او پنهان شدند  
 بازوان چون بلور و سینه های چون انار  
 نیست پیدا بعد از این اندامهای نیم لخت  
 در خیابان های تهران ویژه اندر لاله زار  
 گله دارانی که دلها را به یغما میبرند  
 جمله گردیدند بهر رفتن اسکی قطار  
 گاه «از پائین بیابا» میروند از روی شوق  
 گاه «از بالا پائین» همچو مرغی بیقرار  
 هست از پائین شان قلب گروهی در طپش  
 گشته از بالای آنها عیش جمعی پایدار  
 يك سرمائی که دارد اینهمه لطف و صفا  
 می فزاید بر غم جمعی پریشان روزگار

و گیل سیه قهر! ...



نه خیر کبری خانم، من از روز اولش  
 هم گفتم که ازدواج این دو نفر عاقبت  
 نداره !!

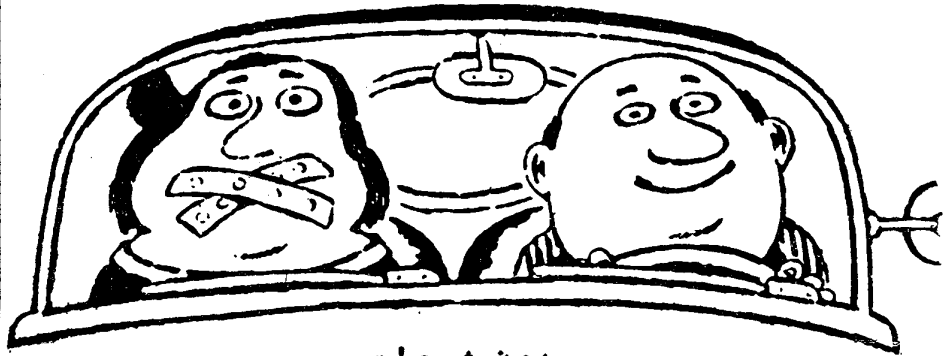
مردی که توانسته بود در روز  
 قرائت آراء در انتخابات فقط ۳ تا  
 رأی بیاورد با حالتی عصبانی بخانه آمد  
 ولی وقتی زنش را نالان و کسریان  
 یافت به تسلی دادن او مشغول شد و  
 گفت :

- عزیزم، غصه نخور که من فقط  
 ۳ تارای آوردم، انشاء الله در انتخابات  
 آینده من برنده می شوم.  
 زنش در حالیکه اشک های چشمش  
 را پاک می کرد گفت :

... برای من برنده شدن و یا بازنده  
 شدن تو مهم نیست ، فقط از مدتها  
 پیش میدانستم که زن دیگری با تو  
 سر و سری دارد و امروز وجود او  
 صد درصد برام ثابت شد ! ...

دی (رمضان-December)

برای رهایی از پر حرفی خانم!



« بدون شرح ! »

شنبه ۴ : «توفیق ماهانه» (۱ - 25)
۱ شنبه ۵ : (۲ - 26)
۲ شنبه ۶ : (۳ - 27)
۳ شنبه ۷ : (۴ - 28)
۴ شنبه ۸ : (۵ - 29)
۵ شنبه ۹ : «توفیق» (۶ - 30)
جمعه ۱۰ : (۷ - 31)
یادداشت:

بمناسبت کرسمس :

## عید نوئل

«شایان»



«عید نوئل» بازجشنی تازه برپا کرده است  
 قوم عیسی در جهان یکباره غوغا کرده است  
 هر طرف بینی نگاری ماهروی و سروقد  
 با جمال چون پری عزم کلیسا کرده است  
 هست درسمتی «هلان» با گردن همچون بلور  
 محشری از حسن و زیبائیش برپا کرده است  
 جانب دیگر «روزا» با بازوان مرمرین  
 صد «ونوس» وزهره را اسرار افشا کرده است!  
 اینطرف «لوسی» ززانوهای همچون عاج خود  
 پرده از اسرار زیر جامه بالا کرده است  
 با لبان شکرین و خنده‌های دلغریب  
 «ژولیت» روح القدس را آشکارا کرده است  
 سوی دیگر «دانیل» سرگرم عشرت با «فلور»  
 یا که «لیدا» جای در آغوش «ویدا» کرده است  
 این یکی در رقص بر جسم کسان جان میدهد  
 و آن یکی باصورت اعجاز مسیحا کرده است  
 ای نگار عیسوی ای آنکه ماه عارضت  
 عالمی را واله و مفتون و شیدا کرده است  
 اندرین هنگام کاین جشن مسیحائی ترا  
 خوبروی و خوشگل و مقبول و زیبا کرده است  
 گر که بگذاری بروز آرم در آغوش شبی  
 جسم بیجان مرا لطف تو احیا کرده است

بحر طویل :

## ماه رمضان :

رفقا باردگر چهره ماه رمضان  
 در وسط معر که پیدا شد صد هلهله  
 برپاشد و صد شور هویداشد و باید که  
 در این ماه رفیقان همگی گرد هم آیند و  
 کشایند بصد خنده بروی هم از این راه  
 در صلح و صفارا .  
 آن گروهی که بسی سوراچر اند  
 و بهر سوی روانند، و پی سوراچر اند،  
 در این ماه بسی خنده زانند، همه  
 خوشدل و خندان و همه خرم و شادان  
 و همه دور زاننده و زغم، در پی تعمیر  
 شکم ، روزه بگیرند و سر آرند  
 همه روزه بسی گرسنه تا چونکه شود  
 شام بگیرند ز هر گونه غذا کام و  
 سرانجام دومن وزن تمامی شود افزوده  
 و آخر ز سر سفره بسی سیر بخیزند و  
 بیاشند و بریزند و چو گشتند ز پر  
 خوردن بسیار بسی ناخوش و بیمار ،  
 نمایند بهر بار زیول و پله پر جیب فلان  
 دکتر بی مهر و وفا را .  
 آرزوی من بیچاره مسکین شکم  
 خواره آواره درین ماه مبارک ز خداوند  
 تبارک فقط این است که بر من ز ره  
 لطف و کرم معده بی غل و غشی  
 بخشد و سازد شکمی گنده و جادار  
 عطا تا که توانم همه شب تا بسحر پر  
 بکنم توش من از اطعمه و اشربه و جای  
 دهم در وسطش موقع افطار دو صد  
 رنگ غذا را ! «هددمیرزا»

★  
★  
★

«اش»

روزه

اندر مه صیام بیک شخص بینوا  
در پیش چشم خلق چرا روزه میخوری  
گفتا «اگر که روزه همین است پس مرا  
ده روز روزه همین است پس مرا  
گفتا کسی که از چه نمیترسی از خدا؟  
مر نیستی تو معتقد محشر و جزا؟  
باید حذر نمائی از خوردن غذا  
هر روزه روزه هست مقیم در سرا!  
« ده روز روزه برسد بپسرو صدا!! »

★  
★  
★

هه هه هه!.. خوب دیدی چطور؟  
هه هه هه هه!.. اما خیلی، هاهاها!  
درست! .. درست! .. پس اینطور!  
اهه! .. او هوه!! هه هه هه!  
آره! .. فردا! .. هاهاها!  
قربان تو! .. هی هه هی هه! .. هاه  
هاه هاه! .. هوه هوه هوه!

گوشی را گذاشت و منبهم مثل شما،  
هر چه بخودم زور زدم که بفهم  
«چی چی» «دیدنی چطور شد؟» و یا مقصود  
از «هه هه هه» و «هاه هاه هاه» چیست  
بود هیچی سردر نیاوردم! خدا میداند،  
شاید با خنده قرار تلگرافی می-  
گذاشتند!

( یک ارمنی خپله، قد کوتاه که  
کله اش هم توی گردنش فرو رفته  
گوشی را بر میدارد و پشت سر هم نمره  
میگیرد )

— هلو ... آساطور ... هلو ...  
هلو ... سلام ... خوب بابا جون  
این چه مازوها؟! اسین گناسوما!  
داروازه دو لیتینا؟! آمن طرف  
گردشین گاماس گاماس! .. اصلا  
اتوشوئی نبود! هه ... هه ...  
خوب ... هلو، چه چه ... چه؟! ..  
هلو ... هلو ... لاولوا! .. نه نه، ..  
این چه! .. بارفسس! ..

گوشی را گذاشت خارج شد!  
دیگر طاقت نیاوردم، پول چائی را  
روی میز گذاشتم، دوتا پاداشتم دوتا  
پای دیگر هم قرض کردم و جانم را  
برداشتم و از میز تلفن فرار کردم! ..  
بیچاره نفر بعدی! .. کسی که بعد  
از من روی آن میز نشست، و احتمالاً  
سر سام هم داشت! .. «پایان»

پو نصد!.. پس شیرین بود. من «استنبیل»  
هستم ( مقصودش استانبول بود )  
یهرب دیگه میام بازار خدا فس شوما!  
گوشی را در قفسی سر جاش گذاشت!  
( یک شازده پسر با لباس «فرم»  
شق و ورق و زرق و برق دار در حالیکه  
سیگار کنتی گوشه لب داشت و دودش  
چشمش را میسوزاند! )

— الو .. مامان .. گوش کن،  
کسی نیومد منو بخواد؟  
... مמוש چطور؟! .. از شازده



### میز زیر تلفن!

هم خبری نشد؟ گوش کن میخوام  
برم با بچه ها «بازی» ( از قرار  
مقصودش پو کر بود ) .. آره .. دیر ..  
دیر نه؟ دیر دیر نیام؟ گوش کن، من  
سببیل هستم ( مقصودش صندوقدار سببیل  
کلفت قنادی است ) اون موضوعو بده  
بیاره منتظرم، زودها .. «بازی» دیر  
میشه! ..

( یک شکم گنده خپکی، بعد از  
ورق زدن تقویم و پیدا کردن نمره  
پشت سر هم نمره میگیرد )

— اهوم .. اهوم .. او هوم .. ( سینه اش  
را صاف کرد ) آلو ... پری جان،  
آقا جان هست؟ گوشه رو بده دستش  
آلو ... حسن .. سلام، من امیر ...

همانطور که شما بهتر از من  
میدانید، در کافه قنادی واقع  
در خیابان اسلامبول یک تلفن تقریباً  
عمومی وجود دارد که اشخاص گوناگون  
دائماً بآن ورمیروند و اگر چه اعلان  
«حق المکالمه فراموش نشود» با خط  
درشت در اولین نظر توجه را جلب  
میکنند ولی کمتر کسی از تلفن کنندگان  
حاضر میشود که دین خود را به طیب  
خاطر ادا کند!

پریروز از ساعت ۲ تا پنج بعد از  
ظهر بیکار بودم و چون در آن کافه میز  
خالی پیدا نمیشد ناچار میزی را که  
زیر دستگاه تلفن قرار گرفته بود  
اشغال کردم.

در این دو ساعت، تلفن بدبخت  
حتی دو دقیقه هم نتوانست نفس راحت  
بکشد! هنوز اولی کارش تمام نشده  
دومی و سومی و چهارمی مثل اجل معلق  
سر میرسیدند و اطراف میز و دور تلفن  
را احاطه میکردند!

در موقع تلفن کردن، من «ناچار»  
تمام مذاکرات اینهارا میشنیدم و حالا  
برای اینکه بفهمید من در این دو ساعته  
چه شنیدم «وجه کشیدم!» آن حرفها  
را برای شما نقل میکنم:

( یک بازاری با صدای بلند و  
نخرانیده و لهجه مخصوص )

— آلو .. آلو .. کجائی؟! .. حسن آقا،  
گوشی رو بذارین، با اون یکی حجره  
کار دارم .. آره .. آره .. آلو .. هالو!  
آقا اسمال من حسن آقام، خوب کی  
اومد، کی رفت، چی چی فروختی ...  
هیچی هیچی؟! .. چطو؟! خوب، سه و

دی (رمضان - January)	دی
( 1 - ۸ )	شنبه : ۱۱
( 2 - ۹ )	۱ شنبه : ۱۲
( 3 - ۱۰ )	۲ شنبه : ۱۳
( 4 - ۱۱ )	۳ شنبه : ۱۴
( 5 - ۱۲ )	۴ شنبه : ۱۵
( 6 - ۱۳ )	۵ شنبه : ۱۶ «توفیق»
( 7 - ۱۴ )	جمعه : ۱۷
	یادداشت :



« نسل جدید ! »

کودک ( به دایه ) = . . .  
باور کن تو اولین زنی هستی که من  
پستانش را گرفتم !

حاجی محمود سوار ماشین

خط ۸ شده بود و وقتی اتوبوس

دزد بدشانس !!

راه افتاد حاجی شش دانگ حواسش جمع تسبیح انداختن خود بود  
ولی ورود ناگهانی یک مسافر ژولیده که چمدانی هم همراه خود  
داشت و بمجرد ورود بغل دست حاجی قرار گرفت ، دفعه‌تاً چرت  
اورا پاره کرد !

حاجی وقتی چشمش بقیافه تازه وارد یعنی مسافر بغل دستش  
افتاد بی اختیار شوخیش گرفت و شروع کرد به سر بسریارو گذاشتن:  
- رفیق اهل کجائی ؟ (باتر دید) - اهل رضائیه .

- این چمدان مال کیه ؟ - مال خودم .

(باشوخی) - ای ناقلا ! .. حتماً تریاک قاچاقی توشه ؟!

(بالکنت زبان) - بخدانه .... من اصلاً تا حالا حتی یکدفعه

هم خرید و فروش نکردم ! ... (حاجی خطاب به شاگرد شوfer) - آقا  
کلونتری نگردار ما پیاده شیم . (باترس) - حاج آقا ، چون بجهت  
منو بیچاره نکن ! من عیالوارم ! ..؟! - مگه کله ات خرابه عمو ؟ من  
ایستگاه کلانتری باید پیاده شم کاردارم تومیگی منو بیچاره نکن !?  
هنوز دهن مسافر صاحب چمدان برای تشکر از حاجی باز نشده  
بود که یک مسافر از صندلی عقب برخاسته و مچ دست او را گرفته و

کشان کشان از ماشین پیاده اش کرد !



یکساعت بعد ابراهیم یعنی همان مسافر صاحب چمدان که  
توسط پلیس دستگیر شده بود در «آگاهی» اقرار کرد که چمدان را  
که محتوی مقدار زیادی اشیاء ذیقیمت بوده در حوالی سه راه سیروس  
از منزلی سرقت کرده است !

«فکلی»

افطار جانانه !

هر روز نظر بر لب دلدار کنم  
با شهد لبان یار افطار کنم

ماه رمضان است و من اقرار کنم  
غافل نشوم ز روزه یگروز اگر

شب نشینی



دو نفر زن راجع بشوهران  
خود صحبت میکردند:

- من هیچوقت شب -

نشینی نمیروم زیر شوهرم  
و کیل داد گستری است و  
مردم با او دائماً از  
گرفتاریهای خود صحبت  
میکنند و نمیگذارند ما  
راحت باشیم .

- برعکس من با  
شوهرم هر شب بشب نشینی  
میرویم .

- چطور؟

- چون شوهرم دکتر  
است و هر کس میآید باو  
میگوید که فلان جایم درد  
میکند شوهرم میگوید  
لخت شو بیمنم ! ..

و او فوراً موضوع  
صحبتش را عوض میکند !!

معلم - بچه بگو بیمنم آغامحمد  
خان کی بالغ و کی عاقل شد؟  
محصل - آقا اون بنده خدادر  
نموم دوره زندگیش بالغ نشد !



«هادیخان»

بیوگرافی یکی از رفقا!

..... اسد دل ! .....

دور از جون شما، خیلی خله!  
میشه گفت این بچه جنش بنجله!  
همدم اصغر گر و داش عبدالله!  
دائماً فکر «دور، می، فا، سله»!  
عاشق انواع و اقسام کله!  
که بدستش میخک و گه سنبله!  
لیک بازی کردنش خیلی شله!  
داوره سوت میزنه میگه: «فله»!  
توپومیکیره بغل، میگه «بله»!  
توپها پشت سر هم تو «کله»!  
میگه اونجا خونه نیستش، آغله!  
موطن بابای او هم آمله!  
چون سجلتش! صادره از «بابله»!  
چون سماور دائماً در قل قله!  
فکر واکس کفش و برق کاکله!  
تو خیابون دائماً پشت رله!  
یا پل تجریشه یا اسلامبوله!

دوستی دارم که اسمش اسدله  
بسکه خنگ و بی شعور و کودنه  
از میون بچه‌های این محل  
درس راول کرده و مطرب شده  
گرچه خود خواراست در نزد همه  
گاه در دستش گل خرزهره است  
گرچه دائم فکر بازیگوشیه  
توی بسکتبال تا «جم» میخوره  
توی والیبال، از ناشیگری  
توی فوتبال گر شود روزی کلر  
میکنه از خونه شون دایم فرار  
مادر او هست اهل طالقان  
لیک میگوید که جدم «کوروش» است!  
بسکه هی سرمیکشه چائی داغ  
گاهگاهی نیز ژینگول میشود  
یک «فولوکس واکون!» کرایه میکنه  
جمعه‌ها از ساعت ده تا غروب

پاتوق او عصرها از شیش ونیم  
در جوادیه، حوالی پله!

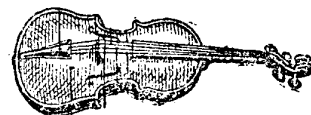


عقل کل

اعجاب!

آقای «عقل کل» که از هیچ چیز  
سر در نمی‌آورد ولی معتقد بود دانای  
کل حال است یکروز بمجلسی که نوای  
موسیقی از آن بلند بود رفت.  
پس از آنکه نوازنده از نواختن  
فارغ شد و تماشاچیان برایش ابراز  
احساسات کردند جلورفت و بنوازنده  
گفت:  
- شما چند وقت است که تار  
مینوازید؟  
- من تا بحال بیش از یکی دو بار  
تار بدست نگرفته‌ام.

- اوه، پس با این وصف شما  
امروز خیلی عالی نواختید، این خیلی  
عجیب است!



- خیر قربان، چندان هم عجیب  
نیست چون همانطور که ملاحظه می-  
فرمائید سازی که من الساعه نواختم  
«ویولون» است، نه تار!  
«آلوزرد»

امتحان رانندگی

افسری که میخواست از آقای  
عقل کل رانندگی امتحان بکند بعد از  
امتحان «پارک» و «سنکچین» وقتی  
بداخل شهر آمدند از او پرسید:  
- اگه خواستی توی سر بلائی  
بری با دنده چند میری؟  
- با دنده «یک».  
- حالا اگر جاده سرپائینی باشه  
باچه دنده ای میری؟  
- با دنده «دو».



زن بشوهر- عزیزم، خوبه باینها  
بگیم که علت بالا نگهداشتن سرتو  
اینه که خون دماغ شده‌ای! ...

- خوب حالا بگو ببینم اگه جاده  
صاف باشه و شیب نداشته باشه از کدام  
دنده استفاده میکنی؟  
- دنده «یک ونیم»!  
«دم-قانتی»

کمبود جا!

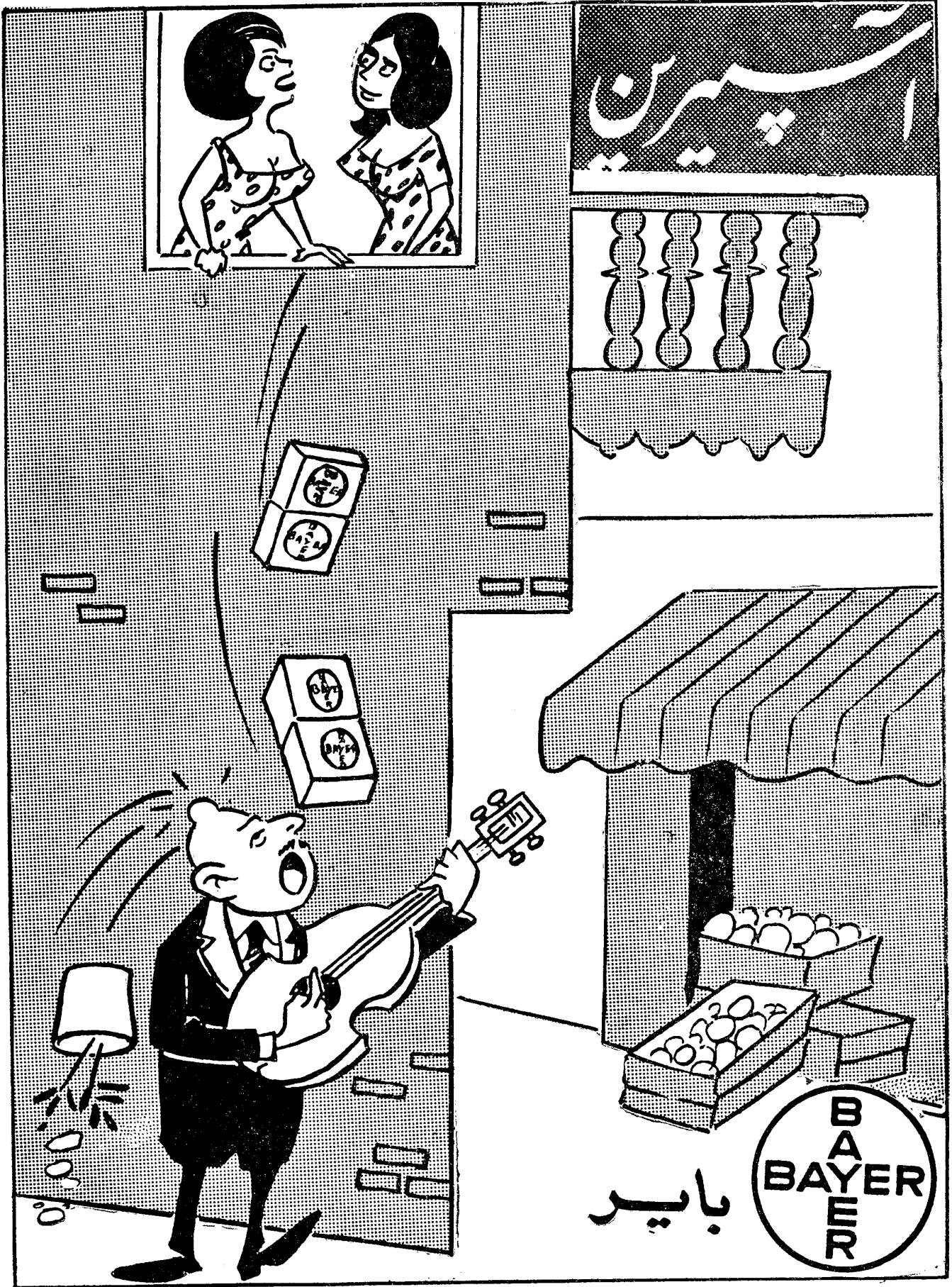
آقای «عقل کل» و یکی از  
دوستانش بمنزل «قاسم» آقا دعوت  
داشتند. وقتی بمنزل قاسم آقا رسیدند  
تابلوی روی در منزل او جلب توجه  
آقای عقل کل را کرد که نوشته بود:  
«گر کلبه محقر است و تار یک  
ب-ردیده روشن نشانم»!  
آقای عقل کل با خواندن این  
شعر دست دوستش را گرفت و گفت بیا  
بریم داداش، فکر نمیکنم امروز  
جامون راحت باشه چون تا اونجائی که  
من میدونم قاسم آقا یک چشم بیشتر  
نداره در صورتیکه ما دو نفریم!  
«اطفرائی»

# لوازم آرایش

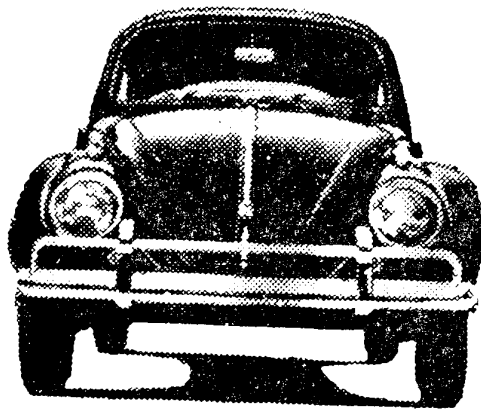


خانم اولی به خانم دومی - خیانت راحت باشه جونم ، کورخوندی! .. من به موهام  
«کاری فیکس» زده‌ام توش بمب هم منفجر بکنی یک دونهش بهم نمیخوره!

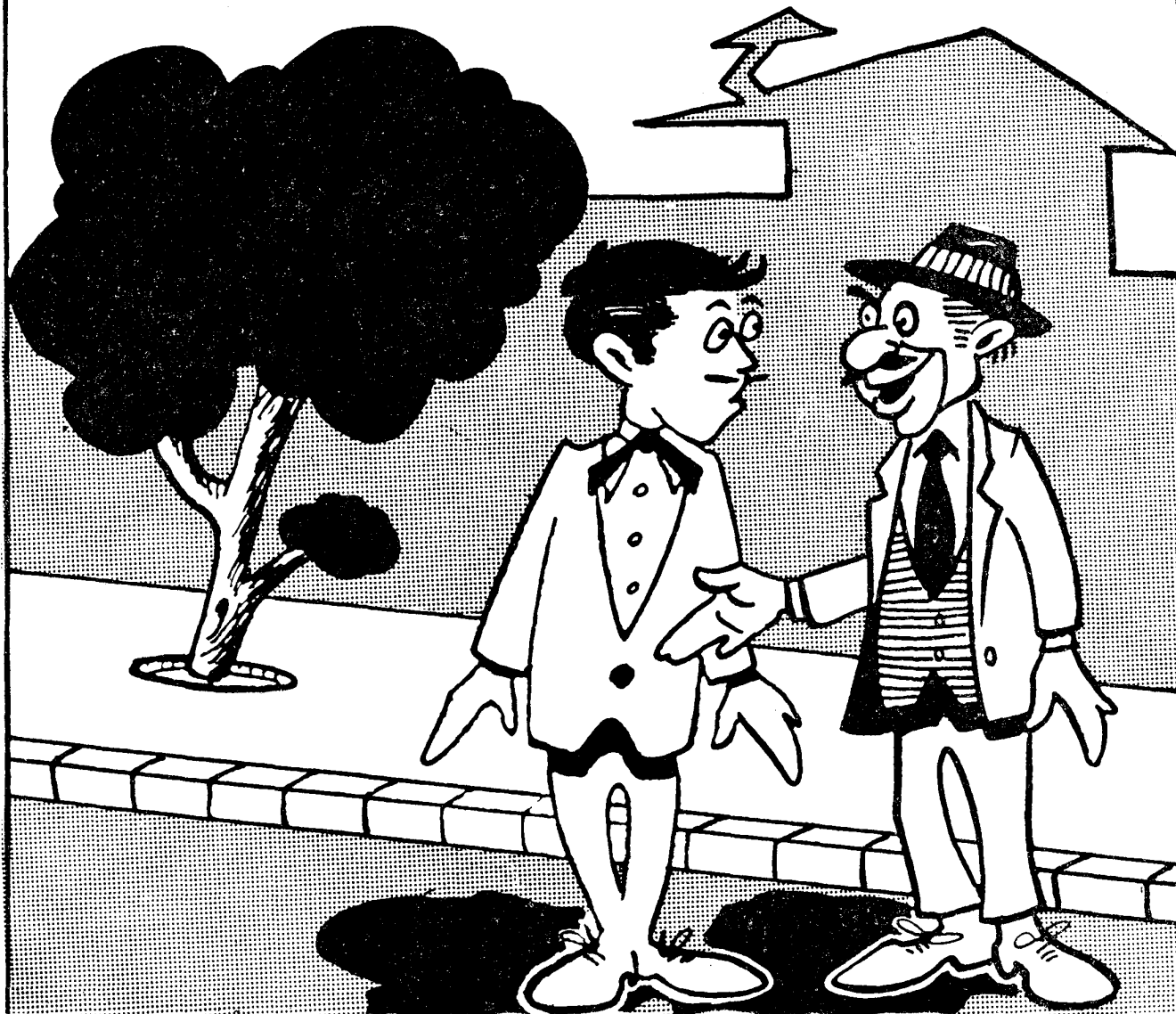
«کاری فیکس»  
مخصوص خرمن گیسوان شما



- هم ازش بدم میاد هم دوستش دارم... گلدون رو زدم تو سرش ولی دلم سوخت «آسپیرین» هارو هم ریختم پائین که بخوره سرش خوب بشه!



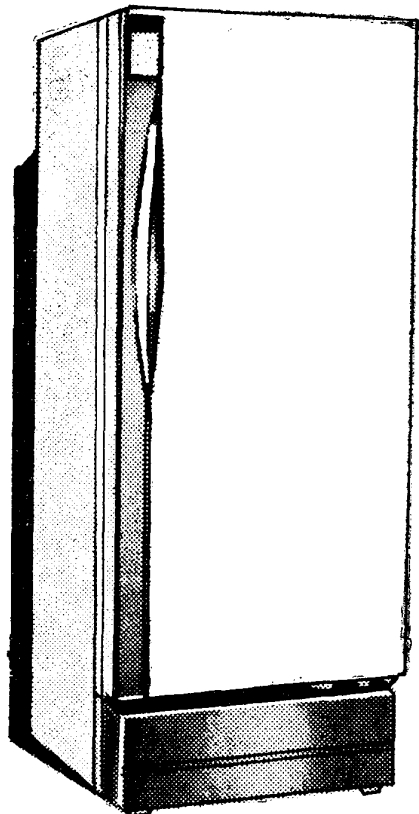
# فولکس واگن



- درخارج ازایران چه چیز بیشتر جلب توجه تورو کرد ؟ ..  
 - زندگی راحت اونها که آدم میتونه باپول کم و به افساط صاحب همه چیز از ماشین گرفته تا چیزهای دیگه بشه .  
 - زکی اینکه چیزی نیست، نومی همین تهرون خودمون « فروشگاه و تعمیرگاه جبهه‌دار » ماشین ولاستیک رو باقسط حلواجوزی میده اونوقت تو از خارجه صحت میکنی ؟ .. !  
 تعمیرگاه واتوسرویس مجاز ۳۰ فولکس واگن جبهه‌دار. تعمیرات فولکس زیر نظر متخصصین و فروش کلیه لوازم اصلی آن - تلفن‌های ۵۲۲۴۳ - ۵۲۶۷۷ خیابان سیمتری - پائین تر از سه راه مختاری - نرسیده به سینما پرسپولیس



نامی که میشناسید و بان اطمینان دارید



### یخچال ارج

هر که دارد منزلش «یخچال ارج»  
باشدش در پیش مردم قرب و ارج  
هر که راهم نیست این یخچال خوب  
چار فصل سال میفته توی خرج



- نامزدم خیلی پسر ماهیه .  
- آه! .. تو که میگفتن مثل یخچال میمونه ؟  
- آره، اما مثل « یخچال ارج » !

(Janu ry - رمضان)

دی

( 8 - ۱۵ )	شنبه ۱۸
( 9 - ۱۶ )	۱ شنبه : ۱۹
( 10 - ۱۷ )	۲ شنبه : ۲۰
11 - ۸	۳ شنبه : ۲۱
12 - ۱۹	۴ شنبه : ۲۲ (تعطیل)
( 13 - ۲۰ )	۵ شنبه : ۲۳ «توفیق»
( 14 - ۲۱ )	جمعه : ۲۴
یادداشت	



«همکاری مردانه»

.....حالا مقداری کره و شکر و تخم مرغ و باهم مخلوط میکنی و.....!

### سواد!

صاحب مؤسسه - سواد دارید...؟  
بیکار - لیسانسیه فلسفه و ادبیاتم .  
صاحب مؤسسه - با اینها کار  
ندارم، فقط بگو ببینم میتونی بخونی و  
نویسی ؟ !!

### دکترها:

دکتر - رفیق نمیدانی من در این  
دنیا قدر دشمن دارم !!  
رفیق دکتر - پس خوب نداری..! سه  
همچین در آن دنیا خواهی داشت !?

### بهترین راه حل!

- امروزه ۴ روزه که پیشدکتر  
مهرم و هنوز تب منو معالجه نکرده.  
- چشمت کور ، میخواستی روز  
اول باو مقاطعه بدی تا دو روزه  
خوبت کنه !?



— لطفاً این سیگار منو هم آتیش بزنین !

### چی همیشه!

(م-شیدر)

«طلب بوسه کند یار گر از من ، چی میشه؟  
خواهر خوشگلشم همچنین ایضا ، چی میشه؟  
ویژد در فصل زمستان که لبش باشد سرد  
طلبد بوسه زمین گر به دو صدقن ، چی میشه ؟  
من پیروزی قز میت ، با این ریخت قناس  
جور بشم با جیگر «خوش گل و گردن» چی میشه؟  
دعوتم گر کند آن شوخ پد بوش که باهاش  
بروم -وی «اوین» و «ونک و اکن» ، چی میشه؟  
یا از آنجا برویم با «اوپلش» تا «سربند»  
یک دوسیگار تعارف کنه بر من ، چی میشه ؟  
یا اگر گفت که دولا شو سوارت بشوم  
خالی از شوخی میگویم مرگ تو، جدا چی میشه؟  
یا که یکهو بگه باید برویم کافه «ایکس»!  
من بگم نه نیام ، اون بگه حتماً ، چی میشه؟  
گر که تو کافه بده «ارد» شراب و ویسکی  
بنده حالانه و سرکار ، چون این تن ، چی میشه؟  
گر نهد لب بلب و تنگ بگیرد بیرم  
من نمیگم، تو بگو، با یه تا پیرهن ، چی میشه؟  
- یف که یکهو چو از آن خواب پدیم ، دیدم  
دو نفر بالاسرم و ایستاده میگن: «چی میشه؟»  
این زنم بود که با مادر خود خنده زنان  
دیدم ایستاده باهم هی میگن: اصلا چی میشه؟  
«چی میشه، آی چی میشه ، آی چی میشه، آی چی میشه؟  
چی میشه، آی چی میشه، آی چی میشه، آی چی میشه!»

قبول نکنید! خانمی برای خرید پالتو بمغازه داخل شد فروشنده پالتویی بتن او کرد، زن پول پالتو را پرداخت و گفت ممکن است خواهش کنم که اگر شوهرم پالتورا برگرداند شما آنرا قبول نکنید؟! ...!!

### تکرار مکررات!

از در باز چو باز آمد، « باز »  
 رهسپر جانب جنک شد باز!  
 تا کسی « تا کسی » نداند چیست  
 تا کسی بی جهت نپردازد!  
 مادام که ما، دام فریبی نگشودیم  
 اندر بر « مادام » عزیز ی نغزودیم  
 سعادت پیشه کن، داری « سعادت »  
 پهل و جاه و زن منمای عادت!  
 کشیدار « ترازو » ی قصاب کم  
 ترا، زو اگر خشم آید چه غم؟!  
 در سر زوری حقیر، رفته بدم با « مداد »  
 ولی سرش می شکست، ظهر و شب « با مداد »!  
 خواستم از دوستم یک قلم « خود نویس »  
 گفت بروای پسر با قلم « خود نویس »!  
 تا، لبی زد یار من بر « طالبی »  
 گفتمش شیرین کنم کر طالبی!  
 گفت میخواهی « شکر دانم » دهی؟  
 من لب خود را شکر دانم همی!  
 « بخ - کرمانی »

### زن!..

شعرا میگویند:

دلبر، دلدار، دلستان،  
 دل آرا، محبوب، معشوق،  
 یار، حبیب، گل‌بزار، نگار،  
 سرو، بت، فرشته، ....  
 تصنیف‌سازها میگویند:  
 گل، زیبا، بت‌طناز،  
 مایه امید، آهوی وحشی،  
 کیک خرامان، ....  
 آخوندها میگویند:  
 عیال، حورالعین،  
 ضعیفه، منزل، ....  
 زیگولوها میگویند:  
 لاد، مون آمور،  
 سویت هارت، مای دارلینک،  
 فی فی، شری، ....  
 بازارها میگویند:  
 والده آقا مصطفی،  
 اندرون، ننه حسنی، مادر  
 بچه، ....  
 جاهلها میگویند:  
 جیگر، نشمه، مت،  
 سسک، کارقوزی، معجون،  
 تیکه ....  
 ادارها میگویند:  
 مامان، زندگی،  
 پرونده، ....  
 تریاکیها میگویند:  
 آتشپاره، آفت، گل  
 خشخاش، نسیم، ....  
 مردهای دو زنه  
 می گویند:  
 عفریته، سوهان روح،  
 بلا، دوالپا، بلای ناگهانی  
 هندجیگر خوار، برق بلا،  
 زازله، .....  
 ... و تصدیق میفرمائید  
 که این دسته آخری از  
 همه دسته های دیگر در  
 مورد زن با تجربه تر و  
 وارد هستند!

### با ما چطور؟

(خنی)

بارقیبان خوش بگردش میروی با ما چطور؟  
 سابقا با ما محبت داشتی، حالا چطور؟  
 هیچوقت از ناله عشاق میسوزد دلت؟  
 روزها سرگرم عیش و عشرتی، شبها چطور؟  
 بر مدار حسن، در نصف النهار زندگی  
 ماه من امروز جولان میکنی، فردا چطور؟  
 در طریق کعبه، اشتر « حاجی اشتر! » میشود  
 گر بگیرد حاجی اشتر را، هواپیما چطور؟  
 ای صبا از من ببر پیغام سوی مردگان  
 من در اینجا زنده اندر دوزخم، آنجا چطور؟

(January-رمضان)

دی

شنبه : ۲۵ (۱۵ - ۲۲)

۱ شنبه : ۲۶ (۱۶ - ۲۳)

۲ شنبه : ۲۷ (۱۷ - ۲۴)

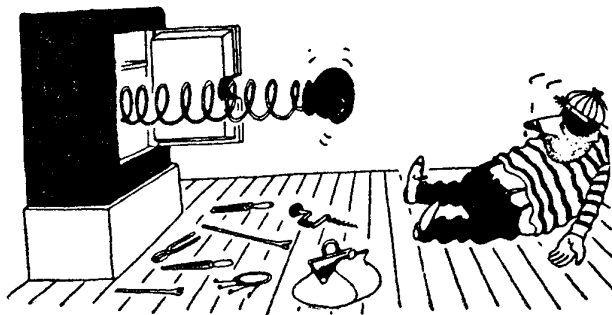
۳ شنبه : ۲۸ (۱۸ - ۲۵)

۴ شنبه : ۲۹ (۱۹ - ۲۶)

۵ شنبه : ۳۰ «توفیق» (۲۰ - ۲۷)

جمعه : ۳۱ (۲۱ - ۲۸)

یادداشت :



دزد بدشانس !

از افسانه های قدیمی :

### سه چارکش خونه است !

در یکی از دهات مرسوم است که داماد شب عروسی برای «شگون» باید «خشتک» شلوار خود را سرتاسر مخمل بدوزد و «ردخور» هم ندارد که این رسم قدیمی باید حتماً اجرا شود.

بر افعلی یکی از اهالی همان ده که خیال عروسی با دختر کدخدا را داشت باین منظور بشهر رفت و با وجود آنکه يك چارک مخمل برای اینکار کافی بود لوطی گریش گل کرد و یکمتر مخمل عنابی را به قیمت گزافی تهیه نموده بده مراجعت کرد و همان شب مخمل را بامادرش داده گفت يك چارک را بشلوار آبی کر باسش بدوزد و سه چارک دیگرش را در صندوق بگذارد. شب عروسی فرارسید و ریش سفیدهای ده بر افعلی را وسط انداختند و در حالیکه اسپند دود میکردند او را با «زالام زیمبو» بحمام دامادی بردند. مدتی گذشت و «شاداماد» باشلوار پاچه کشاد نوئی که خشتکش با يك چارک مخمل عنابی خود نمائی میکرد از سر «بینه» حمام خارج شد و فریاد تحسین ریش سفیدهای ده که «عجب مخملی!» و «عجب سلیقه ای!..» از هر طرف بلند شد. طبق آداب و رسوم ده، داماد را برای ادای «نماز حاجت» هم بمسجد بردند و بر افعلی در ردیف عقب پشت صف آخر قرار گرفت.

در آخرین سجود نماز که طولانی و خسته کننده بود بر افعلی سرش را روی مهر گذاشت که ناگاه یکی از بچه های شیطان ده یواشکی داخل شبستان مسجد شد و باتیغ ژیلت درزهای مخمل شلوار بر افعلی را بطوریکه هیچکش متوجه نشود برید!

نماز بپایان رسید و چون منزل کدخدا دور بود همه باعجله از مسجد خارج شده و با فانوسهای متعدد

عازم منزل عروس گردیدند و پارگی شلوار داماد در تاریکی شب توجه هیچکس را جلب نکرد و حتی خودش هم از ذوقی که داشت متوجه این مسئله نگردید.

پس از طی مسافتی بمنزل عروس رسیدند و صداهای دهل و کرنا ورود شاه داماد را اعلام نمود و چندین گوسفند قربانی شد و در حالیکه نقل و نبات نثار قدوم داماد مینمودند او را به صدر مجلس، پهلوی عروس خائیم راهنمایی کردند و بر افعلی خان رسماً در مجلس جلوس فرمود!

داماد برای آنکه خودی گرفته باشد بطرز بی سابقه ای نشست تا مخمل کذائی را بهمه نشان دهد غافل از اینکه بچه های شیطان کاری کرده بودند که در انتظار از مخمل بیشتر جلب توجه میکرد!

بر افعلی یکوقت متوجه شد که صدای تحسین از هیچکس بلند نمیشود، در حالیکه چشم همه بشلوار وی دوخته شده است!

بر افعلی سینه اش را صاف کرد و برای آنکه ثروت خود را بر رخ اهل ده بکشد با صدای متکبرانهای گفت «این که اینجامی بینید تازه يك چارکش بیشتر نیست سه چارکش را گذاشتم خونه!» چشمهای همه از شدت تعجب از حدقه در آمد و لبخندی صورت همه را فرا گرفت!

بر افعلی که از این حرکات حضار متعجب و حیران شده بود تصمیم گرفت خودش هم نگاهی به مخمل بیندازد ولی همینکه خودش هم زیر چشمی نگاهی بمخمل کرد از شدت خجالت از جا بلند

شده سر خود را پائین انداخت و رفت و رفت و رفت و همان رفتنی بود که دیگر هیچکس او را در آن ده ندید!







قافیه‌های ترکی :

## سار و مساق!

- زوجه‌ای دارم که اورا قامتی دیلاق دور (۱)  
 موی وی از فرط پیری هم «قره» هم «آق» دور (۲)  
 با من بیچاره آنساعت که دعوا میکند  
 لنگه کفشش بر سرم سنگین تر از «تخماق» دور (۳)  
 بسکه دایم میتراشد موی پای خویش را  
 حیرتی دارم که این بولور یا «پاچاق» دور (۴)  
 بسکه خرج رخت و پخت او مرا بیچاره کرد  
 جامه‌ای دارم که سر تا پا پر از «یاماق» دور (۵)  
 زندگی بی‌زن مکن زیرا که در دور جهان  
 مرد بی‌زن فی‌المثل چون پای بی «باشماق» دور (۶)  
 چون پلو را میخوری ته دیک را دندان مزین  
 کانه در دندان خرابی میکند «قازماق» دور (۷)  
 ای صبا از ما بگو با قسمت نسبت نرخ  
 کانه میگیرند کاسبهازما «شلتاق» دور (۸)  
 هیچ میدانی چه کس دایم ترقی میکند ؟  
 آنکه اندر نادرستی چابک و «قبراق» دور (۹)  
 آنکه نان مرد وزن از دست او آجر شده است  
 در بساطش صبح همراه «چورک» «قیماق» دور (۱۰)  
 لب به «سار و مساق» (۱۱) ای شیرین دهان هرگز مزین  
 کا چه باشد نفرت آور بوی «سار و مساق» دور

- ۱- دراز است ۲- هم «سیاه» و هم «سفید» است ۳- «پتک»  
 است ۴- «ساق» است ؟ ۵- پر «وصله» است ۶- «فعلین» است  
 ۷- «ته دیک» ۸- شلتاق : پولی که با نارضایتی از کسی بگیرند ۹- زرتک  
 ۱۰- «نان»، «سرشیر» ۱۱- «سیر» .

از اینکه می‌بینند شما دومرتبه قوه  
 شنوایی خود را بدست آورده اید خیلی  
 خوشحالتند ؟  
 حاج آقا وقتی جملات دکتر را  
 بکمک سمعک شنید ، گفت :  
 - نه جانم . . . من هنوز این  
 موضوع را با آنها در میان نگذاشته‌ام  
 و مثل سابق روی صندلی ام می‌نشینم  
 و به صحبت‌های آنها گوش میدهم و  
 مرتب سرم را تکان میدهم چون  
 تا بحال مجبور شده‌ام سه بار وصیت-  
 نامه ام را تجدید کنم !!

صحبت‌های اهل و عیال و نوه نتیجه  
 و حتی حرف‌های در گوش آنها را  
 میتوانست بشنود .  
 چند روز بعد حاج محمد حسن  
 بدکتری که سمعک را برای او تجویز  
 کرده بود مراجعه کرد و گفت :  
 - آقای دکتر . آمده‌ام تا از شما  
 تشکر کنم ، نمیدانید چقدر ممنون  
 شما هستم . . .  
 دکتر بعد از اظهار تشکر از حاج  
 آقا به او گفت :  
 - خوب حتماً حالا نزدیکان تان



اماناز

دست این

فامیلها . . .

چند سالی بود که حاج محمد  
 حسن گوشه‌هایش سنگین شده بود و  
 به‌چوچه نمیتوانست صحبت‌های  
 اطرافیان را بشنود . گرچه دیگر از  
 سرو صدای زیادی رنج نمیبرد ولی  
 هر چه باشد دلش میخواست مثل  
 دیگران همه چیز را بشنود و در کل کمتر  
 و گل شنیدن با دیگران شرکت کند .  
 وقتی اطرافیان در بین صحبت  
 یکمرتبه باهم می‌خندیدند او ناچار  
 بود بهت زده با آنان نگاه کند و ساکت  
 بنشیند ، گاهی هم برای آنکه هم‌رنگ  
 جماعت شود به‌مراه دیگران می -  
 خندید ولی اگر دیگران این شانس  
 را داشتند که بموضوعی نفهمیده  
 بخندند در باره او این موضوع صادق نبود  
 و در این موارد ، خندیدن او بدون آنکه  
 چیزی بشنود حمل بر دیوانگی او میشد!  
 بالاخره یکبار تصمیم خود را گرفت  
 پیش‌دکتر رفت و سمعک سیار ظرفی  
 که همه تشکیلاتش روی دسته عینکش  
 نصب میشد خرید و بخانه آمد ، توی  
 اطاقش رفت و مخفیانه سمعک را امتحان  
 کرد .

... داشت از شدت خوشحالی  
 دیوانه میشد . . . دیگر با این سمعک  
 میتوانست حتی صدای پای مورچه‌ها را  
 هم بشنود! صحبت‌های دیگران بطریق  
 «استروفونیک» و حتی «سه بعدی»!  
 بگوشش میرسید !  
 روزهای اول ، سرو صدا را خیلی  
 دوست داشت ، از هر صدا هر چقدر هم  
 ناهنجار بود لذت میبرد و حتی صدای  
 «بیته‌ها» بگوشش دلنشین می‌آمد!  
 حاج آقا چند روز اول از زور  
 خوشحالی درپوس کلفت خود نمی -  
 گنجید چون نعمتی بزرگ و از دست  
 رفته‌ای را دومرتبه بدست آورده بود .



آقا - اکبر برو «دهشاهی» یخ بخر.  
نوکر - آقاشما با این صرفه جوئی تون چرا «یخدان کلمن» نمیخرین؟

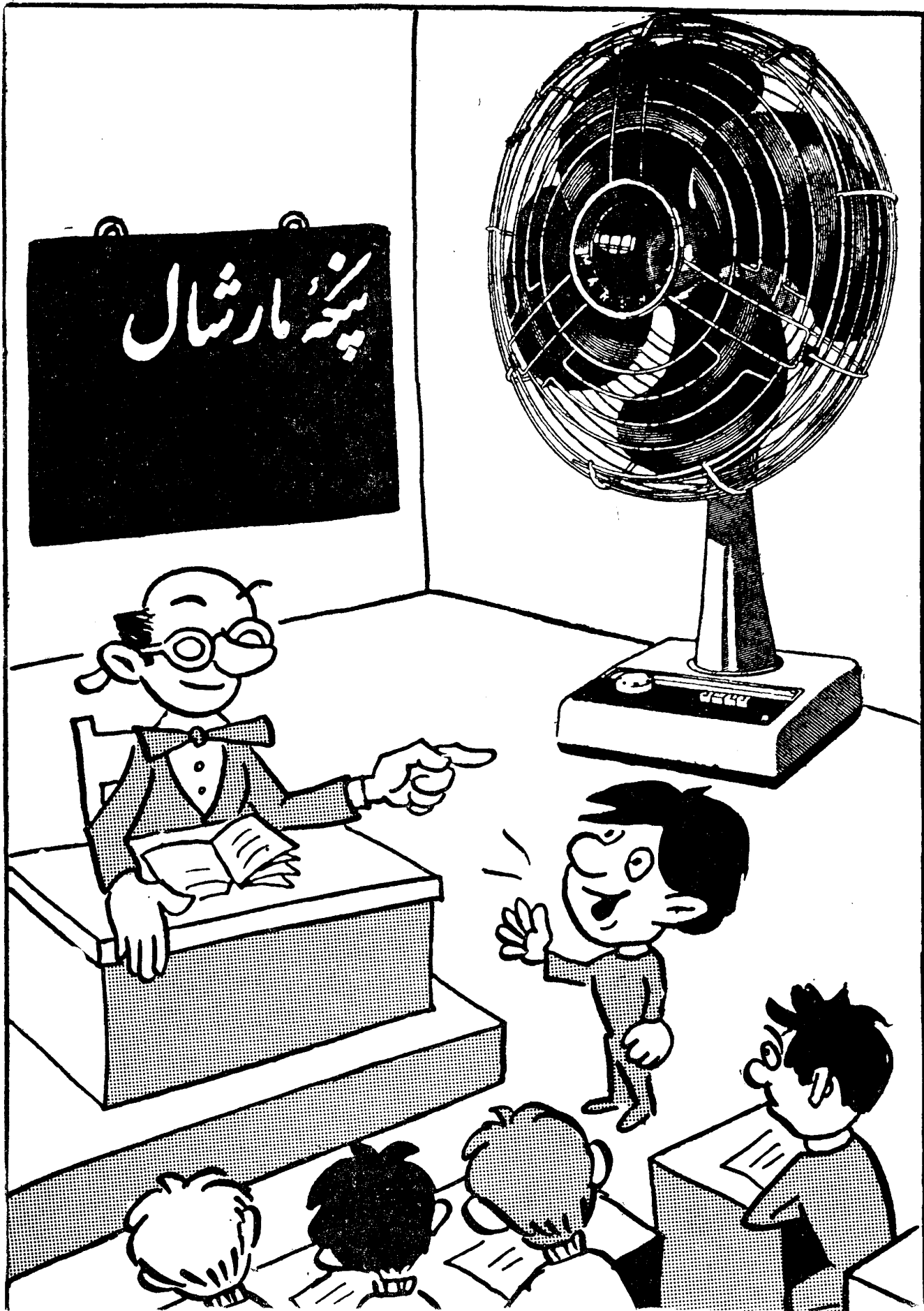


مادر دختر - ... خب، خانوم جون غیر از همه اینها بفرمائین داماد چه سیکاری میکشه ؟ ..  
مادر پسر - ... خیالتون راحت باشه خانوم، پسر ما خیلی فرنگی مآ به، سیکار قاچاق میکشه !  
مادر دختر - نه جونم، مادختر مونو به قاچاقچی نمیدم !  
«سیگار ایران از تونون ویرجینیا و فیلتر اسنات و کاغذ شیون درست شده.»

# رامبلر کلاسیک ۱۹۶۵



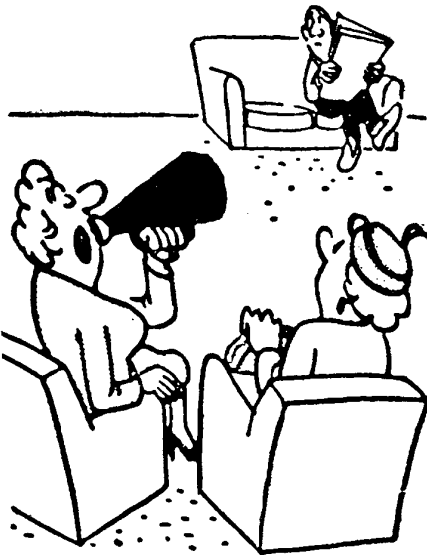
دختر - داری از من عکس میگیری ؟  
دختر - داری از منظره عکس میگیری ؟  
دختر - پس داری از چی عکس میگیری ؟ ..  
مرد - نه.  
مرد - نه .  
مرد - از «رامبلر» که از همه فشنگ تره !



معلم - این کدوم مارشال بود که تاریخ همیشه ازش به نیکی یاد کرده؟! ..  
شاگرد - آقا «پنکه مارشال»!

بهمن (January - رمضان)

شنبه : ۲ «توفیق ماهانه» (۲۹ - ۲۲)
۱ شنبه : ۳ تعطیل (۱ - ۲۳)
۲ شنبه : ۴ (۲ - ۲۴)
۳ شنبه : ۵ (۳ - ۲۵)
۴ شنبه : ۶ (۴ - ۲۶)
۵ شنبه : ۷ «توفیق» (۵ - ۲۷)
جمعه : ۸ (۶ - ۲۸)
یادداشت :



زن بشوهر - جعفر، دارم بخانم  
عرض میکنم که ما اطاق عریض و  
بزرگ را بیشتر می پسندیم !!

... لحظه ای بعد در حالیکه

«کوزه!» را در دست گرفته بود باطاق  
آمد، کاغذ مارکدار میکی ماست را  
سر کوزه گذاشت و حلقه لاستیک را  
نیز بحلقوم کوزه انداخت و کوزه را  
باز «ظاهرآ!» بصورت اولیـه اش  
در آورد و برای خلاصی از شر کوزه  
آهسته و بطوریکه احدی متوجه او  
نشود آنرا کنار راهروی اداره  
گذاشت!

تنگ غروب که شد کارمند ها  
دست از کار کشیدند و باروهم فلنگ  
را بست و رفت! ..

جناب آقای رئیس عصر آنروز  
برای سرکشی به « بعضی از کارها »  
باداره آمد و طبق دستور قبلی ایشان  
خانم ماشین نویس نیز برای ماشین  
کردن گزارشهای سری آماده شده  
بودند .

مدتها بود که خانم ماشین نویس  
تقاضای اضافه حقوق داشت و آقای  
رئیس به « بعد » موکول میکرد و  
آنروز عصر بعد از اینکه دوسه نامه  
که چندان سری هم نبود ماشین و  
وامضا شد جناب رئیس موضوع اضافه  
حقوق ایشان را بمیان آورد و بالاخره  
تصمیم بر کلکشت و تماشا در تپه های  
الهیة گرفته شده دوتائی راه افتادند  
تا از اداره خارج شوند .

موقعیکه جناب رئیس و خانم  
بقیه در صفحه ۱۰۶

## ماجرای



## کوزه میکی ماست

خوشمزه بود آنکشت کرد ولیسیده بعد  
بسلامتی شما سیگاری آتش زد و مثل  
نعش روی میز اداره دراز کشید و  
مشغول سیگار کشیدن شد .

هنوز یک ربع ساعت نگذشته بود  
که او به محل مهر و موم کرده «؟» سخت  
احتیاج پیدا کرد! .. و همینطور  
درکش و قوس بود که ناگهان فکری  
بخاطرش رسید و آهسته بطوریکه  
رفقاییش متوجه نشوند توک پاتوک پا  
کوزه خالی «میکی ماست» را برداشت  
و از اطاق خارج شد و یگراست پشت  
شمشاد ها و زیر بید مجنون رفت  
و مشغول شد!

یادش بخیر، اوایل ماه رمضان  
بود و هر روزه خوری برای ایز کم  
کردن دستوراتی میداد که « تظاهر  
بروزه خوردن ممنوع است » .

آقای طفیلی رئیس «اداره جواز جو»  
نیز امر کرده بودند که مستراح  
اداره مهر و موم شود و با اینعمل  
دیکناتور ما بانه کارمندانی را که  
ظهرها تا شب اضافه کار میکردند و  
دزدکی ناهاری میزدند از « قضای  
حاجت!» محروم نمود .

□ □ □

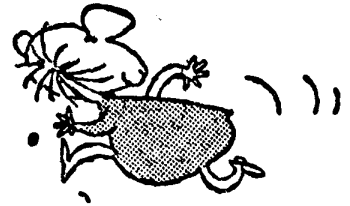
آنروز پس از اینکه اداره تعطیل  
شد یکی از همان کارمندانی که برای  
چندرغاز اضافه حقوق تا بوق سگ  
جون میکنند برای خرید ناهار کم خرج  
از اداره بیرون رفت و بعد از اینکه  
ماست معمولی گیر نیارود با اکراه  
پول بیشتری داد و یک کوزه « میکی  
ماست » با یک نان بربری از بقالی  
مجاور خرید و باده اداره برگشت و جای  
شما خالی بروزه خوردن پرداخت!  
و تا آن ته کوزه میکی ماست را از بس

« گردن شکسته »

## پار با وفا!

گفتم که دلیم ، گفت : در او باد ملال  
گفتم که سرم ، گفت : بز ن بردی فال (?)  
گفتم : آخه میشکنه ! بخندید و بغفت :

سر روی تنت میخوام نباشه صد سال!



نزدیکهای ساعت ۹ بود که تقریباً همه اعضای گمرک برای باز کردن و تفتیش چندین صندوق چوبی بزرگ خوش ظاهر که از امریکا آمده بود گرد یکدیگر جمع شدند. پیشخدمتها با تیشه و تبر بکندن میخ و تخته های روی جعبه مشغول شدند و پس از آنکه پوشال روی صندوقها را پس زدند بوی خوشی برخاست که همه مطمئن شدند صندوقها محتوی شکلات میباشد.

یک قوطی باز شد و یکی از کارمندا طبق معمول برای همه از آن شکلاتها تیکه گیری کرد. طعم و مزه شکلاتها نیشها را باز کرد و دهن همه بجنبش افتاده فی المجلس چندین بسته را همه حضرات از رئیس گرفته تا پاسبانهای کشیک اداره ناخنک زدند و هرعضوی متناسب رتبه و پایه خود چندین بسته برای اهل بیت خود کنار گذاشت؟! \*

یکساعت بعد صندوقها میخکوب شده برای مسترد کردن بصاحبش آماده بود و همه اعضا در پشت میزهای خود بکار مشغول بودند. گاهگاهی صدای زنگ برمیخواست و بفراشها «ارد» آبخوردن میدادند. و بزودی تمام پیشخدمتها در حال آب بردن برای اعضا محترم گمرک بودند! و فاصله نیم ساعت بشکه آب آهن سفید بزرگ عمارت گمرک خالی و دوباره پر از آب شد!.. هنوز کمدی عطش ادامه داشت که قیافه تمام اعضا از دل پیچه شدید درهم شد! هیچکدام قادر بادامه کار نبودند! رئیس خواست به منزل جیم شود دید معاون تقاضای دو ساعت مرخصی کرد و سایر اعضا نیز هر کدام بیبانهای طلب مرخصی مینمایند! ناچار در جای خود باقی ماند!

از هر طرف صدای قاروقور شکم اعضای دله گمرک بلند بود!.. و بزودی هجوم عمومی بطرف مستراح شروع شد! ولی بدبختانه عمارت گمرک بیش از یک «آبریز گاه» کاکلی آنها بایک آفتابه حلبی نداشت.

لحظه بلحظه مراجعه کنندگان مستراح زیادتر شد بطوریکه بعد از یکربع هیچکس در اطفاها دیده نمیشد! همه برای ورود بآن محل از سر و کول هم بالا میرفتند! فراش، اندیکاتور نویس، بازرس هیچکدام طاقت یکدقیقه انتظار نداشتند، هر کس هم که آن تو بود باین زودبها کارش تمام نمیشد! بهمین مناسبت همه



«دروغیاف»  
**تف باین شکلاتها (!)**

بیرونیها بآن کسی که مشغول قضای حاجت بود بدمیگفتند. جناب معاون بتصور آنکه در آنجا هم تک و توش بر میدارد با طمطراق عازم شد ولیکن احدی ملاحظه وی را نمیکرد! کم کم صدای او هم بلند شد: . . . منتظر خدمتتان میکنم! حالها! فلان فلان شده ها! ...؟!

بالاخره بر اثر تقلا زیاد آقای معاون، آن کاریکه نباید بشود شد!.. در همین گیر و دار اتومبیلشیک آخرین سیستمی جلوی عمارت گمرک ترمز کرد و آقای . . . بازرس کل گمرکات از ماشین پیاده شد.

اولین چیزیکه نظروی را جلب نمود تادر گزارش خود بنویسد نبودن پاسبان جلوی در عمارت بود! از پلهها بالا رفت هیچکدام از اعضا را ندید،

از درون اطفاها هم صدای چرتکه مرتکه شنیده نمیشد. بدینجهت با عصبانیت بطرف اطاق رئیس رفت، رئیس بدبخت از مشاهده بازرس خود را باخت و رنگ از رویش پرید و از اینکه بعلت «اشکالات فنی!» نمیتوانست از جا بلند شود و تعارف کند بی اندازه شرمگین بود! بالاخره در بین اظهار تعجب جناب آقای بازرس، بالکنت زبان خیر مقدم گفت و عذرخواهی کرد که بعلت «رما تیس» قادر بتمکان خوردن نیست! زنگ زد تا فراش بیاید ولی هیچکس در راهروهای عمارت وجود نداشت بازرس در حالیکه سخت از این قضیه در فکر فرورفته بود چندین دور با عصبانیت طول اطفا را با قدمهای محکم خود طی کرد. یکمرتبه چشمش از پنجره بیرون افتاد و از مشاهده هجوم اعضا و معاون گمرک بمستراح بی اختیار خنده اش گرفت! مخصوصاً چندین نفری که طاقت نیاورده و دولا دولا در گوشه های حیاط پشت درختها مشغول شده بودند جلب توجهش را کرد و در عین تفریحی بودن بر تعجبش افزود! . . . . .

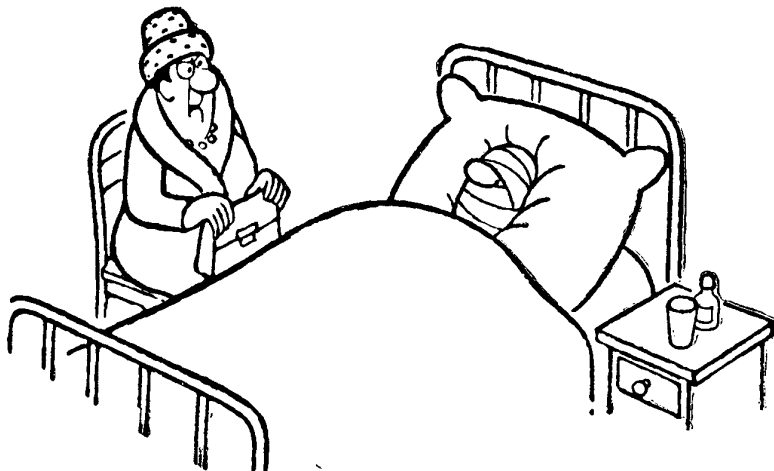
... تمام این جریاناتها که آن رسوائی را ببار آورد شاهکار یک جوان ارمنی بود که مرتب از امریکا شیرینی و شکلات وارد مینمود و همیشه بیش از نصف هر صندوق کالای او را آقایان محض تبرک (!). ینگه دنیا می چشیدند و هیچ چاره ملجائی هم برای شکایت نداشت، بهمین مناسبت حقه خوبی زد و یکبار سفارش داد

برای او «شکولا کس» (شکلات مسهل) بفرستند و بطریق که ملاحظه فرمودید بهترین وجهی انتقام شکلاتهای خود را از آن شکموهای دله گرفت؟! «پایان»



بهمن (شوال-September)

شنبه ۹ : (۷ - 29)
۱ شنبه ۱۰ : (۸ - 30)
۲ شنبه ۱۱ : (۹ - 31)
۳ شنبه ۱۲ : (۱۰ - 1)
۴ شنبه ۱۳ : (۱۱ - 2)
۵ شنبه ۱۴ : «توفیق» (۱۲ - 3)
جمعه ۱۵ : (۱۳ - 4)
یادداشت:



زن بدبین به شوهر - چی چی رو تصادف کردی؟! ... از تو که دماغت پیداس که دروغ میگی!؟

### مشورت با «برناردشاو»

یکی از دوشیزگان به «برناردشاو» نوشت:

«من شانزده سال دارم و جوانی خواهان ازدواج با من است و میگوید تو زیباترین دختران عالم هستی، آیا صلاح است با این جوان ازدواج کنم؟»

«شاو» بدون معطلی در جوابش

نوشت:

«نخیر، با این آدم ازدواج نکنید، چون پیداست که خیلی دروغگوست!»

### ♥ خانمها:

خانمی برای بخشیده شدن گناهانش بکشیش کلیسایی مراجعه کرد و کیشش پس از انجام مراسم ویرا مطمئن ساخت که تمام گناهان و خلافکارهایش! بخشیده شده است و ضمناً بخانم گفت:

- از این به بعد هر وقت عملی انجام دادید که بعقیدهتان گناه بود فوراً باینجا بیائید تا برایتان تقاضای آمرزش کنم.

خانم فکری کرد و گفت:

- پس من ای پدر روحانی کی بکارهام برسم؟! ...

همهش که باید پیام کلیسا!؟..

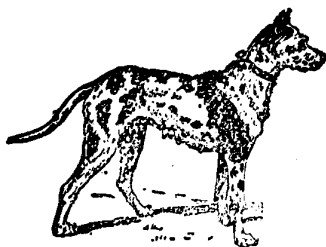
### قهرمان!

- یکروز موقع شنا در وسط دریا به يك ماهی بزرگ برخورددم.

- عجب!.. خوب چطور از دست آن نجات پیدا کردی؟ ...

- سر آنرا گرفتم و آنقدر زیر آب نگهداشتم تا خفه شد!؟

### سگ ناهل!



جوانی که با دختر خانمی قرار ملاقات داشت، در حالیکه سگی همراه او بود در میعادگاه حاضر شد. بعد از لحظه ای دخترتک رسید و باهمراه افتادند اما مقدار زیادی راه نرفته بودند که یکمرتبه دخترتک رو به جوان کرد و گفت:

- اوه... من فراموش کردم سیکارمو از منزل بیارم! جوان گفت:

- اشکالی نداره، همین الآن ترتیش را میدهم.

سپس اسکناسی را از جیبش درآورد و به دهن سگ گذاشت و به او گفت:

- برو از مغازه سیکارفروشی يك بسته سیکار بگیر و بیا!..

... چند دقیقه گذشت و ازسگ هیچ خبری نشد. ناچار جوان و دختر بجستجو پرداختند و بعد از چند دقیقه او را دیدند که در داخل کوجهای با يك سگ ماده عشق بازی میکرد.

دخترتک بمحض اینکه این منظره را دید باتمسخر به جوان گفت:

- این بود اون سگ تربیت شده ای که میگفتی؟! ...

جوانك سرخ شد و با خجالت گفت:

- اما عزیزم باور کن این اولین باری است که این اتفاق افتاده... اما به چیزی رو هم اعتراف کنم: این اولین باری هم هست که من با و پول دادم!



شعر جاهلی :

ن - وحید یوسفی

میزون ششم

الا ای بی بقا دلبر ، قدر عاتو قربون شوم  
 الهی گر بپریم از سر زلفت ، پریشون شوم  
 نمیشم مست و لول از باده کیشمیش بچون تو  
 بده از باده وصلت یه چتول تا که میزون شوم  
 بریده ترمز دل تو سر ازیری عشق تو  
 نذار تو این سر ازیری جیگر چون درب و داغون شوم  
 اگر غیر از تو با فرخ لقاهم من بشم دمخور  
 الهی که دچار نقرس و کوفت و سلاطون شوم  
 بقدری کشته تم ایجان ، که با این هیکل گامبو  
 دلهم میخواد تو اون کافه که شب میرقصی گارسون شوم  
 لبات ای دلبر بی معرفت از بسکی شیرینه  
 میترسم عاقبت سرگشته چون فرهاد و مجنون شوم  
 بگو حیرون بشم ، ویلون بشم ، سیلون بشم ، ایگل  
 بگو چی چی بشم ، هرچی که میخوادهی بگو اون شوم

بقیه ماجرای کوزه میکی ماست

ماشین نویس از پله ها پائین میآمدند  
 دربان اداره که مدتی کشیک کوزه  
 « ماست » ؟ بی صاحب را میکشید  
 بیخبر از همه جا یواشکی دولا شد  
 و آهسته کوزه ماست را از زمین  
 برداشت که یکم تبه صدای نکره رئیس  
 بلند شد و گفت « آهای ! ... چکار  
 میکنی ؟ ». دربان بیچاره که از زور  
 در ماندگی این عمل را کرده بود از ترس  
 اینکه مبادا از فان خوردن بیفتد و  
 پرونده اش به دیوان کیفر برود زبانش  
 بند آمد و با تهنه پته « بعرض رساندا ! »  
 که یکی از کارمندا الساعه این را  
 برای من خریده و آورده تا امشب  
 افطار کنم . جناب رئیس که از  
 پشیزی نمیکذشت گفت : « بدار تو  
 میکی ماست !! نمیخوره ... برو بگذار  
 توی ماشین من و این دوزار رو بگیر  
 خودت ماست معمولی بخر ! »

... و دربان بدبخت جز اطاعت

میشود جیکی نزد !

□ □ □

... اتومبیل رئیس محتوی  
 خانم ماشین نویس ، بر اه افتاد و ضمن  
 راه شیشه آبجو و کنیاک و نان و خیار  
 شور و کالباس هم بکوزه گذائی میکی  
 « ماست ! ! » اضافه شد و در تپه های  
 الهیه شیشه های مشروب یکی پس  
 از دیگری خالی شد و جناب رئیس  
 تا صبح سر هوش نبود . . . . .  
 ... و دم دمای صبح که بهوش آمد  
 از مشاهده کوزه خالی میکی ماست ! ! ،  
 دوباره بیهوش شد ! . . . . .  
 « پایان »



عیناً

مردی وارد مطب دکتر دندان  
 پزشک شد و گفت :  
 - آقای دکتر مگر شما نفرمودین  
 که دندانهای عاریه ای که برام  
 ساختین عیناً مثل دندانهای طبیعی ام  
 خواهد بود ؟  
 - چرا ؟  
 - پس چرا این دندانهای عاریه  
 انقدر اذیتم میکنن ؟  
 - خوب مثل دندانهای طبیعی  
 تونه دیگه ، اونها هم عین همین ها  
 اذیتان میکرد که کشیدینشون .

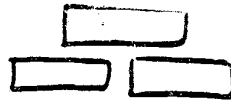


- پشت تلفن ، ازهرکی میپرسم شما  
 کی هستین میگه عاشق دلخسته تو ؛ آخه  
 من از کجا بفهمم کدوم یکی شون ؟

چیستان

چارپائی است که چون تخت روان میباشد  
 يك «دوپا» در عقبش نیز دو ان میباشد !  
 ما نداریم ولی هر که از آنها دارد  
 پاره ای از جگرش نیز در آن میباشد !  
 ( جواب در صفحه ۱۱۹ )

«فلاسک گوزن نشان»



فلاسکی بی نظیر و شیک و عالی،  
 پراز حسن وزعیب و نقص خالی،  
 گوزن است آن فلاسک خوب و مرغوب  
 که در سرما و گرما هست مطلوب  
 بخر آنرا تو هم ای مرد عاقل  
 که در عمرت نیفتی نوی مشکل

برای مردمان در وقت سرما  
 و یا در وقت تابستان و گرما  
 بهر شهر و دیار و هر قبیله  
 بود لازم همیشه یک وسیله  
 و آنهم یک «فلاسک» بی نظیر است  
 که در آن هر غذائی دلپذیر است

«گلنار» تنها صابونیکه به جامه همه خورده است!





خاقان چین - به ! به ! چه چینی های قشنگی، آدم دلش میخواهد بشقا بهاشو هم بخوره ! ..

پس مریض کم غذا از جاپرید  
رفت و فوراً «چینی سانگو» خرید  
دید «سانگو» راستی راستی عالی است  
طرح آن بهتر طرح قالی است!  
پس توهم ای جان من «سانگو» بخور  
وز غذایت بیشتر لذت ببر

بعدروی نسخه بنوشت آن فتی  
«چینی سانگو» بخور بهر شفا  
چونکه «سانگو» اشتها آور بود  
توی «سانگو» هر غذا بهتر بود  
چینی خوش طرح وز بیا «سانگو» است  
جان من «سانگو» شفا بخش تو است

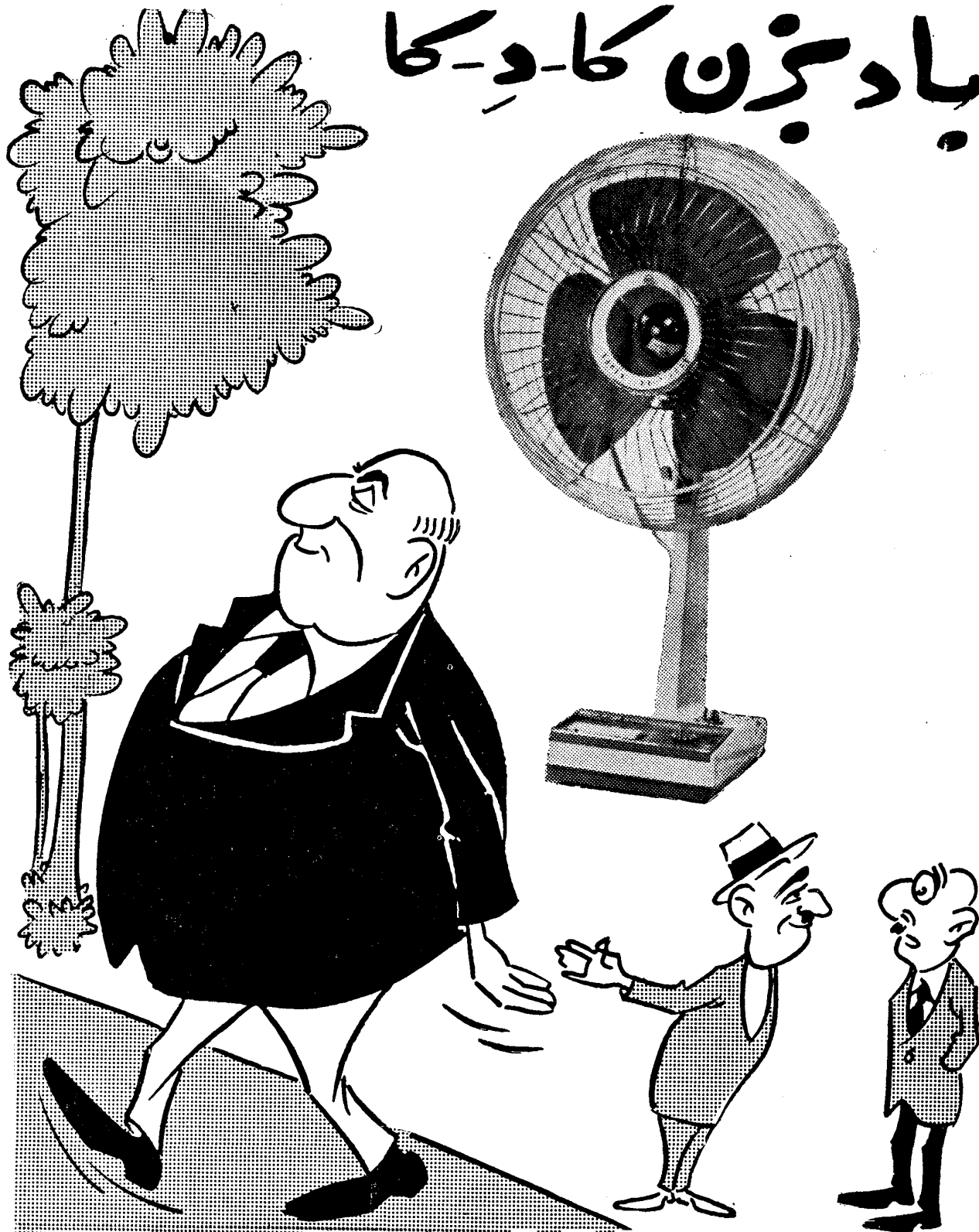
مرد کمی بی اشتها و کم غذا  
رفت پیش دکتری بهر شفا  
گفت دکتر جان غذای من کمه  
این برایم جان دکتر ماته !  
دکترش گفتا که این خیلی بد است  
کم غذا را در دوغم پیش از حد است

مرکز بخش : حاجب الدوله - حسین علی الحسینی : تلفن : ۵۸۰۰۸۶ - ۲۳۵۶۲

چه غم از آن ناترا، « بادبزنی کادکاست »  
 بادش همچون نسیم، مفرح و جانفزاست  
 تا که بیاد آردا، ترا که وقت طلاست  
 که بین او باریب، فاصله فرسنگهاست  
 بین دوامش چه و قیمت آن تا کجاست،  
 « بادبزنی کادکاست»، « بادبزنی کادکاست »

فصل تموز گر بیاد، موسم تفت هواست  
 « بادبزنی کادکا » محکم و شیک و ظریف  
 « بادبزنی کادکا » ساعت هم داردا!  
 شهرت چل ساله اش، بیان این نکته است  
 اگر ترا شک بود، این نو و این چرتکه  
 تا که بگوئی چومن: بادبزنی باریب

# بادبزنی کادکا



— یارو چقدر باد کرده! ..  
 — آخه باد بادبزنی «کادکا» بهش خورده!

(February-شوال)

بهمن

( 5-۱۴ )	شنبه : ۱۶
( 6-۱۵ )	۱ شنبه : ۱۷
( 7-۱۶ )	۲ شنبه : ۱۸
( 8-۱۷ )	۳ شنبه : ۱۹
( 9-۱۸ )	۴ شنبه : ۲۰
( 10-۱۹ )	۵ شنبه : ۲۱ « توفیق »
( 11-۲۰ )	جمعه : ۲۲

یادداشت :



- اولها خیال میکردم شوهرم صبورترین و آرامترین مرد دنیاست ، ولی حالامیفهمم که علت آن فقط تنبلی اس !!

بحر طویل :

### قیمت پارچه

❁ دختری خوشگل و خوشخوی و نکوروی و سمن موی و سمن بوی و پری چهر و پری وار بهمراه پدر گشت روان جانب بازار و در دکه بزاز، بصد عشو و صدناز ، زهرجنس که بزاز، بیاورد به پیشش همه را کرد و رانداز و درین بین نظر کرد بیک توپ « کرب ساتن » کلدار و از آن پارچه بسیار خوشش آمد و پرسید ز شاگرد دکان قیمت آن جنس گران را .

❁ بود بزاز بسی پشت هم انداز و فسوسا و نظر باز و از آغاز پی آن بت طنز دلش در تپش افتاده و چون عاشق دل داده سراپا شده آماده که با آن صنم ساده زند لاس و برد حظ و کند کیف و اگر یا بدهد با سخنان خوش و شیرین و فر بنده بخنداند و زین راه بخود جلب کند خاطر آن سروروان را .



❁ زین جهت ، دخترک شوخ چو از قیمت آن پارچه پرسید کمی کرد خودش را نثر و گفت که : « ای ماه جبین قیمت هر متر از این پارچه یک بوسه بود ! » دختر بی حوصله بی آنکه ازین مسئله آزرده شود گفت : « از این پارچه صدمتر بپسید که فوراً پدر من بدهد قیمت آنرا ! »

اول - طلبکار علیهما علیه !!

دوم - بعضی از نوشته های کتابهای مملکت شش هزار ساله که فکر مردم را آلوده میکند .

سوم - آب جویهای خیابانها که بقدرتی خدا

همه چیز دارد جز پاکیزگی !!

چهارم - غم و غصه زندگی که این روزها بیشتر

از همه فکر و خیال آدم را نجس میکند !

### شرعیات عصر انم !



#### مطهرات

« مطهرات » باشیائی اطلاق میشود که هم پاک باشند و هم پاک کننده و آن هفت قسم است :  
اول - مداد « پاک » کن و جوهر « پاک » کن و امثال اینها :

دوم - بوسه که زنگ غم را از دل « پاک » میکند و جگر را جلا میدهد !

سوم - حاجی منیزی و سولفات دوسود که رودل آدم را « پاک » میکند !

چهارم - « هر » و « تر » که هر کس با آنها معتاد شود تا ابد حسابش « پاک » است .

پنجم - رشوه که متهم را در محکمه غسل میدهد و بایک حکم بر ائت « پاک » و « پاکیزه » بیرونش میفرستند .

ششم - کشک سابی و کله پزی که دست و بال فروشنده را « پاک پاک » نگه میدارد !

هفتم - صورت حساب کافه ها و هتل های درجه اول که کلیه جیب های مشتری هارا « پاک میکنند »

#### نجاسات

نجاسات یعنی چیزهایی که آدم نباید در فشان برود و باهاشان تماس بگیرد .

# هوش سرشار

## دیگه بدتر! ..

میگویند روزی چند نفر از شاگردان دبیرستان البرز که جناب «مشتهدی» ریاست آنها بعهدہ دارند شیشه پنجره‌ای را شکسته و برای اینکه خود را از دادن جریمه شیشه خلاص نمایند کناه را بگردن شاگردی که آن روز بمدرسه نیامده بود انداختند و جناب «مشتهدی» هم روز بعد یقه آن شاگرد را گرفت و بهش گفت :  
- زود باش شیشه را بنداز و گرنه از مدرسه بیرونت میکنم .

شاگرد که روحش هم از این قضیه خبر نداشت قسم میخورد که آن روز اصلاً بمدرسه نیامده چه برسد باینکه شیشه را شکسته باشد .  
مشتهدی با خشم فریاد زد :  
- دیگه بدتر! .. پس تو دو تا گناه داری یکی اینکه به رسه نیامده‌ای و دیگر اینکه شیشه را شکستی!!

## هوش «اکبر»!

یکروز «حسن اکبر» بحمام رفته بود. بمحض ورود بوی سوختگی بمشام ایشان رسید و این بو همینطور در مشام مبارکشان بود تا داخل آب کردید .  
بمحض فرورفتن در آب یکمرتبه بفکرش رسید که نکند لنگ من آتش گرفته باشد!؟  
بعد در حالیکه بسرعت سرش را از زیر آب بیرون میآورد لنگش را باز کرد و از زیر آب درآورد و با ترس زیاد بیرون انداخت!

## دندانساز با انصاف!

- رفیق ببین دندانسازی که بمن معرفی کردی واقعاً آدم با انصافی است امروز فقط ۵ تومن از من گرفت و این دندان را برای من گذاشت .  
- آه! بیخود دیروز به خود من مراجعه نکردی... این همان دندانی است که دیروز از من کشید!

## بی خیال

«ن - داروگر»

سال شد کهنه و من باز همان کور و کرم فکر و اندیشه نو هیچ نیامد ب سرم میزنم بشکن و با رنگ «معو» میرقصم گرچه خشکیده کنون پاک قر، اندر کمرم همه عالم پی تغییر و تحول هستند این منم کز همه اخبار جهان بی خبرم ماه و مریخ و زحل شد متصرف با عالم لیک گوئی که من از عالم هستی بدرم گر بینم ته جیمیم دو سه تومانی پول شب و روز پی گردش و رقص و ددرم آب ریزد ز لب و لوجه من هنگامی که بیفتد بیکی دلبر سکی نظرم سستی و بی خبری پیشه من شد همه عمر فارغ از هلهله و ولوله و شور و شرم زندگی کردن من بیخود و بیهوده بود آری این ارث رسیدست بمن از پدرم



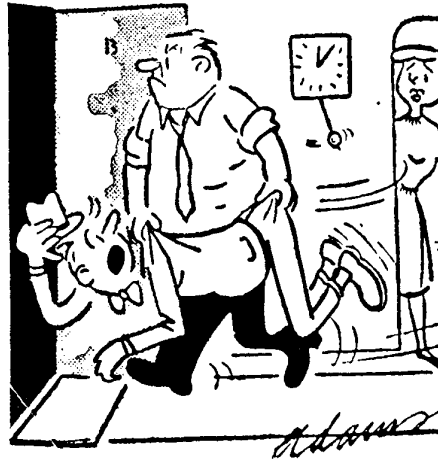
کدا به خانم خانه که لباس مردانه پوشیده :  
- خانم شوهر تان به لباس کهه نداره که بدر شما نخوره!؟

(شوال-February)

بهمن

(12-۲۱)	شنبه : ۲۳
(13-۲۲)	۱ شنبه : ۲۴
(14-۲۳)	۲ شنبه : ۲۵
(15-۲۴)	۳ شنبه : ۲۶
(16-۲۵)	۴ شنبه : ۲۷ (تعطیل)
(17-۲۶)	۵ شنبه : ۲۸ «توفیق»
(18-۲۷)	جمعه : ۲۹

یادداشت



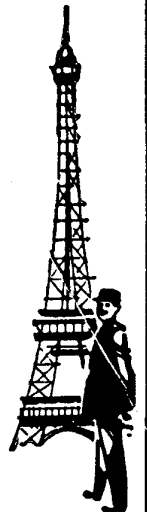
پسر به پدر دختر - آقای  
جعفر خان من خیال میکردم تمام  
دنیا اشخاص عاشق و دوست  
دارن !!!

اختلاس از گلستان!:

## حکایت

پیرزنی را دیدم صد و پنجاه سال  
داشت و چهل شوهر جوجه سال. شبی در  
پل تجریش مرا بخانه خویش درآورد  
و همه شب نیارمید از عشق و جوانی  
سخن گفتن که فلان شوهرم به تر کستان  
است و فلان دلبرم به هندوستان  
این نمونه فلان لباس است و فلان آهنگ  
و فلان رقص. گاه گفتمی که خاطرینکه -  
دنیا دارم که شنیدم دارای جوانانی  
خوش پزاست و باز گفتمی که نه وطن عزیز  
بهتر است چه دریای مغرب مشوش است.  
فکری دیگر بسردارم که اگر آن کرده  
شود بقیه عمر خویش بگوشه ای نشینم  
که این دنیا بی وفا باشد و  
بجوانان! رحم نکنند. گفتم  
آن کدام فکر است؟ گفت:  
- شوهری جوان کردن

که لذتی بس عظیم دارد و  
با او ماه غسل بکنار دریا  
روم و از آنجا به پاریس واز  
پاریس با شوی جدید! به  
نیویورک و از نیویورک با  
شوی جدیدتر! به هالیوود - واز  
آن پس ترک دنیا کنم و جزو  
دختران (!) تارک دنیا  
بکاخ نشینم و تمرین رقص و مشق ویلن  
کنم که برای جوانان (!) مناسب است...



## امتحان

دلبرم چون از اطاق امتحان آید برون  
نمره اش گر بیست باشد شادمان آید برون  
گر زشیمی دم زند مانند اکسیژن مرا  
از سراپا شعله های بیکران آید برون  
فارسی گویند شیرین است اما آن زمان؛  
کز دهان آن بت شیرین زبان آید برون  
نثر شیوا گوئی از دندان او گردد پدید  
شعر از آن چشمان همچون آسمان آید برون  
درس جغرافیه است اندامش که صد پست و بلند  
زان دوستان بلور و زآن میان آید برون  
با ضریب بیست باشد نمره نقاشی اش  
چون ز کلکش نقش روی خود عیان آید برون  
نیست چون «رسمش» بجز عاشق کشی، هر کس که دید؛  
«خط» و خالش، از دلش آه و فغان آید برون  
نمره لبهای چون یاقوت او گر بیست نیست  
پس چرا زان شکر هندوستان آید برون  
کردم او را بارها من امتحان و شد قبول  
تا چسان از عهده این امتحان آید برون

## دزد چاخان

قاضی (خطاب بدزد) - از سرقتی  
که کردی معلوم است دزد کهنه کاری  
هستی.  
دزد - به جون شما این اولین  
مرتبهای بود که من دزدی میکردم.  
- اگر مرتبه اولت بود پس چطور  
توانستی از دیوار راست بالا بری...?  
- اختیار دارید قربان، کار  
نپکو کردن از پر کردن است!

...الغرض از این مهملات تا سپیده دم  
چندان فرو گفت که چانه پر فووش  
از کار و دندان مصنوعیش از دهانش  
بیفتاد. گفت ای هم سن و سال عزیز و  
پسرك تمیز تو هم سخنی بگو از آنها  
که دیده و لاسیده ای (!) گفتم:  
آن شنیدستی که در دنیای دور  
از برای شوهرانی لنگ و کور  
هست صد هاد دختر از صورت چو حور  
پس شماها را چپانندی بگور!..



**حماقت!**

چندتا از اقوام آقای «عقل کل» که در منزل او مهمان بودند آل بوم عکس خانوادگی ایشان را ورق میزدند و آقای عقل کل در باره هر کدام از عکسها توضیحاتی میداد تا اینکه بیک عکس او که چند سال پیش برداشته شده بود رسیدند. آقای عقل کل در اینجا گفت:

- این عکس را پیش يك عکاس احمق انداختم!.. چون او برای «عکس فوری» که تراز «عکس غیر فوری» پول میخواست، منم از فرصت استفاده کردم و قبل از اینکه یارو حرفش را عوض کند این «عکس فوری» را انداختم!

- ★
- ★
- ★
- ★
- ★
- ★
- ★
- ★
- ★

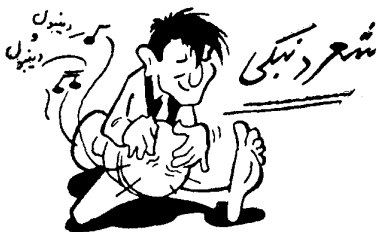
**مغلوب... ولی از ذات الریه!**



دو بو کسور در وسط رینگ بجان هم افتاده و یکدیگر را له و لورده میکردند. موقعی که چند دقیقه ای بآنها استراحت دادند تا «روند دوم مسابقه» شروع شود، بو کسوری که بیشتر کتک خورده بود از مریاش پرسید:

- بعقیده شما آیا میتونم بر او غلبه کنم؟  
- صد درصد!... با این وضع که تو بازی می کنی و هوای اطراف او را بگردش در میآوری (!) یقین داشته باش که رقیب تا آخر بازی ذات الریه شده از بین خواهد رفت!

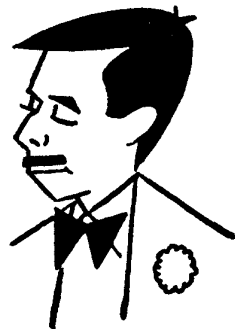
**شعر اصفهانی:**



«۴ - مهر گش»

**دوماری اصفهانی**

دیشب نه پریشب نه جون، خواب میدیدم دومادشدم  
وقتی عروس را دیدمش، جون تو خیلی شادشدم  
خوشم اومد که آخرش، دومادی مش جواد شدم  
جوون اگر جوون باشه، بمثل من زن میگیره  
زنی قشنگ و خوشگل و فهمیده چون من میگیره  
امشب شبی عروسیه، باید کی با عروس بیاد؟  
من اومدم یخده جلو، باید حالا عروس بیاد  
باید که من جلو برم، ای ننه، یا عروس بیاد؟  
یه قدری منتظر میشم، همین جا تا عروس بیاد  
آی رفقا عروس اومد، نیگا کنین تو پنجه (یعنی: پنجره!)  
وقتی رسید دری خونمون منو بو کونین تو حنجه (یعنی: حجله)  
هر کی که زن میخواد، بیاد، توشهری ما فراوونه  
واس همینس که صب تا شوم کاسب بازار میخونه:  
«جنسی ما اصفهانیه، خوبه و خیلی ارزونه»  
هر کی که اصفهان بیاد، باید یه دختر بگیره  
دوباره عیشو جورگونه، عاشقی از سر بگیره  
ای ننه جون قربونتم، ترا بخدا زنم بده  
مایه عیش و لذت و راحتی نم بده  
هر کی که بود زنش دادی، ای ننه جون منم بده  
تو باغبونی ای ننه، یه گل ز گلشنم بده  
من که میخوام زن بگیرم، چرانمیداری ای ننه  
یقین کنه چشم دیدن عروسو نداری ای ننه



\* شیر پاک کن بوری (دارای ویتامین A) برای پاک کردن صورت قبل و بعد از آرایش \* کرم پودر مایع بوری : برای نرمی و لطافت پوست در رنگهای مختلف

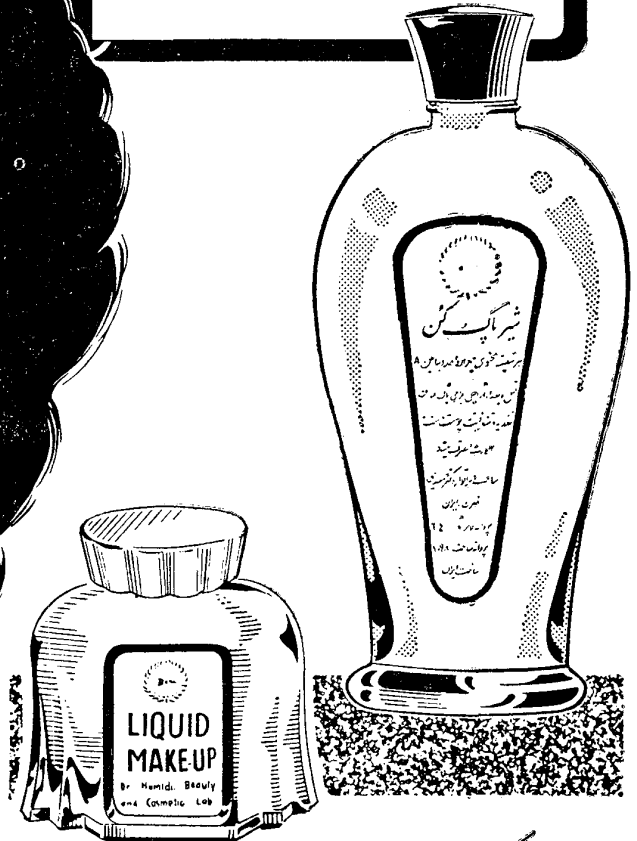
من فردا زیبا تر خواهم بود  
زیرا امروز

بالوازم آرایش بوری

ساخت لابراتوار دکتر حمیدی آرایش میکنم



طوطی



لابراتوار دکتر حمیدی تهیه کننده محصولات آرایش و بهداشتی بوری

شماره پروانه وزارت بهداشتی ۶۴ - مشانی : تهران - خیابان سعدی شماره ۱۲۰ - تلفن : ۷۰۲۷۷-۳۸۷۵۰

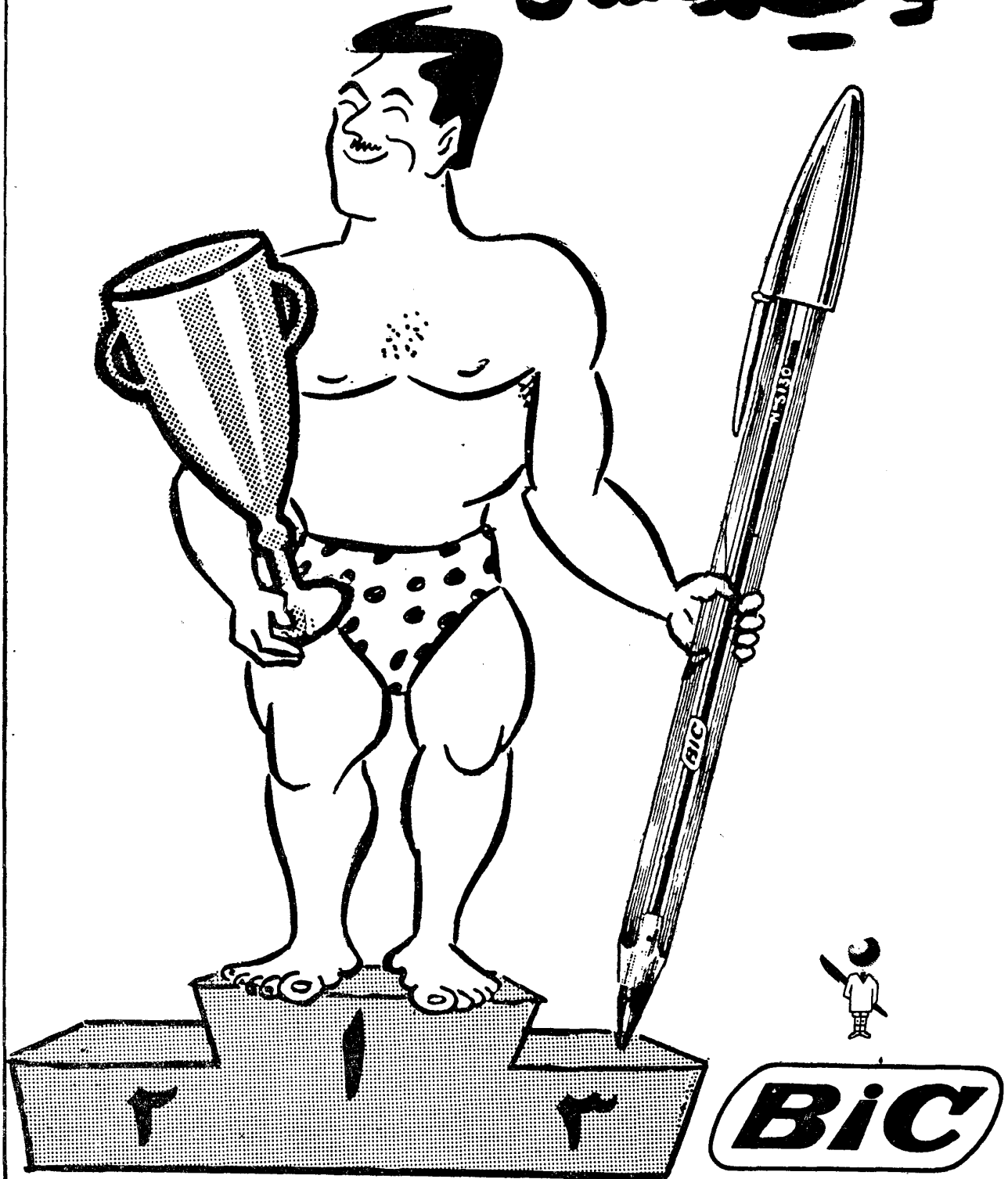
نمایندگان شهرستانها: شیراز - دارو خانه خیام - مشهد: بنگاه امیر کبیر - اهواز: فروشگاه مهران

# مدل های پر قدرت و جدید جیب



زن - مرد ، گفتم پاشو بریم خونه اقدس خانوم ، بازم همینطور توخونه لم دادی راحت نشستی ...  
مرد - نه عزیزم ، الان دو تا نیمون سوار اتومبیل «جیب» هستیم داریم میریم ... منتها از بسکه راحت توخیال میکنی توی خونه لم دادیم !

# بهترین توفیق سال



## خودکار بیک

- خودکار قشنگ و خوشخط و شیک بخر
- ایدوست همیشه جنس آنتیک بخر
- ماندمن ای دوست توهم ((بیک)) بخر!
- خواهی که بخوانند خطت را همگان



# آیا شما تاکنون حساب تشکیل سرمایه در بانک عمران باز کرده اید؟

برنده جایزه بزرگ و ممتاز

## مادام العمر ماهی هزار تومان

برطبق قرعه از میان دارندگان حساب  
تشکیل سرمایه که موجودی حساب آنها  
حداقل ۱۰۰۰ ریال باشد تعیین میگردد

ممکن است

این برنده خوشبخت

# شما

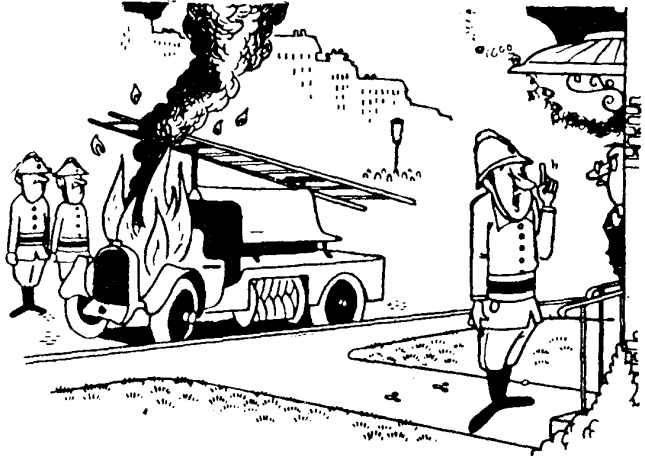
باشید

برای شرکت در مراسم قرعه کشی موجودی شما باید حداقل بمیزان ۱۰۰۰ ریال باشد  
شعب بانک عمران: شعبه مرکزی خیابان اسلامبول، شعبه نادری، خیابان شاه پاساژ آلومینیوم، شعبه  
رودکی، خیابان سلسبیل چهار راه دامپزشکی، شعبه مخصوص خیابان قزوین روبروی خیابان مخصوص، شعبه  
تجریش مقابل سینما آستارا، شعبه هتل هیلتون،  
شعب شهرستانها: شاهی، بابل، بابلسر، گرگان، گنبد، بجنورد، مشهد، آمل، شهسوار

(شوال-February)

بهمن

(19 - ۲۸)	شنبه : ۲۰
(20 - ۲۹)	۱ شنبه : ۱
(21 - ۳۰)	۲ شنبه : ۲
(22 - ۱)	۳ شنبه : ۳
(23 - ۲)	۴ شنبه : ۴
(24 - ۳)	۵ شنبه : ۵ «توفیق»
(25 - ۴)	جمعه : ۶
	یادداشت :



مأمور آتش نشانی به آقائی که خانه اش آتش گرفته :  
 - بیخفید آقا، لطفاً یک سطل آب ندارین ما ماشین مونو خاموش کنیم !!!

### پیام دوستانه! اعلام خطر!؟



بشئوز من ای دوست بیا عزم سفر کن  
 در این شب عید از رفقا ساخت حذر کن!  
 با این سرخرها بوداوضاع پریشان!  
 با عزم سفر چاره مشتی سرخر کن!  
 یکچند برو سوی ولایات ز تهران

از منزل خود دور در اطراف بسر کن!  
 شراست پذیرائی و مهمانسی و دعوت!  
 برخیز و برو چاره این آفت و شر کن!  
 یا اینکه برو موسم نوروز به « تبریز »  
 از حال دل هموطنان کسب خبر کن!  
 یا اینکه برو مثل همه خلق به « اهواز »  
 یا یک سفری جانب « دریای خزر » کن!  
 یا اینکه برو چند صباحی به « خراسان »  
 یا اینکه ببین « بابل » و در « رشت » مقرر کن!  
 مایل به شمالی برو یکچند به « ساری »  
 گر فکر جنوبی توز « شیراز » گذر کن!  
 با جیب تهی خرج شب عید محالست  
 چون پول ترا نیست ، برو فکر دگر کن!  
 یا اینکه « برو » تا شوی آسوده ز زحمت!  
 یا اینکه « بمان » جمله فامیلو خبر کن!  
 خواهی شوی ار راحت و آسوده چو « توفیق »  
 یکماه به تحویل تو اعلام خطر کن !؟

### نزاکت

دو نفر انگلیسی و آلمانی در باره  
 نزاکت مردم کشورشان داد سخن  
 میدادند. انگلیسی میگفت :  
 - مردم کشور ما آنقدر با ادب  
 و با نزاکتند که وقتی توی سینما یا  
 تئاتر می نشینند از اینکه بنفر  
 پشتی شان پشت کرده اند ازاو عذر می-  
 خواهند!  
 آلمانی گفت :  
 - اینکه چیزی نیست . . .  
 سر بازان ما حتی موقع جنگ هم خیلی  
 با ادب و با نزاکت هستند بطوریکه به  
 سر بازان دشمن می گویند:  
 - لطفاً اول شما آتش کنید تا  
 ما بعداً خدمتتان برسیم!

### جواب چیستان (صفحه ۱۰۶)



- کالسه بچه!

- ★ اگر مادر زن مزاحمی دارید که گاه و بیگاه شما را سرافراز « ؟ » میکند باو توصیه کنید که
- ★ یکروز صبح در حدود ساعت ۸ با اتوبوس بخانه شما بیاید ! چون این ساعت ، ساعت اداری است
- ★ و وضع شیر تو شیر شرت زائد نور هلی نور میشود لذا علیامخدره ( مادر زن مزاحم ) از زور
- ★ فشار مسافری ربق رحمت را سر کشیده و شمارا از شر خودش راحت خواهد کرد !

# بیات شرون!



بزرگقندی ..

## به ور گردی!

جیگر جون رفتی و از هجر خود مارو پکر کردی  
چیکار کردم که از من ناگهون قطع نظر کردی  
بمن نارو زدی اما خیال کردی شیرین کاشتی  
منوای ناقلا دلبر، تو آخر دس بسر کردی  
پریشب وقتی رقصیدی میون کافه غوغا شد  
بنازم اون دقرت، رو.. واقعا خیلی هنر کردی  
یهو انگار خراب شد سقف خونه تو سرم دیشب،  
بجون اون موها ت وقتی که فهمیدم تو «قر»! کردی  
از اونجائی که میدونم تو دلبر بست پیمونی  
میترسم آخرش هم بشنم روزی شوور کردی  
تا پول داشتی، منو دوس داشتی و بودی کنار من  
پولامو تا نوم کردی، زسر عشقم بدر کردی  
هفش سال پیش از این بودش... نمیدونم بیاد داری  
یه روز بوسیدم رفتی واسه ام آجدان خبر کردی  
زبس بهت سرم گفتمی که اسمال لات و بی پوله  
منو پیش تموم جاهلا نامعتبر کردی  
منو با «میتی» و «ابرام» سرهیچی در انداختی  
خودت در رفتی و مارو دچار در دسر کردی  
بغیر از من با هر کی دوس شدی فوری رودس خوردی  
شدی کم «سوسکه!» و از اینجهت کلی ضرر کردی  
بهت گفتم بمن یه ماچ بده در این شب عیدی  
بمن برگشتی و لبها نو اینجوری: به ور کردی

ترجمه از لطیفه های انگلیسی:



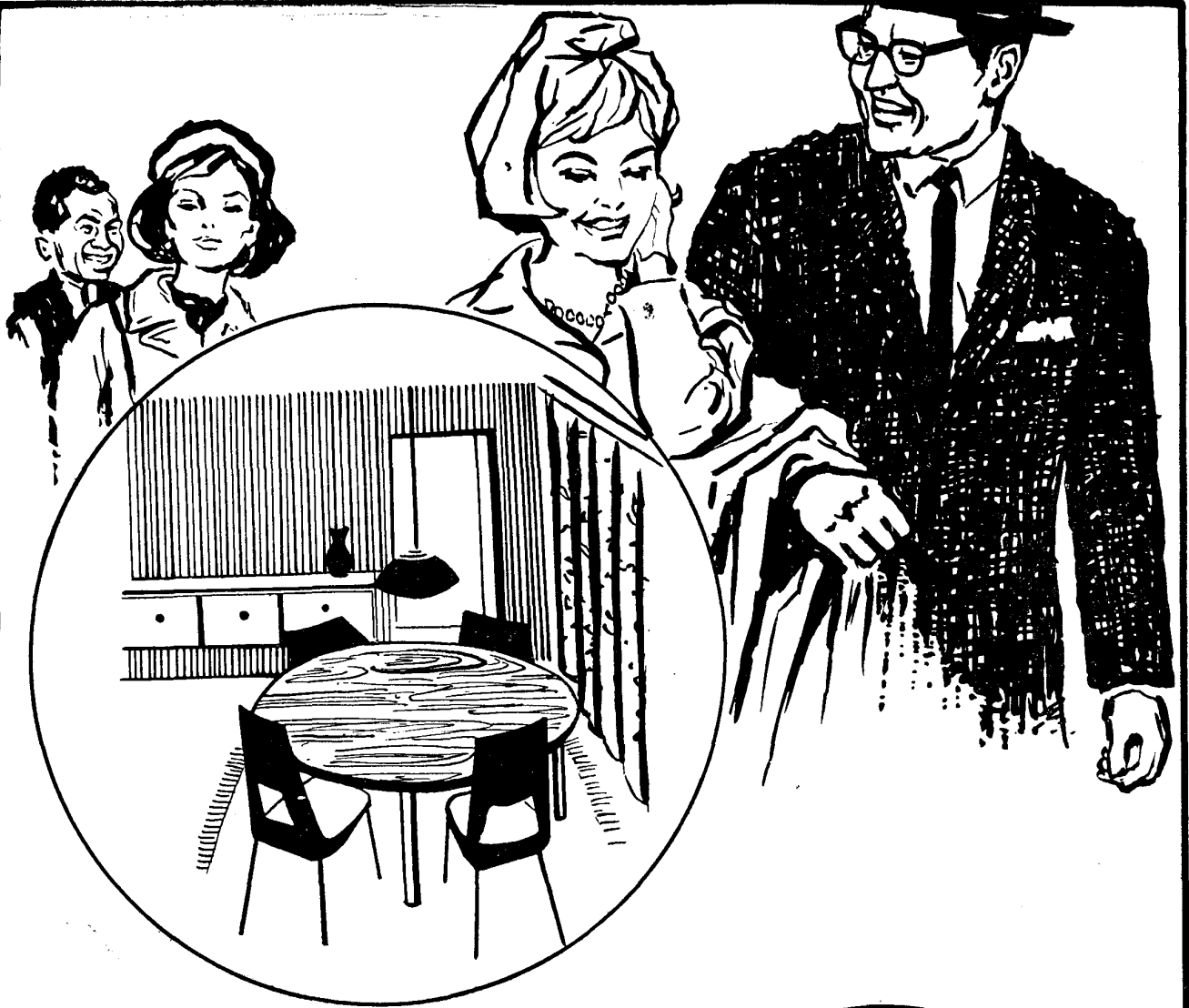
## بیچاره!

دو دوست که یکدیگر را سالها  
ندیده بودند بهمديگر برخوردند .  
اولی پرسید :  
- خوب بگو ببینم دوست عزیز  
در این مدت چه کارها کردی ؟ ..  
- زن گرفتم .  
- خوش بحالت .  
- زن گرفتن که خوشی نداره  
برادر ، گذشته از اون يك عفريتة  
بدریخت بد اخلاقی نصیبم شده که بیا  
و ببین ! ..  
- پس بیچاره شدی ؟  
- نه، اینطور هم نیست . چون زنم  
خیلی ثروت داشت .  
- پس خوش بحالت .  
- ولی من مقداری از ثروت او را  
بیهوده از دست دادم .  
- پس وای بحالت !  
- ولی با بقیه ثروتش تعدادی  
گااو گوسفند خریدم .  
- پس خوش بحالت !  
- ولی همه اونها مریض شدند و  
مردند .  
- پس وای بحالت !  
- ولی من پوستهای اونهارو بقیمت  
خوبی فروختم .  
- پس خوش بحالت .  
- ولی هنوز پوستهای پیش من بود و  
صاحب آن بمن مراجعه نکرده بود  
که خونهمون آتیش گرفت و بود و  
نبودم سوخت .  
- عجب بدشانسی بزرگی، خیلی  
خیلی متأسفم !  
- نه جانم... خیلی هم باید خوشحال  
باشی، چون موقع آتش سوزی زنم هم  
تو خونه بود و نفاقله شد !  
- پس خوش بحالت !



شیر با معرفت :

صاحبخانه... چند سال پیش از توی دستش چند تا خار بیر و ن کشیدم!



از ۳۰ سالن مجلل

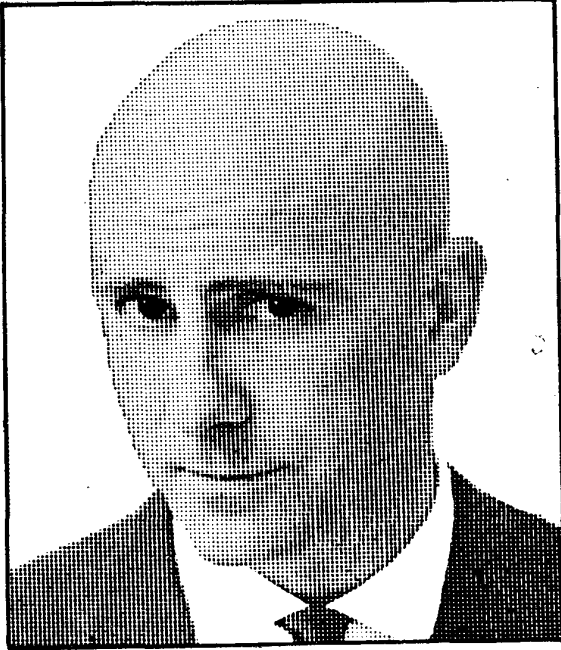
نمایشگاه **میل ثابت** دیدن کنید



تلفات  
سروش

نمایشگاه **میل ثابت** خیابان شاه چهارراه اریه بهشت تلفن ۲۵۴۴۹





۲- برای خودش این قیافه را بسازد؟



۱- آدم با این موهای آشفته چکار کند؟



۴- نه هیچکدام... از فیت استفاده کند که موی مرتب و خیال راحت داشته باشد.



۳- یا همیشه با دست نگهداره؟

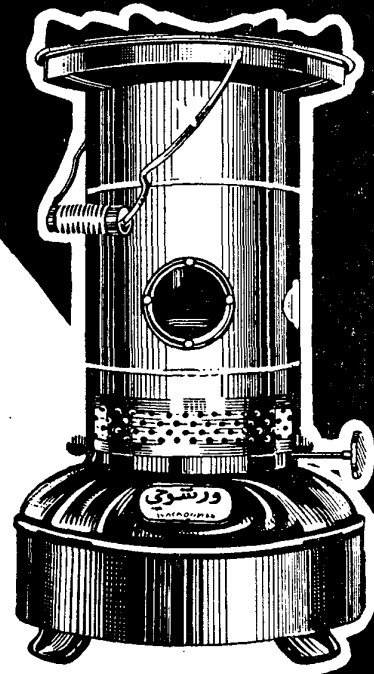
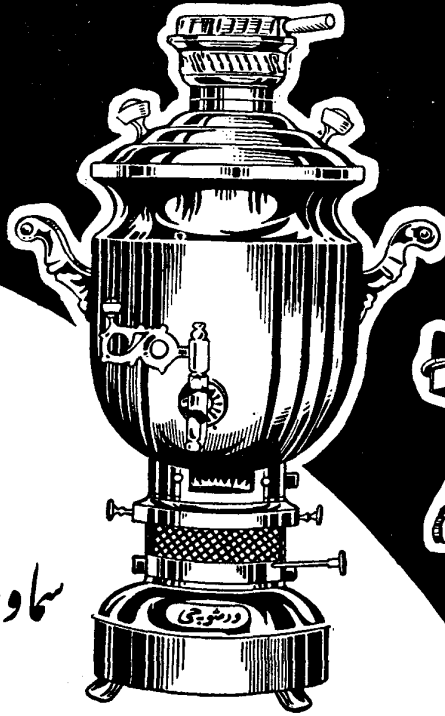
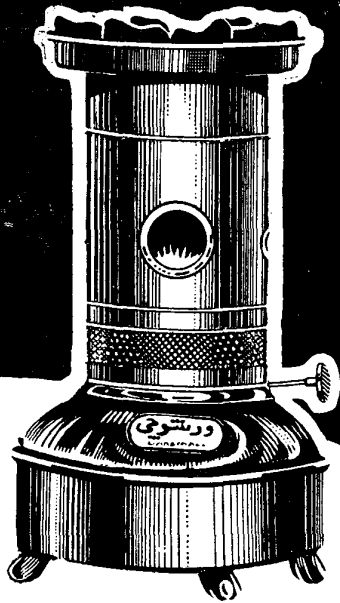


فیت کرم محافظ موی سر برای آقایان

فیت دارای ماده مخصوص سلیکون و ویتامین F برای تقویت موها

فیت محصول شوارزکف آلمان مانند صد سال فرآورده معروف جهانی دیگر در **تیدی** تهران - ایران تهیه میگردد

# ورشوچی VARSHOTCHY



## سامورهای ورشوچی

## در چند مدل زیبا و اندازه های مختلف

مرکز پخش تهران :

تیجه حاجب الدوله - تجارخانه **ورشوچی** تلفنهای ۵۱۷۷۶  
۲۴۴۸۸

تلفنات  
۲۲۰۳

سامورهای زیبایش ، بود هم خوب و هم اعلا  
فتد خانم بخوشحالی ، برایش گرخرد آقا !  
برای هدیه و کادو ، مناسب هست و بی همتا  
برو توسوی «ورشوچی» ، بخر از او همین حالا !  
اگر میخواهی از اینها ، بخر فوری تو از آنجا !

شنیدم مارک «ورشوچی» ، ندارد لنگه در دنیا  
چراغ آن بود عالی ، زعیب و نقص هم خالی  
سامورهای آن ورشو ، خودش زیبا و طرحش نو  
آهای خانم چرا کیجی؟ آهای آقا چرا کیجی ؟  
چراغ عالی و زیبا ، سامورهای بی همتا

# گلمو

یک قطره شامپو گلمو یک دریا کف معطر  
و کیسوان لطیف و درخشان و زیبا



## گلمو در ۴ نوع مختلف



گلمو با آیت زرد  
حاوی زرده تخم مرغ  
برای موهای معمولی



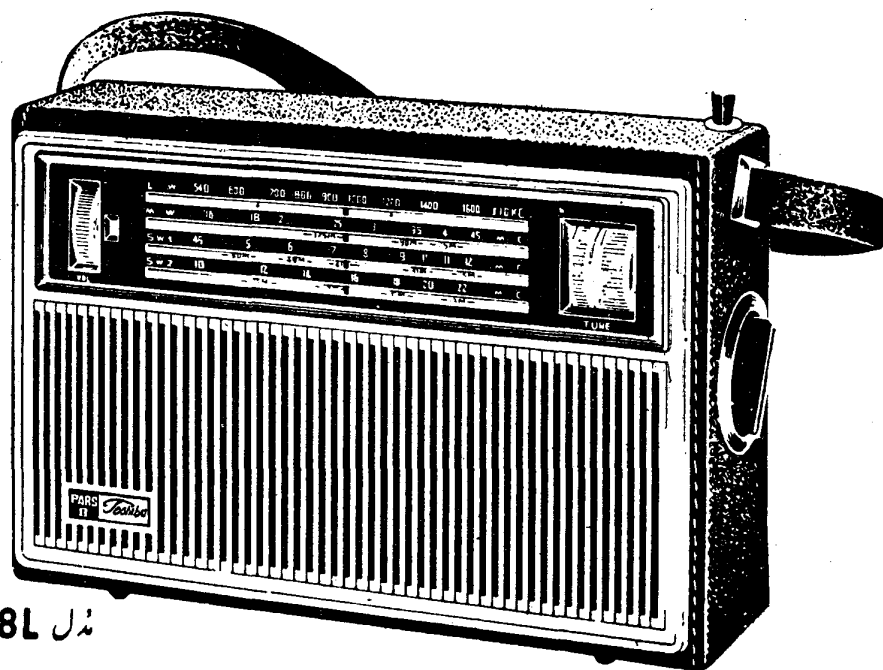
گلمو با آیت سبز  
برای  
موهای چرب



گلمو با آیت قهوه ای  
برای  
موهای خشک



گلمو با آیت آبی  
برای  
موهای شورده دار



مدل 8L 688L

# چرا دیو ترازیستوری پارس توشیبا بهتر است؟

## برای اینکه:

- چهار موج کامل دارد
- وزنش فقط ۱۸ کیلو است
- فقط با ۴ عدد باتری ۱۵ ولت کوچکت در کار می‌نماید
- ظریف و قشنگ بدنه اشنگ است
- گوشی جداگانه و محل مخصوص برای اتصال گرم دارد
- دارای آنتن داخلی و آنتن شاخه ای است



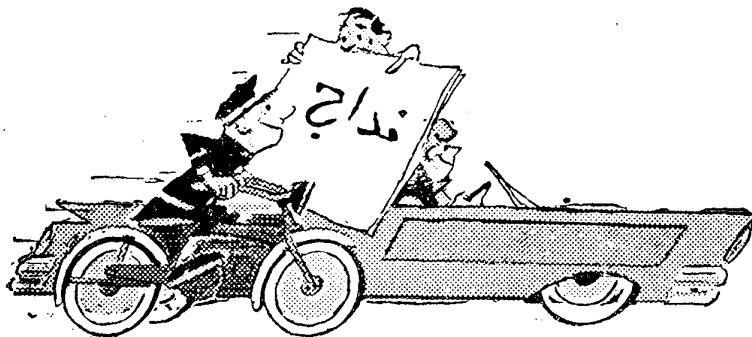
# توشیبا برترین نام در صنایع الکتریکی

مانون گی زیب

# سازمانهای فداج

## مرکز آموزش صحیح رانندگی

تلفنهای: ۷۲۹۰۴ - ۷۱۲۵۰ - ۷۵۶۶۴۱



آموزش رانندگی با اتومبیلهای متفرقه در محلهای بزازگرد و خالدیستین لطیف شما را بهر ضریب خاصه سوز سل و پوست بدن را با مواضع جلدی بپوشاند میکند.

برای پیشگیری از خطرات این قبیل بیماریها در میدان اسفانه و مجهر سازمانهای فداج رانندگی را با متد صحیح (با تکنیک ممالک پیشرفته) بیاموزید.

سازمان شماره ۲ - خیابان شمیران چهارراه حقوقی  
سازمان شماره ۲ - اول جاده تهران جنوب بیمارستان بوعلی

### کوشش برای دوست داشتن!

دو نفر توی کافه ای نشستند و در باره یکی از رفیقه هاشان صحبت میکردند  
اولی گفت:

- ژیلان زن خوبی است ولی سر شوهرش کلاه میگذارد و هر روز با یکی است.

- اتفاقاً اینطور نیست او این کار را باین جهت میکند که شوهرش را دوست دارد و نمیخواهد باین زودیه شوهرش برایش کهنه بشود و دلش را بزند!

### ادب!

مرد بمحض اینکه از سر کارش برگشت رو به زنش کرد و گفت:

- مثل اینکه امروز قراقرز مادرت باینجا بیاد.

- چطور مگه؟

- تلفن کرده بود.

- خوب مؤدبانه باهاش رفتار کردی؟

- آره، چه جور هم!.. بهش گفتم

چون زنم امروز غذا را سوزونده

حاضرم سهمیه نهار خودم در اختیارش

بذارم!

### فروشگاه شماره آبی

لباس - آریک مبر تا صد ساله

تهران - ناصر خسرو - جنب بانک بازرگان



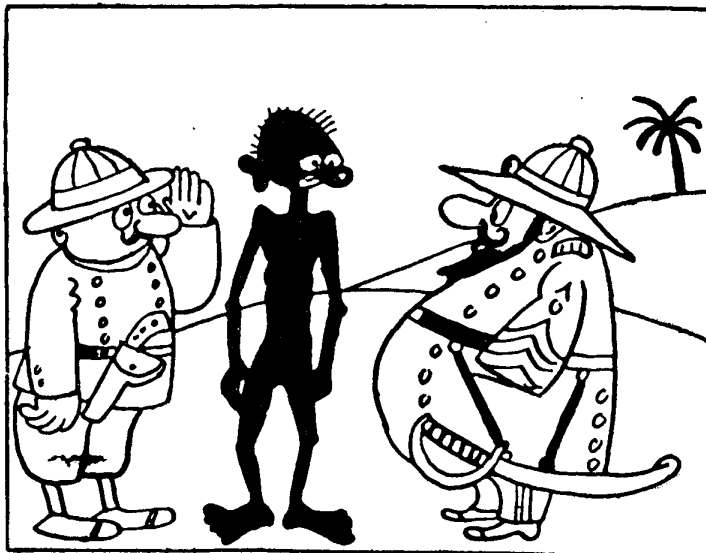
طوسی

انواع پوشاکی: زنانه - مردانه - پسرانه - دخترانه - کت و هلووار پسرانه طبق آخرین مدل روز از بهترین پارچه و عالیترین دوخت - کت و هامن زنانه و هویس - دامن زنانه از پارچه های نفیس انگلیسی دوپیس دامن دخترانه - از سه ساله تا ۱۶ ساله - بلوز شلوار پسرانه از ۲ ساله تا ۸ ساله با بهترین مدل ۱۹۶۵ همه این مشخصات با چهل درصد تخفیف فقط در ستاره آبی ناصر خسرو تلفن ۲۰۵۸۳

اسفند (ذیقعدہ-February)

شنبه : ۷	(۵ - 26)
۱ شنبه : ۸	(۶ - 27)
۲ شنبه : ۹	(۷ - 28)
۳ شنبه : ۱۰	(۸ - 29)
۴ شنبه : ۱۱	(۹ - 30)
۵ شنبه : ۱۲ «توفیق»	(۱۱ - 1)
جمعه : ۱۳	(۱۲ - 2)

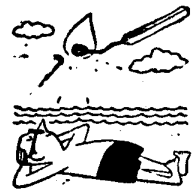
یادداشت :



در آفریقا :

- حضرت کلنل ! این سیاه اسیره چیکار کنیم ؟ فوراً از او جستجوی بدلی کنین !

### حقایق باور نکردنی



راجع به

### حقه بازها

راجع به حقه بازها و کارهایشان مطالب زیادی خوانده و شنیده اید این چند مطلب را هم که اخیراً یکی از مجله‌های امریکائی از کارهای شعبده بازها جمع آوری کرده و نوشته بخوانید ، پر بیربط نیست !



مرموزترین و مشککترین حقه‌های جهان بوسیله «ه - بلاکستون» امریکائی انجام میشود .

این شخص یکعدد لامپ برق تا آنرا از لوسترش بکلی بیرون می‌آورد و پس از آن عصایش را تکان میدهد ، نه فقط چراغ روشن است و همچنان میسوزد بلکه بدون آنکه کوچکترین اتصال و تکیه‌ای بسیمهای برق که در توی دیوار هستند داشته باشد در دورتادور فضای تا آن بحرکت در می‌آید !!



از عجیب‌ترین کارهای شعبده بازی یکی هم مربوط به یک مرد چینی است . این مرد ضمن کارهای خارق‌العاده اش

«هما»

### اهل تلنگر !

بارك الله پسر م ، تازه عرق خور شده‌ای ؟  
 ننه تا گفت نخور ، از ننه دلخور شده‌ای ؟  
 عوض مدرسه پشت سر ارمک پوشان  
 ناخنک میزنی و اهل تلنگر شده‌ای  
 شکمت باد کند بچه ، مکن لجبازی  
 دارم امید ببینم که بکل قرشده‌ای  
 دوش در جیب کتت پول فراوان دیدم  
 تازگیها نکند کف زن و جیب برشده‌ای  
 عید پارسال برای تو خریدم پالتو  
 پس چرا انقده امسال جلنبر شده‌ای !

قرار گرفت . پس از انجام عمل ، طبیب جراح هفت تیر را از شکمش بیرون آورد !!

«ایووا» بعداً گفت که : نمیدانم چطور شد که حقه و تردستی من اشتباه درآمد و هفت تیر عوض آنکه در جای دیگر مخفی شود توی شکم رفت !



یکی از کارها و حقه‌های تماشائی مهم «شوبرت» حقه باز فرانسوی که در قرن نوزدهم میزیست این بود که یک قطعه گوشت گاورا توی یک تنور مخصوص می‌انداخت و خودش هم بلافاصله داخل تنور میشد و آنقدر می‌ایستاد تا قطعه گوشت گاو پخته میشد ! ..

«علی اکبر جاجرمی»

هفته‌ای یکبار در میان جنجال و بهت مردم با ورد و دعا خودش را آبستن میکند و ..... کمی بعد بچه از شکمش بیرون می‌آید و شروع به قان و قون میکند !



یکی از شعبده بازها بنام «ت . مایزدر کراستون ایووا» حقه ای را نمایش میداد و ضمن آن هفت تیر بزرگی را غیب میکرد .



در یکی از همین نمایشها وقتی هفت تیر را ناپدید کرد مستقیماً به مریضخانه رفت و تحت عمل جراحی

برای دلخوشی بچه تنبلها!

## پشمش بدان!

گر گرفتی صفر اندر امتحان ، پشمش بدان!  
غصه سازد شخص را بی خانمان ، پشمش بدان!  
اندر این دنیا بدان چیزی بغیر از پشم نیست  
جان من هر چیز دیدی در جهان پشمش بدان!  
گفت پا من دلبرم کامشب دهم کام دلت (!)  
قول و پیمان را ز زیبا پیکران پشمش بدان!!  
میگذشتم نیمه شب از کوچه دلدار خود  
گفت رندی ، «عاشقی» را ای فلان پشمش بدان!  
دیشب از بس ناله کردم دلبرم با خنده گفت :  
ناله را در این زمان از عاشقان پشمش بدان!  
دوش زد چک توی گوشم دلبر افسونگری  
گفت نوش جان کن از دلدادگان!.. پشمش بدان!  
گفت بامن هاتنی اندر جهان جز پشم نیست  
گر گرفتی صفر ای «سهراب» جان، پشمش بدان!



## جدول مخصوص زمستان

۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱



۱	خ	ا	ز	ح	ذ	ع	ل
۲	/	ج	م	ل	ع	و	و
۳	ا	گ	ر	ر	ر	ر	ا
۴	ر	ر	ر	ر	ل	ش	ش
۵	د	ا	ز	ت	ه	ج	ک
۶	ر	ا	ر	ت	ر	ل	ا
۷	ن	ک	ر	س	ک	ه	ه
۸	د	ا	ا	ا	ا	ا	ا

گرسنی ← :

- ۱- نفت گرسنی (!) ۲- یکی از جملات ۳!
- از اونطرف کم شده - سه پایه بی پایه ! - دراز بی شاخ
- و دم ! ۴- ترمز یابو ! ۵- دلخور و دماغ سوخته -
- رو نوشت شناسنامه چک ! ۶- از بس سرک کشود
- سرش راز دندا - تا خشک نشده بنویسیدش بره ! -  $\frac{129}{258}$  کا کا!
- ۷- چهار پایه ای که لحاف سرش کرده ! ۸- نلک اول
- زمستان ! - لحاف سیار زمستانی !!

بخاری بی ↓ :

- ۱- در مرد رندی بدرجه خربت رسیده !
- ۲- میوه گرم ! ۳- راست نیست (ولی دروغ هم نیست!!)
- مثل مرغ سرکنده میمونه ! ۴- سرش مثل سرشماست
- خیلی هم به شما نزدیکه - از اونطرف باینطرف پرت
- شده ! ۵- از بس دلسه است یک نقطه خورده ! -
- نامسلمان ترسو ! ۶- غوره وررفته - این که دیگه
- فکر نداره که ! - شلیل است ولی هیچ نقص عضوی نداره!
- ۷- از چیزهاییکه توی گوش دیگران میگذارند !
- ۸- آلوی پرس شده !

حل جدول در صفحه ۱۳۳



دکتر بمریض "چشمتونو بازکنین... مطمئن باشین... مادرزنتون رفته!!"

## تروریست لازم است!

چون ایام عید نزدیک است و مادر بچه ها با سرعت  
ساعتی ۱۲۰ کیلومتر پولهای زبان بسته اینجانب را  
مرتباد در حراجی ها و مغازه ها و پاساژهای خیابان لاله زار  
و استانبول و نادری بمصرف خریدات و آشغال میرساند  
و چیزی نمانده که افلاسانمه بنده را منتشر کند لذا یک  
تروریست قلچماق و «بزن و دررو» استخدام میشود  
تا باقید سه فوریت والدۀ بچه ها را ترور کرده و مرا  
از شر اونجات دهد !  
الاحقر: «هر دزد دار!»

«باستانی پاریزی»

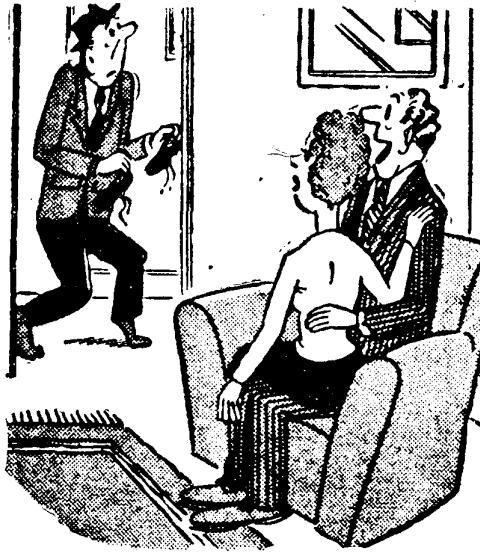
## چپ است یا راست؟

پرسید یکی که آخر آن دلبر مست  
دانی به کدام حزب و مسلک پیوست؟  
گفتم که من این نکته ندانم، اما  
در مسلک عشق و مهر با ما که چپ است!

اسفند (ذیقده - March)

شنبه : ۱۴	(۵ - ۱۲)
۱ شنبه : ۱۵	(۶ - ۱۳)
۲ شنبه : ۱۶	(۷ - ۱۴)
۳ شنبه : ۱۷	(۸ - ۱۵)
۴ شنبه : ۱۸	(۹ - ۱۶)
۵ شنبه : ۱۹ «توفیق»	(۱۰ - ۱۷)
جمعه : ۲۰	(۱۱ - ۱۸)

یادداشت :



اوا شوهرم اومد ! ...  
عزیزم میبینی وقت چطور زود  
میگذره ! ! ..

است در این اداره جان میکند و هنوز رتبه چهار است و من ایمان دارم این بدبخت هفته ای یکبار غذای گرم نمیخورد ولی دلش خوش است که امین و درستکار است !! (با هم میخندند) ... بدبخت ! ای بدبخت ! .. راستی که کلمات امانت و درستگی و شرافت چقدر احق فریب است ! ..

**هوشنگ -** باباجان اینرا هم بنویسم؟

- نه بابا، این صحبت خصوصی است !

- پس بگو بابا .

**- امانت و درستکاری انسان را نزد خدا و خلق رو سفید و سر بلند میسازد (رو بهمان ها میکند) بعله آقا ... این میرزا علیخان بدبخت مثل سنگ گرسنه از همه جا رانده است هیچکس پهن هم بارش نمیکند ! يك موضوع خوشمزه برایتان تعریف کنم: دوسه ماه بود میدیدم آ میرزا علیخان همیشه يك پرونده زیر بغل میگذارد و در تمام ساعات اداری بهیچ قیمتی حاضر نیست آنرا از خودش جدا کند. خیلی تعجب میکردم ! بعد فهمیدم بدبخت زیر بغل لباسش پاره است و این پرونده را زیر بغل میگذارد که پارگی لباسش پیدا نباشد ! ملاحظه فرمائید... هه هه هه... ماهم اسم پارگی لباسش را گذاشته بودیم «سوراخ امانت!» و «پارگی شرافت» ! و می- کفیم و میخندیدیم !**

**هوشنگ -** این را هم بنویسم  
بقیه در صفحه ۱۳۳ باباجان ؟

- آقا جان ! - جانم بابا .  
- آقا معلم ما گفته راجع به «امانت و درستکاری» انشاء بنویسیم حالا تو بگو تا من بنویسم .  
□ □ □  
... آقا ای مدیر کل يك جمله به منوچهر انشاء میکرد و دوباره با «مهمان» ها دنباله صحبت را میگرفت



**انشاء مدیر کل !**

تا آقا زاده جمله را بوینسند....  
- ... نوشتی پسر جان ؟  
- آره باباجان .  
- ... یکی از صفاتیکه انسان را از حضيض ذلت به اوج رفعت میرساند همانا امانت و درستکاری است ( رو بهمهمانها میکند ) بعله آقا ای جهالت پور... صحبت سر میرزا علیخان بود... این خاک برس ۲۰ سال

آقای مدیر کل در اطاق پذیرائی مجلل خود با سه نفر مهمان تازه وارد سرگرم گفتگو و «چانه زدن» بود. لابد تعجب میفرمائید با مهمان که چانه نمیزنند ! ولی فراموش نفرمائید مهمانها تیکه بدیدن مدیر کل میروند غیر از مهمانهای هستند که با حقیر و حضرت تعالی آمدورفت دارند. مهمانهای از ما بهتران یا مقاطعه کارهای میلیونرند یا آنها تیکه فقط از راه وطن پرستی ! مناقصه بر میدارند و در مزایده شرکت میکنند. که البته باید سبیل آقای مدیر کل را هم چرب کنند و سبیل چرب کردن هم چانه زدن دارد. مثلا آقای مدیر کل (با نظر بلندی) میفرماید :

- هشتاد تا (یعنی هشتاد هزار تومان) بلافاصله «مهمان» عرض میکنند: - قربان پنجاه تا کافی نیست ؟ ... (یعنی پنجاه هزار تومان حق الپرچین بندگی کنم کافی نیست؟) و قس علیهذا..

باری سه نفر مهمانهای آقای مدیر کل، هم از همان قماش «مهمانهای فوق الذکر بودند و صحبت سر يك معامله خیلی خصوصی دور میزد. طرفین در شش و بش «مبادله افکار» بودند که در اطاق باز شد و «هوشنگ» آقا زاده یا بهتر بگویم : «مدیر کل زاده» وارد شد و با قلم و کاغذ و قیافه ای معصوم و چشمان درشت و متفکر و مضطرب کنار پدرش نشست .



« زبان حال جاهل دیش! »

آی زرشک!



« فضول آغاسی »

بسته‌ای قداره توچپ بهر ما باز ، آی زرشک  
 تابگیری پاچه‌مو بازمه‌سگ گاز، آی زرشک  
 میره هشتاد و سه سال از عمرت (اونهم جز شباش)  
 می‌کونی تازه برای چاکرت ناز، آی زرشک  
 این که توداری دماغه یا که خرطومه جیگر؟  
 می‌کنه خورخور برام هر شب، تموم گاز! آی زرشک  
 میخوری نون مرا و برعلیهم می‌کونی:  
 سفره دلرو برای دیگران باز ، آی زرشک  
 ظاهراً با ما «ایاقی» باطناً «کارت و پنیر»  
 دم بساعت میزنی واسم به جورساز ، آی زرشک  
 می‌کنی در جمع رندون لامروت خوب ولو:  
 هرچی که «قیر» تو کمرداری پس انداز، آی زرشک  
 «اینقذه» تیغم زدی نسناس لادین، تا که خوب  
 «اردکت» رو کرده‌ای پیش همه «غاز»، آی زرشک  
 از پی نابودی من طبق نقشه باز شدی:  
 با «تقی کابی» و «مدبیغم» هم آواز، آی زرشک  
 بسکی که وایسادی هی زیر گذر، کردی تو پاک!  
 مشت مارو پیش ابرام لاتکی واز، آی زرشک  
 دوش مهمونت شدم ، باچی؟ با نون واشکنه!  
 کرده‌ای جون ننهت واس حاجیت اعجاز، آی زرشک

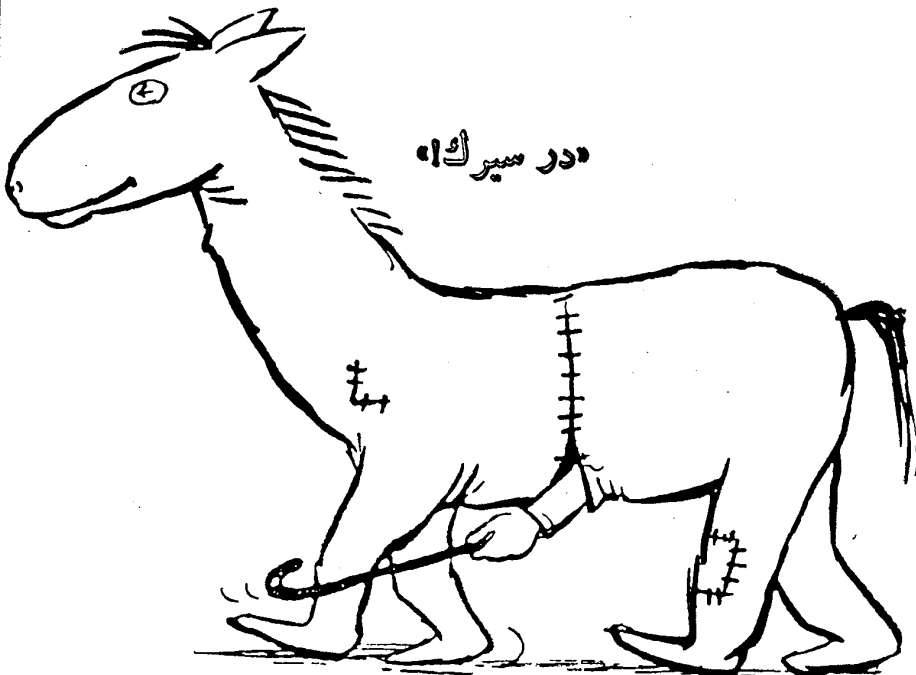
علی بونه گیر!

« علی » با وجود آنکه ۷ سال  
 بیشتر نداشت پدرمادرش از دست او  
 به امان بودند .  
 او هر چیزی که می‌خواست باید  
 برایش تهیه کنند و الا دمار از  
 روزگارشان در می‌آورد!  
 روزی از روزها علی رو به پدرش کرد  
 و گفت:  
 - بابا!.. من یک دونه کرم (!)  
 می‌خوام .  
 پدرش فوراً کرمی از توی خاک‌ها  
 درآورد و باو داد!  
 بعد علی رو بمادرش کرد و این  
 دفعه پخته شدنش را از مادرش خواست!  
 مادرش هم کرم را پخت و جلوی او  
 گذاشت!  
 ایندفعه علی تصمیم گرفت کرم  
 را با باباش شراکتی بخورد؟! پدرش  
 هم از ناچاری قبول کرد و شروع  
 بخوردن کرد! ..  
 ... و وقتی پدرش کرم را با  
 ناراحتی قورت داد علی شروع به  
 گریه و زاری کرد و گفت:  
 - یا الله! .. بابا! .. من اون  
 نصفه‌ای رو که تو قورت دادی  
 می‌خوام! .....

تابلوی یک زن!

زنی که به نقاشی کوبیسم علاقه  
 فراوانی داشت روزی تابلوی شلوغ-  
 پلوغی را که عبارت از مقداری نقطه  
 و چند تا خط کج و معوج بود به شوهرش  
 هدیه کرد و از او پرسید:  
 - عزیزم از این تابلو چه می‌فهمی؟ ..  
 شوهرش جواب داد:  
 - این تابلو، تابلوی زنی است!  
 اتفاقاً چاخان شوهر گرفته  
 بود! زتش پرسید:  
 - خوب جوانی از کجا فهمیدی  
 که این تابلوی زنی است؟ ..  
 - برای آنکه زنهار در حالت عادی  
 هم ساختمان‌های بهمین درهم و برهمی  
 دارند!

« در سیرک! »



اسفند ( ذیحده - March )

شنبه : ۲۱	( ۱۹ - ۱۲ )
۱ شنبه : ۲۲	( ۲۰ - ۱۳ )
۲ شنبه : ۲۳	( ۲۱ - ۱۴ )
۳ شنبه : ۲۴ «توفیق عید»	( ۲۲ - ۱۵ )
۴ شنبه : ۲۵	( ۲۳ - ۱۶ )
۵ شنبه : ۲۶	( ۲۴ - ۱۷ )
جمعه : ۲۷	( ۲۵ - ۱۸ )

یادداشت :



- آقای دکتر تشریف دارند ؟  
- بفرمائید ، خود بنده هستم !!

« بند هفته »

### ازما بشما گه ...

❁ ... در روز های عید بمنزل هر کس که رفتید در مراجعت عجله کنید . لا بد صاحبخانه علت عجله شما را خواهد پرسید آنوقت بگوئید که الساعه باید باماشین یکی از رفقا مثلاً به شیراز بروم ! اینکار دو فایده دارد :

یکی اینکه بمنزل تمام دوستان و آشنایان رفته و بحد کافی شیرینی میخورید . و دیگر اینکه هیچکس بمنزل شما نمیآید !

❁ ... حتی با کرایه کردن از مردم هم شده به منزل هر کس میروید سه چهار تا بچه قدونیم قد همراه خود ببرید ، زیرا « عیدی بچه ها » خود پول قابل ملاحظه ایست ! البته میدانید که مطابق معمول وقتی شما وارد خانه کسی شدید صاحبخانه مجبور است به بچه هایتان عیدی بدهد و عیدی بچه های او « اگر داشته باشد » میماند برای ساعتی که بخانه شما میآید ! ...

... و تا آنوقت هم خدا بزرگ است !  
❁ ... بیشتر قنادیها در روزهای عید بمردم شیرینی « کرایه » میدهند . شما هم برای مهمانهای رودرواسی دار فوراً مقدار چند کیلو شیرینی کرایه کنید و روی میز بچینید !

« شوخ »

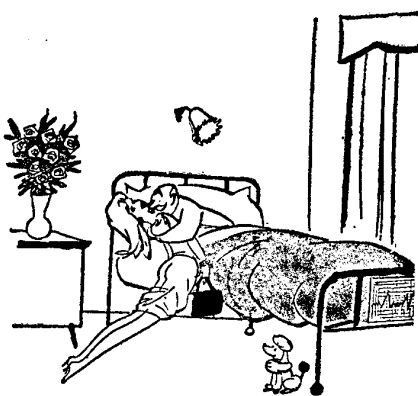
### جمع المال با حافظ !



### « عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد »

بعد از این دشت و دمن رشک جنان خواهد شد  
« نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد »  
بسکه هر لحظه بزک میکندش دست بهار  
« عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد ! »

از دهن دره ، بهر صبح در ایام بهار  
دلبر غنچه دهان ، گاله دهان خواهد شد !  
چون زن بنده که چپ چپ به « هو » مینگرد  
« چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد ! »  
بلبل از شوق چو دامساده که در حجله رود  
« تا سرا پرده گل نعره زنان خواهد شد ! »



دختر پرستار :

- آئی خدا ! .. چطور باماهی  
و سیب زمینی آب پز میتونه این  
کارهارو بکنه؟! ..

... هر کس وارد شد پس از مزاج و بوسه ، بدون مقدمه موضوع سختی معیشت و خرابی وضع اقتصادی را پیش بکشید و اینقدر در این باب داد سخن بدهید که مهمان اصلاً خجالت بکشد به شیرینی و میوه ها نگاه کند چه برسد باینکه بخورد ! ... و اگر احیاناً کسی پرروئی بخرج داد و چند تا شیرینی بالا انداخت موقع پس دادن یک ظرف آب روی شیرینیها بریزید تا وزن آن سنگین شده و جناب قناد باشی که البته شیرینیها را با کشیدن تحویل میگیرد از کم شدن آنها چیزی نفهمد !

مد شلوار

«د-د»

پا بشلوار کردنم عار است  
نوبت امر و ززان «شلوار» است  
چکنم...؟! «پای یار در کار است»!!

تا که در پای یار شلوار است  
پیش از این «پا بکفش مامیکرد»  
نکته ها میتوان نوشت ولی

بقیه داستان انشاء مدیر کل

زندگی است.

هوشنگ - پس ... پس امانت

بداست ؟...

مدیر کل (با ناراحتی) - نه، کی

گفت بداست ؟

هوشنگ - خودت ... خودت

الآن میرزا علیخان را مسخره میکردی.

مدیر کل (با بی حوصلگی) - آه

چقدر فضولی!

هوشنگ (چشمان درشتش را اشک

میکبرد) - چرا بمن دروغ میگوئی؟..

مدیر کل - برو بیرون کم شو،

کره خر (!) من بچه فضول نمیخواهم.

هوشنگ با چشمان درشت و

اشک آلود از اطاق خارج میشود.

مدیر کل (رو به مهمانها) - عجب

دوره خرابی شده است!... این پسر من

دهنش بوی شیر میدهد، هنوز ۱۲ سالش

تمام نیست چه غلطهای زیادی میکند!

یکی از مهمانها (با تمسخر) -

بلکه اینهم یواشکی شما روزنامه توفیق

میکخوانند! (همه میخندند) بد دوره ایست

آقا! بد دوره ایست!..

یکی دیگر از مهمانها (خودمانی

در حالیکه دسته چک را در می آورد)

- خوب قربان «دوازده تا» بنویسم؟..

مدیر کل (با قهر و اخم و تخم

مصلحتی) - بنویس بابا، بنویس، توهم

که ما رازله کردی از بس چونه زدی! این

کره خر هم که اوقات مرا تلخ کرد ولی

بمرگ خودت آقای شقاوت پور حاضر

بود «هیجده تا» نقد بدهد ولی ماشاها

را «داریم» و دوستی از پول برای ما

ارزشش بیشتر است!!... (زنگ میزند)

- آهای پسر قهوه بیار!!..

«پایان»

- نه، عزیزم!

- پس بگو... یا لا!

- بعله... شخص امین و

درستکار هیچوقت در زندگانی

در نیماند و فرشتگان آسمان یار

و یاور او هستند چنانکه شاعر شیرین

سخن سعدی علیه الرحمه میفرماید:

هوشنگ - صبر کن بنویسم!

مدیر کل (رو به مهمانها) -

ملاحظه فرمودید... انسان را اشرف

مخلوقات میگویند. چرا؟ چون اکریک

خورچین لیره جلوی یک کوساله

بریزند کوساله اعتنائی نمیکند،

بعقیده من میرزا علیخان از این کوساله

هم بی شعورتر است! (همه میخندند)

یکی از مهمانها - شنیدم بچه

هفت ساله اش از بی لباسی سینه پهلوی

کرد و مرد؟..

یکی دیگر از مهمانها - ... در

صورتیکه بجان همگی، خود من سه

ماه قبل حاضر بودم پنجاه تا اسکناس

صدی «حق الزحمه!» بهش بدم پرونده

آهن را مسکوت بگذارم قبول نکرد

و نزدیک بود مرا از اطاق هم بیرون

کند! در صورتیکه بمرگ «زی زی»

دخترم میدانم صبح نان و پیاز خورده

و باداره آمده بود! (با هم میخندند)

مدیر کل - ول کن آقا، صحبت

آدمهارا بکن! لابد صبح که نان و پیاز

بخورد شبهم «نان و امانت»! میخورد!

هوشنگ - اینهارا هم بنویسم؟

مدیر کل (عصبانی) - نه پسر!

هوشنگ (جسورانه) - چرا؟

مدیر کل - آخر اینها که تو

مینویسی همش «انشاء» است!! ولی

این صحبتها که مامیکنیم «حقایق

شهر کوچک

محل کار «ژان» و «فرناندل»  
درست در جهت عکس یکدیگر  
بود. چون یکی در مشرق و دیگری  
در مغرب شهر کار میکرد گاهگاهی  
قطارهایشان در ایستگاههای از پهلوی  
یکدیگر رد میشد. روزی این اتفاق  
افتاد:

- سلام ژان!

- سلام فرناندل!

- حالت چطوره؟

- بد نیستم، چیکار هامیکنی؟

- هیچی میخوام هفته آینده

با «لوتیزا» ازدواج کنم.

- چی؟ با لوتیزا؟ اونو که

همه میشناسن، با تمام مردهای

شهر رفیق بوده!

□□□

بعد از یک هفته باز هم این دو

دوست یکدیگر را ملاقات کردند.

- سلام ژان!

- سلام فرناندل!

- چطور شد؟... باهات

ازدواج کردی؟

- آره، ولی.....

- منکه بهت گفتم اون زن

خوبی نیست و با همه مردهای شهر

رفیق بوده.

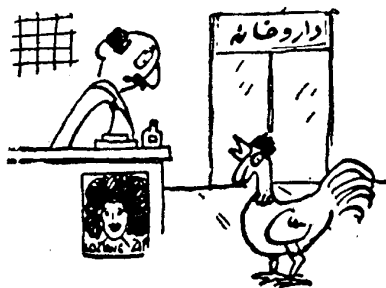
دوستش که معلوم بود زیاد هم

از این ازدواج پشیمان نیست گفت:

- حرف تو درسته ولی

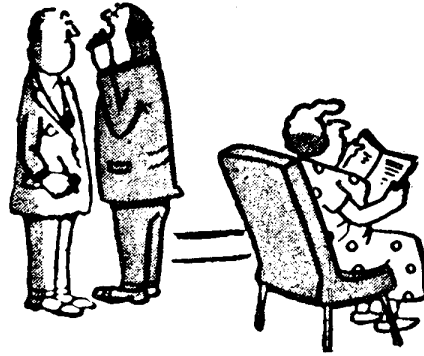
تصدیق کن که شهر ما هم خیلی

کوچیکه!



- دو برای جلوگیری از ریزش مو میخوام!

اسفند	(ذیحده - March)
شنبه : ۲۸	(۱۶-۲۶)
۱ شنبه : ۲۹	(۱۷-۲۷)
۲ شنبه : ۱	(۱۸-۲۸)
۳ شنبه : ۲	(۱۹-۲۹)
۴ شنبه : ۳	(۲۰-۳۰)
۵ شنبه : ۴ «توفیق»	(۲۱ - ۱)
جمعه : ۵	(۲۲ - ۲)
یادداشت:	



درد دل مردانه :

— بیا بشین دوست عزیز به خورده برات و درد دل کنم... از دست زخم خسته شدم!  
... از وقتیکه «خونه تکونی» کرده یک گوش تیزی پیدا کرده که نمیدونی!.. حتی اگر خاکستر  
سیگار روی فرش بریزم صداش همیشه؟!



### ماچ

ایکه در سر داشتی سودای ماچ  
عید ارزان می کند کالای ماچ  
باز «ژیلت»ها بکار افتاده است  
تا که از مو پاک سازد «جای ماچ»!

شد ز کرک و پشم ، صورتها تمیز  
تا در آید شاهد زیبای ماچ  
با دو صد تردستی آن زیبا پرست  
می کشد در هر بساطی پای ماچ  
تا که وزن ماچ سنگین تر شود  
ماچ دیگر مینهد بالای ماچ!  
آن لب چون غنچه با غنچ و دلال  
شرح داد از بهر من معنای ماچ  
میکنند تأیید حکم عشق را  
آی پری رخسار با امضای ماچ  
ای که ماچ امروز می بخشی بمفت  
غافلی از قیمت فردای ماچ!..

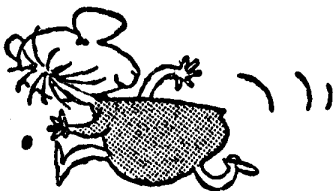
به کلیه کسانی که معمای زیر را  
حل کنند مدت «ششماه!» سالنامه  
توفیق جایزه میدهیم!!...



چيست آن طرفه غارسنگ درون  
که دو سوراخ باشدش ز بردن  
داده این يك مربعی تشکیل  
و آن دگر با مثلثی مقرون  
هست سقفش نه کوتاه و نه بلند  
که بود احتیاج آن به ستون  
شده با دود و دم دلش روشن  
فاش ، برعکس حقه افیون!  
هست زین غارها بهر شهری  
نیست در کوهسار و در هامون  
«غار کوهی» طبیعی است ولی  
«غار شهری» تصنعی است چو «تون»  
خام را تا که پخته گرداند  
«دمبدم بردلغی خورد صابون»  
تا یکی بر درون آن نکند  
دیگری هم نمیکشد بیرون!  
شب بود بسته هر دو سوراخش  
تا کسی نایدش به پیرامون!  
مایه کسب عدهای باشد  
«عدهای نون در آورند از اوزن!»  
هر که حل کرد این معماری  
هست حتماً همیشه توفیق خون!  
... و بکلیه کسانی که نتوانند  
این معماری حل کنند حل آن را در  
همین صفحه جایزه میدهیم!!  
«بشتا بید بر ای دیدن جایزه در همین صفحه»

### «غزل خدا حافظی!»

— خواننده جون!.. خوب ،  
سالنامه توفیق رو خوندی نموم شد ،  
ولی ببینم...آخه اینهم سالنامه بود  
خریدی؟!..... برو به «شماره مخصوص  
عید توفیق» رو بخور ببین اون چی چیه؟!



«...»  
«...»  
«...»  
«...»  
«...»

### حل «جدول زمستان»

ما حل سه جدول بهار و تابستان و  
پائیز را برای شما در سالنامه چاپ  
کردیم ، حل این یکی جدول آخری  
را هم خود شما در «شماره مخصوص بهار مجله  
توفیق ماها» گیر بیاورید و بخوانید!

برای تنویر فکر و پرورش ذوق شما ، و برای تفریح و سرگرمی شما  
برای انبساط خاطر شما ، برای رفع خستگی فکری و تجدید قوای روحی شما

مؤسسه

# توفیق

● هر هفته :

« روزنامه فکاهی توفیق »

● هر ماه :

« ماهنامه فکاهی توفیق »

● هر سال :

« سالنامه فکاهی توفیق »

● و هر چند وقت یکبار :

« کتاب فکاهی توفیق »

را منتشر میکند.

خوانندگان عزیز !

سالنامه فکاهی توفیق که دو سال پیش در ۱۰۹ صفحه و سال پیش در ۱۱۷ صفحه به بهای فقط ۳۰ ریال منتشر شده بود

امسال در ۱۳۳ صفحه بچاپ رسید و بهای آن نیز همان ۳۰ ریال در نظر گرفته شد . از  
۱۳۳ صفحه سالنامه امسال ۱۱۱ صفحه آن مطلب خالص است . طی یکسال گذشته هزینه های  
مختلف کاغذ ، سرور و چاپ بمقدار زیادی بالارفت و من باب مثال تنها بهای کاغذ  
بیش از یک برابر و نیم سال قبل شد یعنی از ۱۳ ریال به ۲۰ ریال ترقی کرده - و شما  
میتوانید با توجه به این ترقی بی انصافانه بی به ترقی بقیه هزینه های ما بپردازید .  
خوشبختانه با افزایش تیراژ ما امسال هم بهر حال توانستیم در مقابل این گرانی قیمت ها  
مقاومت کنیم و بسیار خوشحالیم که موفق شدیم با همه گرفتاری های آن سالنامه توفیق را  
همچنان بهمان قیمت سالهای پیش منتشر نماییم .

امید است با پشتیبانی شما خوانندگان عزیز بتوانیم سالهای دیگر نیز سالنامه  
توفیق را به همین قیمت ولی با زهم شیرینتر ، زیباتر و نفیس تر خدمتتان تقدیم کنیم .

... انشاءالله .

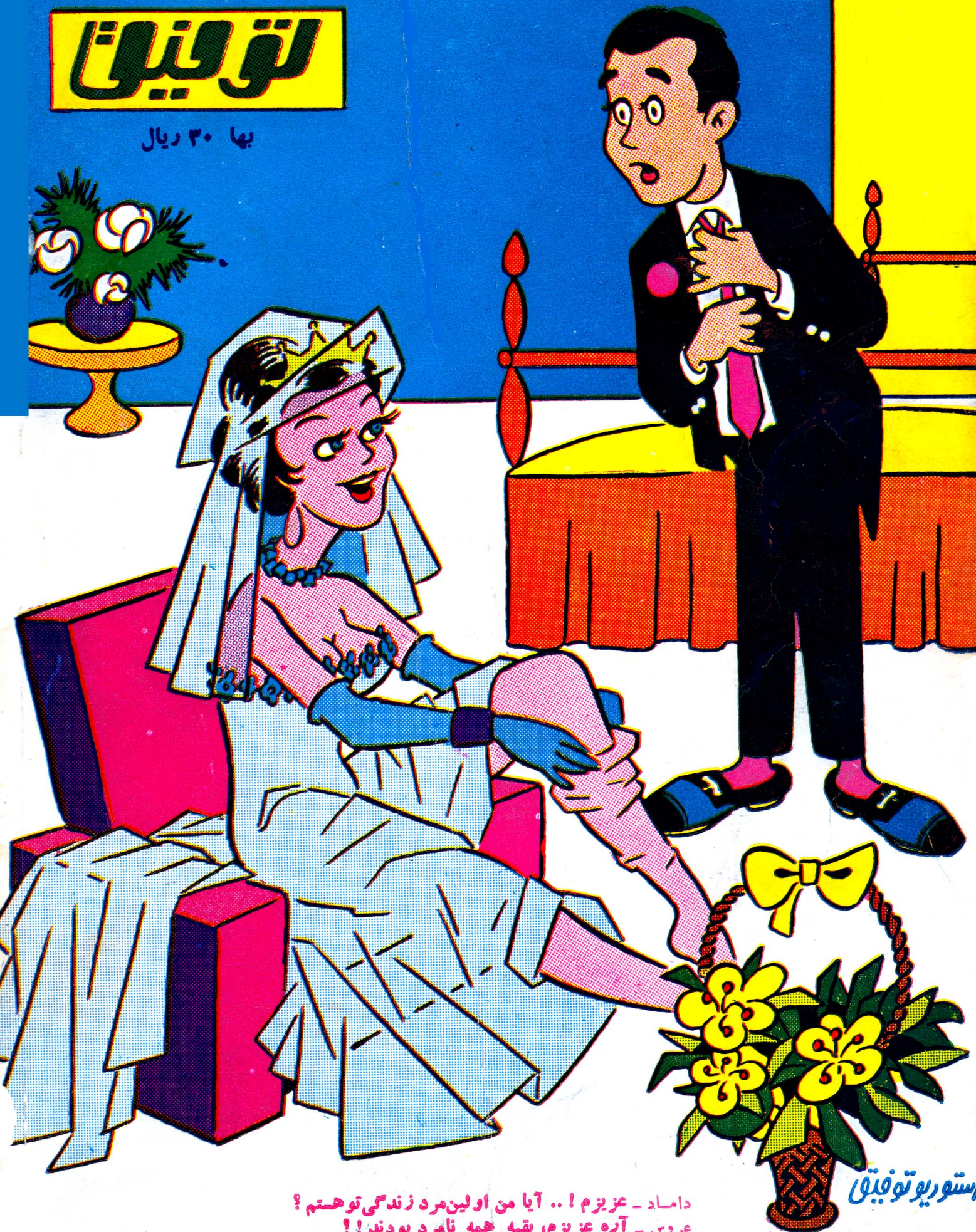
... خدا حافظ تا سال آینده !



سالنامه فکاهی

# توتینا

بها ۳۰ ریال



داماد - عزیزم ! .. آیا من اولین مرد زندگی تو هستم ؟  
عروس - آره عزیزم، بقیه همه نامرد بودند !!

ستوریو توفیقی